



السَّعَا وَالْإِسْحَا

فی السَّيْرِ الْإِنْسَانِيَّةِ

تألیف

ابی الحسین ابی ذر

وهو محمد بن یوسف العامری الشَّیْبَانِي

المتوفى ۳۸۱ هـ

بانتظام مقدمه و فهرست

بجایب و نباشرت

مُحْتَسَبِ مَنُومِي

استاد دانشگاه طهران

در شهر دیبادن در آلمان بطبع رسیده

۱۳۳۶ هجری شمسی

UNIVERSITY OF TEHRAN
PUBLICATIONS
No. 435



THE MAHDAVI FUND
SERIES
No. 5

AS-SA'ĀDAH WA'L-IS'ĀD

(ON SEEKING AND CAUSING HAPPINESS)

WRITTEN BY
ABŪ'L-HASAN MUḤAMMAD AL-'ĀMIRĪ
OF NĒSHĀBŪR
(† 992 A.D.)

FACSIMILE OF THE COPY
PREPARED BY
MOJTABA MINOVI
PROFESSOR IN TEHRAN UNIVERSITY

MANUFACTURED BY FRANZ STEINER VERLAG
WIESBADEN, 1957-8



السُّعْمَاءُ وَالْإِلْمُجَانَا فِي السَّبِيحَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ

٢	٨١٠
٨	٧٤

५२५२०

५२५२०

پروفیسر کرم علی ہمدانی بدانشگاه

۵



انتشارات دانشگاه طهران

۴۳۵

السَّعَا وَالْإِسْعَا

فی السَّيْبَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ

تأليف

أبي الحسين أبي ذر

وهو محمد بن يوسف العامري الشيباني

المتوفى ۳۸۱

بإضمار مقدمه وفهاميرت

بجاءت ومباشرت

مُحَقَّقِي مَنُومِي

استاد دانشگاه طهران

در شهر و بادهان در آلمان بلیم رسید

۱۳۳۶ هجری شمسی



147537

کتابخانه تخصصی

وزارت امور خارجه

انتشارات دانشگاه

از محل هدیه دکتر یحیی مهدوی:

فهرست

۱ — مصنفات افضل‌الدین کاشانی، جلد اول، بتصحیح و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی.

« ۲ — جامعه‌شناسی، تألیف یحیی مهدوی.

« ۳ — منطق صورت (منطق جدید) تألیف دکتر غلامحسین مصاحب.

« ۴ — تبصره و دو رساله دیگر در منطق، تصنیف عمر بن سهلان ساوجی؛ بکوشش محمد تقی دانش‌پژوه.

« ۵ — السعادة والاسعاد فی السيرة الانسانية، تألیف ابوالحسن عامری؛ باهتمام مجتبی مینوی.

« ۶ — مصنفات افضل‌الدین کاشانی، جلد دوم.

« ۷ — ترجمه و تفسیر قرآن، از مؤلفات قرن پنجم هجری؛ بکوشش دکتر مهدی بیانی و یحیی مهدوی. (قریب الانتشار).

محل فروش: دبیرخانه دانشگاه و کتابفروشیهای دیگر

مقدمه

ارسطو طالس پس از آنکه انواع مقاصد و غایات انسانی را در زندگی اینجهانی از مد نظر گرفتارنیده و آنها را شایسته این ندانسته بود که مقصود و مقصد فیلسوف باشد يك منظور اعلی و کمال مطلوب از برای حکیم و فیلسوف مقرر کرده بود که عبارت باشد از کسب سعادت از برای خود و دیگران. بنای کتاب اخلاق او بر این فکرو مرام است که انسان را چگونه میتوان خوشبخت و خوشحال کرد. همه مقاصد دیگر انسان، بمعینده او، از برای فایده و مراد دیگری است که از آنها عاید تواند شد، و سعید بودن یگانه مقصودیست که بذاته مطلوبست.

کتاب السعادة والإسماع که در این مجلد تقدیم میشود مشتمل بر اصول اخلاق و تدابیر عملی است که در حیات دنیا از برای سعید شدن و سعید کردن ضروری شناخته شده است. این اصول و تدابیر را مؤلف کتاب از ترجمه های عربی مؤلفات افلاطون و ارسطو و سایر فلاسفه یونان استخراج کرده و با نکات و تعلیقات و اندرزها و دستورها و حکایاتی که در کتب ایران و هند و عرب یافته است و مناسب و مؤید گفته های یونانیان تشخیص داده است در آمیخته و کتابی در سیرت و اخلاق انسانی و قوانین سیاست و اصول تربیت و تدبیر منزل از آن ترتیب داده است. اغلب کتب که مآخذ مؤلف بوده، مخصوصاً ترجمه های کتابهای یونانی که در دسترس حکمای اسلام بوده است، از میان رفته و فقط از راه تألیفات شبیه باین کتابست که ما میتوانیم بدانیم اهل فلسفه و حکمت در عالم اسلامی از چه مآخذ و منابعی حاصل فکرو تعمق فلاسفه قدیم یونان را شناخته و اقتباس کرده و مبنای اندیشه ها و نوشته های خود ساخته اند.

مؤلف این کتاب ابوالحسن محمد العاصری در سالهای مابین وفات فارابی و ظهور ابن سینا مقام ریاست فیلسوفان مسلمانان را داشته است و در توفیق فلسفه یونانی با شریعت اسلامی جهد وای مبذول داشته و کتب فراوان

در مواضع فلسفی تألیف کرده بوده است. شرح احوال و فهرست کتابهای او را این بنده بتفصیل در قسم دوم از سلسله مقالات خود تحت عنوان «از خزاین ترکیه» بیان کرده است^(۱) و اینجا مختصری ازان ایراد میکند.

پسر مؤلف به ابو ذریوسف مسمی بوده است، و بدین سبب غالباً خود را بکنیه ابوالحسن ابن ابی ذر نام میبرد. منشأ و موطن او شهر نیشابور بوده است و برای تحصیل و تعلم استفاده و بحث و تدریس به اهم بلاد اسلامی مسافرت کرده است. نزد ابو زید احمد بن سهل بلخی درس خوانده، با ابو الفضل ابن العمید و ابو الفتح ابن العمید و ابوالحسن عتبی و ابوسعید سیراف و ابو النضر نفیس و ابوسلیمان منطق مجستانی و ابوحیان توحیدی و ابوعمل مسکویه مصاحبت و معاشرت داشته، با صوفیه محشور بوده و تصوف را دوست میداشته و در آن باب کتابی تألیف کرده بوده است، ابوبکر کلابادی صاحب کتاب التعرف که يك سال قبل از او فوت شد از او دوبار نقل مطلب کرده، و ابوحیان توحیدی در تألیفات خود، از آن جمله در مقابسات و الإمتاع والمؤانسه و اخلاق الوزیرین، کراراً او را ذکر کرده و بطنی از آراء و اقوال او را آورده است. وفات او در روز ۲۷ ماه شوال ۳۸۱ هجری قمری بوده، و چون استاد او ابوزید بلخی در ۳۲۲ در گذشته بوده و او قریب به شصت سال بعد از آن تاریخ زنده بوده است میتوان یقین داشت که بسن کمال پیری و پختگی رسیده بوده است.

قبل از سنه ۳۶۰ هجری يك بار از نیشابور به ری و بغداد سفر کرده بوده، بار دیگر در سال ۳۶۴ بهرامی ابوالفتح ابن العمید وارد بغداد شده بوده، و مدت پنج سال از عمر خویش را نیز در شهر ری گذرانیده، و در سال ۳۷۰ باز در نیشابور بوده و در سال ۳۷۵ در بخارا بختم تألیف یکی از کتب مشهور خویش موفق شده است.

در سال ۳۶۴ در بغداد که بوده است با ابوسعید سیراف نحوی مناظره ای کرده است که مایه سر شکستگی خود او شده است^(۲) ولی از این مورد گذشته آنچه در باره او نقل می کنند حاکی از نیکی سیرت و کثرت تفکر و قدرت بر کلام و قوت طریقه اوست، هر چند که بواسطه خشکی و خشونت طبع و تندى اخلاق که داشته است مردم را از خود نفرت می داده است. مع هذا تأثیر او در ذهن معاصرینش بسیار قوی بوده و

(۱) مجله دانشکده ادبیات طهران شماره ۳ سال چهارم ص ۵۹ - ۸۳ دیده شود.

(۲) این بر حسب روایتی است که یاقوت در معجم الأدباء از قول ابوحیان توحیدی آورده است.

باعتماد عموم ایشان یکی از حکمای بزرگ بشمار میرفته است ، چنانکه توحیدی در کتاب المقابسات ، و ابوعلى مسکویه در جاویدان غرذ (که تحت عنوان الحکمة الخالده بطبع رسیده) ، مبلغ زیادی از آراء و اقوال و حکتهای او را نقل کرده‌اند ، و ابویلیمان منطق مجستانی در کتاب صوان الحکمة (که منتخب آن موجود است) از سیرت او و عقایدش شرح مفصل آورده است . فقط ابن سینا است که چون کسی غیر از شخص خود را نمی‌پسندیده است و جز ابونصر فارابی و ابوالحسن عامری کسی را لایق ذکر نمی‌دیده ، فارابی را ناچار بفصل و کمال ستوده است و عامری را بلفظی خشن یاد کرده است .

اینجا باید اشاره کرد که ابن ابی أصیبه در عین‌الأنباء (ج ۲ ص ۲۰) در ضمن تألیفات ابوعلى ابن سینا ذکر از کتابی می‌کند بنام « اجوبة سؤالات سألها ابوالحسن العامری وهي اربعة عشرة مسألة » ؛ و نیز در يك نسخه خطی محفوظ در کتبخانه راغب پاشا (مجموعه ۱۴۶۱ ، رساله ۲۸) صورت مجالس مینظره هفتگانه‌ای مضبوط است که بین شیخ ابوعلى سینا و الشیخ العامری واقع شده است . ولی چون عامری ما در ۳۸۱ فوت شده و ابن سینا در آن زمان یازده سال بیشتر نداشته است این دو رساله را نمی‌توان مربوط به ابن سینا و ابن ابوالحسن عامری دانست .

از مصنفات عامری هشت یا نه کتاب و رساله امروز موجود و معروف است که هفت تا از آنها مسلماً از اوست ؛ و اسامی چهارده کتاب و رساله دیگر از آثار خامه او در کتب مذکور است که من همرا با ذکر منابع در مقاله سابق الذکر خویش قید کرده‌ام ، و اینجا فقط رسائل و کتب موجود او را ذکر می‌کنم :

۱) القول فی الإبصار والبصر ، نسخه‌اش در کتبخانه احمد تیمور پاشا در دارالکتب المصریة هست بشماره حکمت ۹۸ . در اولش گوید : وقفت . . . علی ما حکيته من اهتمامك لتعرف ادراك حاسة البصر لمبصراته والتمیز بین ما يتصل به من محسواته . . . کتابیست در ۲۲ صفحه مورخ ۱۲۲۳ که از روی نسخه‌ای مورخ ۵۹۲ کتابت شده است .

۲) الإعلام بمناقب الإسلام ، در مجموعه شماره ۱۴۶۳ راغب پاشا موجود است و ۲۸ ورقست مورخ بسال ۵۲۵ . این را بنام « الشیخ الفاضل رئیس ابونصر » نوشته « مشتمل علی جمل ما اختص به الإسلام من المناقب العلیة . . . »

۳) الأمد علی الأبد ، در کتبخانه سلیمانیه در قسم سرویل در مجموعه شماره ۱۷۹ موجود است و ۳۴ ورق است و در آخر کتاب آمده است که « فرغ من تصنیفه ببخارا فی شهر سنة خمس وسبعین وثلثمائة » . موضوع آن تاریخ فلسفه است .

۴) انقاذ البشر من الجبر والقدر، در کتابخانه اونیورسیتة پریستن موجود است (فهرست فیلیپ حق شماره ۲۱۶۳) و ۲۵ صفحه است. در اولش گوید: وقف ادا الله سلامتک علیما شکوتیه من ازدحام الشبه عليك في شأن الأفعال الإنسانية التي ينطلق عليها الأمر والنهي ويوصف بالخير والشر این نسخه و نسخه التقرير (شماره ۵) در يك مجلد است و بخط يك نفر و مورخ ۵۹۲.

۵) التقرير لأوجه التقدير همراه شماره ۴ در اونیورسیتة پریستن موجود است و ۵۱ صفحه است. در ابتدای آن گوید: فإني لما شاهدت ملكة الشرق التي هي عين العالم في الجيلة مزينة بالرسوم الحميدة التي ابدلها (ظ: أبدالها) الشيخ ابوالحسن عبيد الله بن أحمد بلغه الله من الشرف غاية الأمانة ورأيت قناه معموراً بلذو الألباب . . . وقد اتفق لي في داره عمرها الله بطول بقائه حضور مجمع المنسوين الى الصناعات الحكيمة . . . این ابوالحسن عبيد الله بن احمد که در اینجا مذکور است باید همان ابوالحسن عبي باشد که در سال ۳۶۵ بوزارت نوح بن منصور سامانی منصوب گردید و مقر او شهر بخارا پایتخت سامانیان بود و حدود ۳۷۱ کشته شد.

۶) الفصول في المعالم الإلهية، در کتابخانه اسعد افندی (در سلیمانیه) جزء مجموعه ای بشماره ۱۹۳۳ موجود است و یازده ورق است. کتابت مجموعه ظاهراً متعلق باوایل قرن هشتم هجری باشد.

۷) کتابی در حکمت در همین مجموعه شماره ۱۹۳۳ از ورق 65 تا 109 مندرج است بدون ذکر نام مؤلف که وصف آنرا بنده در مقاله سابق الذكر خود آورده ام و احتمال داده ام که شاید یکی از تألیفات همین ابوالحسن عامری باشد.

۸) فرخ نامه یونان دستور، محتوی اندرزهای یونان دستور بخشرو انوشروان ساسانی، که هم نسخ خطی ازان موجود است و هم در جزء روایات داراب هرمزدیار (چاپ سنگی در بمی، و ترجمه انگلیسی آن) بطبع رسیده. نویسنده این رساله بنام ابوالخیر امری ذکر شده است و من بعید نمیدانم که ابوالحسن عامری باشد که باین صورت تحریف شده است. این کتاب بغارسی است و سایر کتب بزبان عربی.

۹) کتاب السعادة والإسعاد، که همین کتاب باشد که اکنون تقدیم خواننده میشود. نسخه قدیمی ازان متعلق بقرن پنجم هجری در کتابخانه ستر چستر بیتی (در دبلین) موجود است که از اول و آخر و اواسط آن اوراق ساقط شده، و بنده نسخه خود را از روی آن نقل کرده بودم. عکس این نسخه را دارالکتب المصریة

نیز دارد، و در مجله المجمع العلمی العربی دمشق هم وصف آن بقلم محمد کرد عل منتشر شده است. کتاب فعلاً دارای ۲۲۴ ورق است ولی در نسخه‌ای که قریب به پنجاه سال پیش در مصر از روی آن نوشته بوده‌اندو فعلاً در تصرف آقای دکتر اصغر مهدوی است ورق اول و ششم نسخه نیز موجود است و من این دو قارا از روی نسخه مهدوی کتابت کرده بر نسخه خویش افزودم (ص ۴ و ۱۳ و ۱۴ از همین کتاب). نقایص دیگر نسخها نتوانستم رفع کنم و اغلاط کتابتی آنرا نیز (باستثنای معدودی) همچنان گذاشتم که در اصل بود، و آنرا بدین صورت به پیشنهاد دوست بزرگوارم آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه طهران در جزء سلسله کتب اهدائی ایشان بدانشگاه طهران تقدیم محضر ارباب فضل نمودم باشد که یکی از ایشان آنرا چنانکه بایدو شاید تصحیح کرده بطبع برساند. والله الموفق.

انقره، اسفندماه ۱۳۳۶ ه. ش.

مجتبی مینوی استاد دانشگاه طهران

فهرست أقسام الكتاب وأبوابه

القسم الأول ٤

- تقسيم السعادة الى انسيّة وعقليّة ٤ .
 في السعادة الانسيّة والعقليّة هل موضوع واحد أو موضوعان وكل واحد منهما تامّة أم احدهما ناقصة ٥ .
 في الفصل بين السعادين ٦ .
 في السعادة الانسيّة أنّها ماهي، من قول متقدّمى الفلاسفة ٧ .
 فسخ ما قال هؤلاء في السعادة ٨ .
 ما قاله افلاطن في السعادة الادنى، وأنّها بما تقوم ٩ .
 ذكر ما قاله ارسطوطيلس في السعادة الانسيّة أنّها ماهي وبم تقوم ١٠ .
 في أنّه لا ينال السعادة الانسيّة من لم يكن نجداً أو حكيماً ١٣ .
 كيف تُكتسب السعادة وبم تحصل ١٣ .
 لم وقع الناس في الشقاء وكلّ يهرب منه ولم فاتهم السعادة وكلّ يطلبها ١٦ .
 القول في علاج الآفات المؤذية الى الشقاء
- الممانعة من السعادة ٢٠ .
 في الجميل والقيح ٢٣ .
 حكاية ظريفة في التكرّم بفعل الجميل ٢٥ .
 في الخير والشرّ والضرّ والنافع ٢٦ .
 في أقسام الأشياء، وفيه بيان الخير المطلق والشرّ المطلق وبيان ما ليس بخير ولا شرّ ٢٧ .
 في أقسام الخيرات ٢٩ .
 في الخير الذي هو أولى بمعنى الخير ٣٠ .
 القول في حدّ الخير ٣٠ .
 التفسير، وفيه بيان الصناعة والمذهب والبدعة والهوى ٣١ .
 حدّ آخر ٣٢ .
 في الخير والشرّ ٣٣ .
 في الفرق بين النافع واللذّيذ ٣٣ .
 في الساذج والتليم ٣٤ .
 في الأشياء اللذيذة ٣٤ .
 في أقسام اللذات ٣٦ .
 في الأشياء المؤذية ٣٧ .

- القول في الحواس هل يتفاوت حالها في
الآذى واللذة ٣٧ .
- بقية القول في الأشياء الموزية ٣٧ .
- القول في الوحشة أتمها ماهي و ابانة
سببها ٣٨ .
- القول في الأشياء الموزية على وجه
آخر ٣٨
- في الالتذاذ والتأذى أتمها فعلان
أو انفعالان ٣٩ .
- بقية القول في الالتذاذ والتأذى ٤٠ .
- في الانفعال هو اللذة والآذى ، أم الاحساس
بالانفعال هو اللذة والآذى ٤٠ .
- في الفصل بين الانفعال التفساني و بين
الانفعال الجسماني ٤٠ .
- في الفرق بين الانفعال و بين الفعل ٤٠ .
- في الفرق بين النظر و بين الفكر ٤٢ .
- في اللذة أتمها ماهي و في أنواعها أتمها
كم هي ٤٢ .
- في أنواع اللذات ٤٢ .
- بيان أن للإنسان لذة يختص بها و أتمها
أتمها هي لذة المعرفة ٤٣ .
- بيان العلة في أنه لم صار للإنسان لذات
مختلفة ٤٤ .
- العلة في ميل الناس الى اللذات الجسميّة
وفي هربهم من اللذات النطقية ٤٦ .
- بيان أن لذة المعرفة ألد من سائر اللذات
كلها ٤٦ .
- بيان أنه ليس كل لذة بخير ٤٨ .
- بيان أنه غير جائز أن نقول بأن اللذات
ليست بخير على الإطلاق ٤٨ .
- القول في ماهية اللذة والآذى ٤٩ .
- مناقضة هؤلاء ٥٠ .
- بقية القول في ماهية اللذة ٥١ .
- مناقضة هؤلاء ٥١ ،
- حد ثالث للذة ٥٢ .
- مناقضة هؤلاء ٥٢ .
- ذكر الحد الذي حد به ارسطوطيلس اللذة
من بعدما ناقض القوم ٦٢ .
- القول في خاصية اللذة ٥٣ .
- حساب ظريف لأفلاطن في بيان زيادة لذة
صاحب الحكيم ٥٤ .
- فصل من حرف اللام ٥٥ .

بيان ما قاله افلاطن على وجه من التقريب
والتخمين ٥٥ .

في السعادة القصوى أنها ماهي وكيف
تكتسب من قول افلاطن ٥٦ .

القول في السعادة العقلية وهي القصوى أنها
ماهي وبم تكتسب وتحصل ، من قول
ارسطوطيلس ٥٧ .

هل يجوز أن تكتسب السعادة القصوى
من غير أن تكتسب السعادة الأدنى ٥٨ .
ذكر الآفات المانعة من السعادة القصوى
و من استتمامها ٥٩ .

ذكر آفة أخرى ٦١ .

ذكر آفة أخرى ٦٢ .

ذكر آفة أخرى عظيمة ٦٤ .

القسم الثاني من الكتاب ٦٨ .

في الفضيلة ماهي ٦٩ .

في أقسام الفضائل ٧٠ .

في الفضيلة الخلقية أنها ماهي ٧٠ .

خذها الذي اختاره ٧٠ .

تفسير ذلك الحد ٧٠ .

في الرذيلة أنها ماهي ٧٤ .

في أن الفضائل والرذائل مكتسبة ٧٥ .
في أن الفضائل والرذائل ليست لنا بالطبع

ولكنها فينا بالطبع ٧٥ .

كيف تكتسب الفضائل والرذائل ٧٦ .

الرذائل التي لا يمكن الاقلاع عنها مكتسبة
هي أم غير مكتسبة ٧٦ .

كيف يعرف الفاضل والرذيل ٧٧ .

كيف تعرف الأحوال ٧٨ .

في وجه الدلالة ٧٨ .

القول في العقبة ٧٨ .

في الفرق بين العفيف وبين الصابط ٧٩ .

في الفرق بين المتأدب وذو الفضيلة الكاملة

٧٩ .

القول في الشره وفي لاضابط ٧٩ .

القول في كلال الشهوة ٨١ .

بيان أن الشره مع هربه من الأذى غير

متخلص منه وأن العفيف مع محبته (٩)

للذة واصل إلى اللذة ٨٢ .

ترغيب في الصبر على المجاهدة ٨٣ .

التماس الراحة بالراحة يذهب بالراحة

ويورث التعب ٨٣ ،

- في الحضّ على العقّة من قول سقراط ٨٣ .
 في الحضّ على العقّة من قول افلاطن ٨٤ .
 في الحضّ على العقّة من أقاويل أهل الحكمة ٨٥ .
 في الحرّية ٨٧ .
 في المتلاف ٨٨ .
 في التذالة ٨٩ .
 في أنّه ليس يجوز أن يكون الحرّ غنيّاً ٩٠ .
 في أنّ الفنى شرّير وخسيس وشقى ٩٠ .
 في أنّ الحرير ليس يغنى وإن كثر ماله ٩١ .
 في صفة الفنى ٩١ .
 ذكر ما جاء من كلام أهل الحكمة ٩٢ .
 في الرقيع الهمة ٩٣ .
 في الدنىء الهمة ٩٥ .
 في المتبدّخ ٩٥ .
 حكايات ظريفة في كبر الهمة ٩٥ .
 في محبة الكرامة ٩٦ .
 في المفرط في محبة الكرامة ٩٩ .
 في المتصّل وهو المتكبر ١٠٠ .
 في الوضع ١٠١ .
 في أنّ أهل الحكمة يكونون مهانين والعلّة في ذلك ١٠١ .
 حكم منشورة في هذا الباب ١٠٢ .
 في الحياء ١٠٣ .
 في الحياء من كلام الحكماء ١٠٤ .
 في الفحة وهي الخلاعة ١٠٥ .
 حكاية في الوفاء ظريفة ١٠٦ .
 في الشجاعة العامّة ١٠٧ .
 في الشجاعة الخاصّة من قول افلاطن ١٠٩ .
 في النجدة من قول ارسطوطيلس ١١٠ .
 في الشجاعة كيف تستبان ١١١ .
 في السبب المولّد للشجاعة ١١١ .
 في المعنى الذي [لأجله ظنّ بالفضب أنّه المولّد للشجاعة] ١١١ .
 في المتشبهين بالشجعان والفصل بينهم وبين الشجعان ١١٢ .
 في الأشياء المفزعة ١١٣ .

- من منشور كلام أهل الحكمة في التجبئة ١١٤. في الحلم ١٢٦.
- في الجبن ١١٤. قول افلاطون فيه ١٢٧.
- في التفخيم ١١٥. بقية القول في الحلم ١٢٨.
- في الهم ١١٥. الحيلة في اكتساب الحلم ١٢٨.
- في الفرق بين الهم وبين المخافة ١١٦. من منشور كلام أهل الحكمة في الغضب
- ما الذي يحسر بلذع الهم ١١٧. وفي الحلم ١٣٠.
- وجه العلاج في ازالة الهم ١١٧. في البغضة ما هي ١٣١.
- في الرحمة ١١٩. في فواعل البغضة ١٣٢.
- في الحسد ١٢٠. في الفرق بين الغضب وبين البغضة ١٣٢.
- في لواحق الحسد والحسود ١٢١. في الانتقام من العدو على طريق الحكمة
- ما جاء من كلام أهل الحكمة ١٢١. ١٣٣.
- في الثماتة ١٢٢. في الحذر من العدو ١٣٣.
- في الفرق بين الغضب والحرء ١٢٣. في التحذير من المعادة ١٣٣.
- في الحرء ما هو ١٢٣. الحيلة في امر العدو ١٣٤.
- في الغضب ما هو ١٢٣. في المحبة من كلام المصنف ١٣٥.
- في دلائل الاستهانة ١٢٤. في أن المحبة تكون للأففس كلها ١٣٥.
- في الجنايات التي يجب أن يخف فيها ١٢٥. في أقسام المحبات ١٣٦.
- الغضب ١٢٥. في المحبة ما هي ١٣٧.
- في الغضب من كلام الحكماء ١٢٥. في حد الصديق ١٣٨.
- في الفرق بين التأديب وبين الأخذ بالتأديب ١٢٦. في الفرق بين المحبة وبين الصداقة ١٣٨.
- في أن المحبة ضرورية في الحياة ١٣٩.

- فى أن أكثر المحبّات طبيعيّة ١٤٠ .
 القول فى المحبّات التى ذكرنا أنها طبيعيّة
 أنها لم كانت طبيعيّة ١٤٠ .
 فى أنواع المحبّات ١٤٢ .
 فى لواحق المحبّات الدائّية وخواتمها ١٤٢ .
 فى المحبّات العرضيّة وخواتمها ١٤٣ .
 هل يكره الفاضل أن يصير صديقه زائداً
 عليه فى الفضل ١٤٤ .
 فى السّعيد هل يحتاج الى الأصدقاء ١٤٤ .
 القول فى فواعل الصّداقة ١٤٥ .
 ما جاء من الكلام المنثور فيها ١٤٦ .
 فى أن المعاشرة ضروريّة فى الحياة ١٥٠ .
 فى المعاشرة أنّها ماهى ١٥١ .
 ما يجب للأبّاء والأقهار من حقّ العشرة
 ١٥٣ .
 بيان المحمود من العشر والذّميم منها ١٥٤ .
 فى المعاشرة بالهمة والفعل دون الاختلاط
 ١٥٥ .
 فى معاشرة الانسان ذاته ١٥٦ .
 ما جاء من الكلام المنثور فى المعاشرة
 ١٥٩ .
- فى المداعبة والراحّة ١٦١ .
 ما جاء من الكلام المنثور فيها ١٦١ .
 فى الكبير النفس ١٦٢ .
 فى العدل العامّى وهو الذى لا يستغنى عنه
 كلّ أحد ١٦٤ .
 فى الوصايا الجامعة ١٦٦ .
 القسم الثالث من الكتاب ١٧٣ .
 القول فى الاسعاد ١٧٤ .
 فى طريقة الاسعاد ١٧٦ .
 فى أن الطّريق واحد وأنّه ليس يجوز أن
 يكون أكثر من واحد وأنّه متّبع
 لامخترع ١٧٨ .
 القول فى السّانّ وأنّه ليس يجوز أن
 يكون واحداً من الجملة ١٧٩ .
 فى أن السّنة غير نافعة بذاتها الجملة من
 دون السّائس لكنّ الخاصّة ١٨٣ .
 بيان أن السّائس ضرورى وبالطّبع ١٨٦ .
 القول فى صفة السّائس ١٨٩ .
 فى الفرق بين الطّانّ والعالم ١٩٠ .
 هل يجوز ان ينتظم رياسة واحدة برئيسين
 ١٩٤ .

- بيان أن الرئيس اذا لم يكن فاضلاً فإنه لا ينفع، ويضر مع ذلك المضرة العظيمة من قبل أنه يفسد الرعية ١٩٦ .
- بيان أن الرئيس وان كان فاضلاً فإنه لا ينفع أو يكون قائماً على السياسة ومتيقظاً ١٩٨ .
- بيان أن الرئيس وان كان فاضلاً في نفسه وقائماً على السياسة فإنه لا ينفع أو يكون من يسوسهم أو أكثرهم متأذين ١٩٩ .
- القول في كيفية الاسعاد ٢٠٠ .
- مثال ذاك ٢٠١ .
- مثال ذلك التصرف ٢٠٣ .
- قوانين ٢٠٤ - ٢٠٦ .
- بقية القول في كيفية السياسة ، وفيه ابانة المعنى الذي جعل الله الملوك له ، من كلام الفرس ٢٠٦ .
- في أن الملك والعبودية اسمان يثبت كل واحد منهما بصاحبه ٢٠٨ .
- في أقسام الرعايا ٢٠٩ .
- في فضيلة المسوس ٢٠٩ .
- في أنواع السياسات ٢٠٩ .
- تنويع على وجه آخر ٢١٠ .
- في أقسام السياسات ٢١٠ .
- القول في مادة الاسعاد وصورتها ٢١١ .
- في كيفية السياسة وهي الحيلة في اجتراح الناس الى طريقة السعادة ٢١٢ .
- حيلة أخرى وهي أصل كبير ٢١٥ .
- قانون ٢١٦ .
- بقية القول في كيفية السائس ، حيلة أخرى في اجتراح الناس الى الواجب ، وحيل أخرى ٢١٧ .
- بيان أن الانسان مفتقر الى معونة الناس له في اكتساب السعادة ٢١٨ .
- ومن كيفية السياسة الحيلة في استدامة العامة ٢٢١ .
- الترغيب في اقامة العدل وبيان أنه ضروري وطبائع في الحياة ٢٢٢ .
- في العدل ماهو ٢٢٣ .
- في أقسام العدل ٢٢٤ .
- القول في كيفية الممانلة ٢٢٥ .

[النصف الثاني من الكتاب]

- بماذا يجب أن تكون مجازاة المبتدئ
بالاحسان . ٢٢٨ .
- في الافعال ماهو . ٢٢٨ .
- تفصيل الجنايات فان منها ماهو اساءة
وشرية ، ومنها ماهو اساءة وليس
بشرية ، وان منها ماهو خطأ وليس
باساءة ولا شرية . ٢٢٩ .
- تفصيل ما تلزم العقوبة فيه من الجنايات
مما لا تلزم فيه العقوبة . ٢٢٩ .
- الأفعال المختلطة من الارادة ومن لا ارادة
أيها تكون ارادية او لا ارادية . ٢٣١ .
- في العلة التي من أجلها يحكم للجور بالمعظم
٢٣١ .
- في الأسباب الباعثة على الجور . ٢٣٢ .
- في الأسباب الدالة على الجور . ٢٣٣ .
- ابانة شرف العدل وعلو الانتفاع به وخساسة
الجور وعظم المضرة به على طريقة
الجدل . ٢٣٣ .
- ابانة صفة الجور وخسسته بصفة حال الجائر
٢٣٩ .
- ابانة فضيلة العدل بصفة حال العادل . ٢٤١ .
- ذكر أشياء جاءت في العدل عن النبي
وأصحابه . ٢٤٢ .
- من كيفية السياسة الحيلة في اجترار الناس
الى الالف . ٢٤٦ .
- ذكر الآفة التي تعرض على السياسة ولا
يمكن الاحتراز منها . ٢٤٩ .
- القسم الرابع من الكتاب ٢٥٢ ،
- القول في أقسام الرياسات . ٢٥٣ .
- في أقسام الرياسات وزوالاتها من كلام
ارسطوطيلس . ٢٥٤ .
- في الأحوال التي تتقلب عليها الرياسات
من قول افلاطن . ٢٥٦ .
- ذكر السبب المولد للفساد . ٢٥٩ .
- في كيف يحدث الفساد . ٢٦٠ .
- استيفاء القول في صفة المتغلب . ٢٦١ .
- في حكمة وزير المتغلب وصفته . ٢٦٤ .
- القول في أقسام المدن . ٢٦٥ .
- صفة المدينة الثقية . ٢٦٦ .
- صفة المدينة السعيدة . ٢٦٨ .

- صفة افلاطون لاخلاق أهل زمانه ٢٧١ .
 في ما يجب أن يجعل على أهل المدينة
 للمدينة ٢٧١ .
- القسم الخامس من الكتاب ٢٧٢ .
 في أقسام السياسة على وجه آخر سوى
 الوجوه التي ذكرناها ٢٧٣ .
 بأى السياسات ينبغي أن يكون الابتداء ،
 بسياسة السلم أو الحرب ٢٧٤ .
 القول فى كيفية السياسة على وجه آخر ،
 وفيه بيان أنه ليس يجوز أن يقوم
 غيره ان لم يتقوم السائس أولا فى نفسه
 بالحجج البينة الواضحة ٢٧٥ .
 دلائل أخرى ٢٧٦-٢٧٧ .
 دليل آخر ، وفيه بيان أن معرفة علوم
 الاعمال فى الاول انما تقع على سبيل
 حسن الظن بالقائل ٢٧٧ .
 فى الآداب التي يحتاج الملك والسائس أن
 يأخذ بها نفسه ٢٨١ .
 تفصيل ما ينبغي للملك أن يتولاه مما لا ينبغي
 له أن يتولاه ٢٨٥ .
 فيما يجب أن يعامل به الرئيس نظيره اذا
 دخل اليه ٢٨٥ .
- فى جلوس الملك للمقامة أن كيف وبأى
 مقدار ٢٨٦ .
 كيف ينبغي للملك أن يقسط أيام حياته
 ٢٨٧ .
 فيما يجب على الملك أن يفعله فى الغلط
 اذا وقع منه ٢٨٧ .
 فى كيفية السياسة على وجه آخر ، وفيه
 قوانين كلية كما يجب أن يأخذ به الملك
 نفسه لرعيته ٢٨٨ .
 باب فى كيفية السياسة على وجه آخر ، وفيه
 بيان وجوه الحزم ٢٩٠ .
 ذكر ما جاء عن الحكماء على معانى ما قلنا
 ٢٩١ .
 هذا من حقّه أن يكتب بماء الذهب
 ٢٩٤ .
 ومن الحزم الواجب فى الرأى الوفاء بالعهد
 والعقد ٢٩٤ .
 قانون كبير فى الحزم ٢٩٥ .
 قانون ٢٩٥ .
 حيلة يتوصل بها الى معرفة الاحوال
 المستبطنة ٢٩٦ .
 قوانين فى السياسة والحزم ٢٩٧-٣٠٠ .

- بيان أن السياسة المستقيمة هي التي تجرى
على جهتي العنف والترف والترغيب
والترهيب ، وأنه لا سبيل إلى إجراء
الأمر بأحد الوجهين ٣٠١ .
- بيان أن العقوبة والاهانة ضروريتان
في السياسة ٣٠٢ .
- أدب كبير ٣٠٣ .
- البحث عما قاله افلاطون بأنه ليس ينبغي
للأديب أن يخاطب من لا أدب له ٣٠٥ .
- في الفصل بين عقوبة الأولياء المخالفين
وبين عقوبة الأعداء المناهذين ٣٠٥ .
- في الجنايات التي لا يجوز احتمالها والحيلة
في تعريفها ٣٠٦ .
- ومن الجنايات التي لا تطلق السنة احتمالها
والتجاوز عن عقوبتها ٣٠٧ .
- القول في صفة الذين لا يجوز استبقاؤهم
في البلد وفي صفة من يجوز استبقاؤهم
وإن كانوا أرياء ٣٠٨ .
- بيان قوام السياسة بالاحسان ، وأن أشرف
الآلات الترف ٣٠٨ .
- ذكر ما جاء من الترغيب في الترف والاحسان
٣٠٩ .
- ما جاء من عظم حرمة المؤمن ٣١٣ .
- تفصيل وجوه الاحسان ٣١٤ .
- ذكر الأسباب التي تولد منها الآفات
المفسدة للسياسة المؤدية إلى خراب
العمارة وإلى فقر الرعية ٣١٧ .
- ذكر الأسباب المؤدية إلى الإهمال ٣١٩ .
- القول في سياسة دفع مضرة الأعداء عن
الأولياء ٣٢٠ .
- خبر جليل في بيان أن الشر ما هو ، من قول
قيصر ملك الروم وشهر إيران (براز)
الفارسي وفيه الحضر على كتمان
الرأي ٣٢١ .
- ذكر الأسباب التي بها تمكن المدافعة
وذكر الأسباب التي بها يطمع في الغلبة
عند المناجزة ٣٢٦ .
- ذكر الرياسات التي بها ينتظم أمر العسكر
٣٢٩ : صاحب الشرطة ؛ قائد الطليعة ؛
الطلائع والعيون ؛ وإلى التعبئة ؛

- صاحب الساقفة ؛ دراجة العسكر ؛ القول فى الايلاد ٣٤٨ .
- صاحب العلافه؛ والى سوق العسكر؛ وصايا وقوانين ومكايد .
- فى الرسل ٣٣٣ : وصايا وسياسات .
- المدة التى يجب بهاردا العسكر الى اوطانهم ٣٣٦ : قوانين ووصايا .
- القسم السادس من الكتاب ٤٢٨ .
- فى الفرق بين التأديب وبين السياسة ٣٥٠ .
- فى الفرق بين التربية على الادب وبين التأديب ٣٥٠ .
- فى معرفة الله ٣٤٠ .
- من كتاب الكون بتفسير الاسكندر ٣٤٢ .
- علة اخرى فى امكان الخلود للأبدان ٣٤٣ .
- ذكر ماروى عن الفلاسفة فى صفة الله ٣٤٣ .
- ذكر الحقوق التى يجب على الناس اعتقادها ٣٤٥ .
- ذكر معان اخر يجب على الناس اعتقادها ومعرفتها ٣٤٦ .
- فى أخذ الناس بالتعبد لله ٣٤٧ .
- القول فى المزاجه ، وفيه ما ينبغى لكل صنف من الرجال أن يتزوج به من النساء ٣٤٨ .
- القول فى المباذعة أن كيف ينبغى أن تكون ٣٤٩ .
- فى مدّة نشوء الانسان ٣٤٩ .
- فى الاسنان ٣٥٠ .
- فى الفرق بين التأديب وبين السياسة ٣٥٠ .
- فى الفرق بين التربية على الادب وبين التأديب ٣٥٠ .
- فى الادب أنه ماهو ٣٥١ .
- فى الادب وفى الحكمة الانسية ٣٥١ .
- فى الحكمة ، لبعضهم ٣٥٢ .
- فى المتأدب ٣٥٣ .
- فى الأديب ٣٥٣ .
- فى الغرض من الأدب ٣٥٤ .
- الأدب الذى يربى به الصبيان وهم لا يعقلون أهو الأدب الذى ينبغى أن يؤخذوا به وهم يعقلون أم غيره ٣٥٥ .
- فى أن الأديب هو الحر، ومن ليس بأديب فانه عبد ٣٥٥ .

- في عدم الأدب ٣٥٦ .
- في أصناف الترية على الأدب والتأديب ٣٥٨ .
- القول في تربية الصبيان على الادب بالتنوع ٣٥٩ .
- الخداع ٣٥٩ .
- القول في تربية الصبيان على الأدب بالتنوع ٣٦٠ .
- الجدى ٣٦٠ .
- أدب كبير، وهو في اكتسابهم الحياء ٣٦٢ .
- أدب كبير يجب أن يؤخذوا به ٣٦٢ .
- سياسة في تربية الصبيان على الأدب ٣٦٣ .
- سياسة أخرى (ايضاً) ٣٦٣ .
- اصل في السياسة ٣٦٣ .
- في أن الامور بمبادئها وأن المبدأ أعظم شيء يكون في الامر ٣٦٤ .
- القول في مبدأ التأديب ٣٦٤ .
- في كيف يؤدّب ٣٦٥ .
- القول في التأديب ٣٦٥ .
- في العادتها وفي الجودة والردا ٣٦٦ .
- القول في اللذات المحمودة وفي اللذات الذميمة ٣٦٦ .
- في تعويد الشعب والكذب ٣٦٦ .
- في تعويد الصبر والحلم ٣٦٧ .
- في تعويد حسن الطاعة للرؤساء وللتنن ٣٦٨ .
- في صفة حسن الطاعة ٣٦٩ .
- في فضيلة الطاعة ٣٦٩ .
- في تهوين الموت ٣٧٠ .
- آداب يجب أن يؤخذ بها الصبيان ٣٧٠ .
- القول في المسكر وشربه ٣٧٣ .
- القول في شرب الصبيان للمسكر أن كيف ينبغي ٣٧٤ .
- القول في الولاية والقضاة أنه هل ينبغي لهم أن يشربوا وأن كيف ان جاز لهم ذلك ٣٧٤ .
- في أدب النوم ٣٧٥ .
- ذكر ما يجب أن يفرض على الاولاد للوالدين ٣٧٥ .
- في حق الداية والحاضنة ٣٧٧ .
- في ما يجب أن يأخذ الملك الناس به في أمر الاكابر والسادة ٣٧٧ .

- وفي عهد ملك لابنه ٣٧٨ .
- في الآداب التي يحتاج إليها المرؤوس
- إذا صاحب الرئيس ٣٧٩ .
- في صفة من يحب أن يخرج في الحكمة
- ٣٨١ .
- في أدب التعلم ٣٨٢ .
- كيف ينبغي أن يعلموا ٣٨٢ .
- بأي سن يجب أن يكون المتعلم ٣٨٣ .
- بأي سن يجب أن يكون المعلم وبأي
- حال ٣٨٣ .
- في العلم الأول الذي ينبغي أن يؤخذوا
- بتعلمه ٣٨٤ .
- العلم الثاني ٣٨٥ .
- العلم الثالث ٣٨٥ .
- العلم الرابع ٣٨٦ .
- العلم الخامس ٣٨٦ .
- العلم السادس ٣٨٦ .
- في الفرق بين صناعة المنطق وسائر الصناعات
- ٣٨٦ .
- بيان أنه يجب أن يجربوا من قبل أن
- ينقلوا إلى العلم السادس ٣٨٧ .
- ذكر المقدار الذي يجب أن يكون التعليم
- إليه ٣٨٧ .
- القول في سياسة النساء ، ونريد أن نبين
- أن طبعهن في العلوم والصنائع لا تنقص
- عن طبع الرجال ولكنه يكون أضعف
- ٣٨٨ .
- في ما يجب أن يمنعوا منه ٣٨٨ .
- المواضع التي لا ينبغي أن يسكن فيها
- ٣٨٩ .
- السياسة في كسوتهن وطعامهن ٣٨٩ .
- سياسة أخرى ٣٨٩ .
- الحيلة في استدامة مودتهن ٣٨٩ .
- سياسة ٣٨٩ ؛ أدب ٣٨٩ .
- وصية في التمسك بحسن الأدب ٣٩٠ .
- في الحقوق التي يجب على المرأة اعتقادها
- ورعايتها ٣٩٠ .
- في ما يجب على الوالدين تقريره في نفس
- الابنة ٣٩١ .
- ذكر ما على المرأة من حقوق الزوج ٣٩١ .
- ذكر ما قالته فيثاغورس (كذا) الحكيمة
- في حقوق الزوج ٣٩٢ .

- في سياسة حسن العيش ٣٩٢ .
- سياسة في حق الزوج وأدب ٣٩٣ .
- في ما يجب عليها لأهل بيت زوجها ٣٩٣ .
- ذكر حق من حقوق الزوج ٣٦٣ .
- في سياسة المرأة من يكون تحت يدها ٣٩٤ .
- أدب حسن في التأديب ٣٩٤ .
- في أنه ليس يصلح بالأدب كل أحد ٣٩٤ .
- في سياستها للأولاد ٣٩٤ .
- في تفصيل أحوال الأولاد ٣٩٤ .
- السياسة في أمر لباسها وزينتها ٣٩٥ .
- وصية والدلائلته وقت اهدائها ٣٩٥ .
- في سياسة الصنّاع، ونبدأ بأبانة ما ينبغي أن يجعل لهم من المال ٣٩٥ .
- في أنه ينبغي أن يخرج كل واحد فيما يصلح له ٣٩٦ .
- في أنه يجب أن يقتصر كل واحد على صنعة واحدة ٣٩٦ .
- هل ينبغي أن يترك في البلد من لا يوجد العمل ٣٩٧ .
- في صفة المطبوع وغير المطبوع ٣٩٧ .
- في أن طبع الأولاد يكون كطبع الآباء ٣٩٧ .
- والأمهات ٣٩٧ .
- في أي سن ينبغي أن يؤخذوا بالتعلم ٣٩٨ .
- في سياسة الجند، ونبدأ بمساكنهم أنها أين يجب أن تكون ٣٩٩ .
- هل ينبغي أن يباح لهم اتخاذ المساكن الفاخرة واقتناء الصّياغ ٣٩٩ .
- هل يجوز أن يطلق لهم اتخاذ الرّثنة والذهب والفضّة ٣٩٩ .
- القول في جراياتهم أنه بأي مقدار يجب أن تكون ومن أي شيء يجب أن تكون ٣٩٩ .
- في المسكر أنه هل يباح لهم ٤٠٠ .
- كيف ينبغي أن يكون طعامهم ٤٠٠ .
- الشرب في آنية الذهب والفضّة ٤٠٠ .
- بقية القول في أمر جراياتهم ٤٠٠ .
- ذكر شواهد بصحة ما قاله في أمر الحفظه ٤٠٠ .
- قانون كبير في السياسة أن كيف ينبغي أن توزع الخيرات على أهل المدينة ٤٠١ .

- سياسة في اولاد الحفظة . ٤٠٣ .
- سياسة كبيرة في الحزم . ٤٠٣ .
- ذكر الأعمال التي يجب على الحفظة القيام بها . ٤٠٤ .
- كيف ينبغي أن يحفظوا البلد من الاعداء وكيف ينبغي أن يحفظوا السنن . ٤٠٤ .
- كيف يجب أن يكون الحفظة . ٤٠٥ .
- في التدبير . ٤٠٥ .
- في الرأي . ٤٠٦ .
- في جودة اجالة الرأي . ٤٠٨ .
- في الداهي والدّهن والجربز والمتعلّ . ٤١٠ .
- القول في صحة الاختيار وفساده انه من اين يكون . ٤١١ .
- في الاجماع . ٤١٣ .
- في الذي يجال له الرأي . ٤١٤ .
- بقية القول في الاختيار . ٤١٤ .
- في الاجماع . ٤١٤ .
- في الاختيار . ٤١٥ .
- اجالة الرأي . ٤١٦ .
- في التّعقل . ٤١٨ .
- في التصديق للمشير والتكذيب . ٤١٨ .
- في الآفات التي تدخل الرأي من اين تدخل . ٤١٩ .
- في هولي الرأي . ٤٢٠ .
- في الحض على الاستشارة والتحذير من الاستبداد، وفيه بيان الحاجة الى الوزير . ٤٢٠ .
- ذكر ما جاء في الحض على الاستشارة من كلام الله وكلام الرسول . ٤٢٢ .
- ما جاء في الحض على الاستشارة من كلام الصحابة والتابعين . ٤٢٣ .
- في صفة الوزير من قول انوشروان . ٤٢٥ .
- في صفة من يستشار، وهو الوزير . ٤٢٦ .
- في الحظ على اقتناء من يستشار، وهو الوزير . ٤٢٩ .
- في التحذير من الهوى ومن مزين الهوى . ٤٣٠ .
- وجه العمل والرأي في الوزير اذا أخطأ . ٤٣٠ .
- في كيف يستشير . ٤٣٢ .

- كيف ينبغي أن يعامل وزراءه . ٤٣٢ .
 في ما يجب على المستشار اذا استشير
 . ٤٣٣ .
 في الاستشارة على معنى التألف . ٤٣٣ .
 في الابتداء بالمشورة . ٤٣٣ .
 في أن الوزير والمستشار يجب أن يكون
 أكثر من واحد . ٤٣٤ .
 في الاسباب التي ينبغي أن يرتأى فيه
 ويستشار . ٤٣٦ .
 في المشورة . ٤٣٧ .
 في أنه لا بد للملك من الاعوان . ٤٣٩ .
 في الحض على اختيار العمال ، ذكر ما يجب
 على الملك في من يريد أن يوليّه
 وهو باب اختيار العمال . ٤٣٩ .
 القول في صفة المختار . ٤٤١ .
 في أن الواجب على الملك اختيار عمال
 الاعمال . ٤٤٣ .
 بقيّة القول في اختيار العمال ، وفي تفقّد
 امور العمال وأحوالهم . ٤٤٤ .
 ضاعت بقيّة الكتاب
 [اوراق من كتاب آخر كتب بخط كاتب
 هذا الكتاب لجهل مؤلفه]
 [في الأصدقاء والاخوان والمودة] . ٤٤٥ .
 في الغضب من كلامه . ٤٤٩ .
 في الأدب من كلامه . ٤٥١ .
 في الأدب ما هو من كلامه . ٤٥٢ .
 والآفة المؤدية الى سوء الادب . ٤٥٣ .

السَّعَادَةُ وَالْإِسْعَادُ
فِي السَّيْرَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ
تأليف

أبي الحسن ابن أبي ذرٍّ

وهو محمد بن يوسف العامري
النيسابوري المتوفى سنة ٣٨١هـ



كتب هذه النسخة لنفسه وبخط يده
العبد مجتبي مينو بلندن

سنة ١٣٥٨ هـ ق.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ل أبو الحسين
بسم أبي ذر

قال أبو الحسن محمد بن يوسف أبي ذر رضي الله عنهما
الحمد لله الذي سبقته مشيئة للرحمة متناً وفضلاً:
وأظهر سلطانه بالفطرة جوداً وطولاً ثم عطف على ما خلق
بسوانح آلائه فغمرهم بها ظاهراً وباطناً أولاً وآخرها
وابتدأهم باحسانه وعرضهم لانعامه: ونهج لهم سبل الكرامة
ثم نبههم عليه: ودعاهم اليه: وأمرهم بالجِدِّ والمصابرة
عند فترة الطلب: وخلعة الراحة من النصب: و
بالمعاونة والموازنة عند ظلمة اللبسة: وحيرة الشبهة:
وبالاستقامة والمثابرة عند تبين الطريق من بعد أن
أودعهم الفطنة: وسخر لهم فهم البياز والاشارة:
وسبيل العبارة والابانة: ليعرفوا ما ينفعهم في
الوصول الى الطوبى والسعادة فيلتزموا: وما يضترهم
فيجتنبوا: وليجروا غيرهم ذلك فيسعدوه
وقد أودعنا في كتابنا هذا المشروع الذي شرعه الله
لعباد الفائزين الى السعادة والاسعاد

نسيم السعادة
الى انسية وعقلية

وعقلية قال أبو الحسن كل واحد من السعادتين
 ينقسم إلى قسمين أحدهما السعادة المطلقة والأخرى
 المقيدة والسعادة المطلقة هي التي ينال صاحبها
 الأفضل من الخيرات الدنيوية والنفسية والخارجية
 وسواء عدها المحبذ والاتفاقات في عمره كله ويفعل
 صاحبها الأفضل في جميع أوقاته واحواله:

وأما المقيدة فهي التي لا ينال صاحبها الأفضل
 ولكنه يفعل الأفضل على قدر حاله: و أفلاطون
 و أرسطو طيلس يصفان المطلقة لا المقيدة:

قال أبو الحسن السعادة في الجملة استكمال الصورة
 والصورة صورتان وكلاهما للنفس الناطقة
 أحدهما العقل وهي أنما تكون للنفس الناطقة الروية
 والأخرى العقل وهي استكمال الناطقة النظرية

في السعادة الانسية والعقلية
 هل موضوع واحد وموضوعين
 وكل واحد منهما تام أم أحدهما ناقص

قال فرغوريوس السعادة أنما هي استكمال الإنسان
 صورته وكمال الإنسان بحسب ما هو إنسان

أمر أحدهما

أمر كليهما
 و أحدهما

في الافعال الإرادية وكماله بحسب ما هو
ملك وعقل في النظر وكل واحد من الجمالين
تامر عند كل واحد من الموضوعين فان قيس احدهما
الى الآخر كان الجمال الانسي ناقصا : قال
ابو الحسن يريد بالافعال الإرادية الاختيارية
واقول الموضوع للسعادة الانسية البدن
والنفس البهيمية الشهوانية والنفس الناطقة
المرتابة وهي التي لها علم الأعمال : قلت
والموضوع للسعادة العقلية النفس الناطقة
النظرية وهي التي تطلب ما تعلم لتعلم فقط لا
شيء آخر سوى النظر فيما يعلم ٤

في الفصل بين السعادتين

قال أرسطو طليس السعادة الانسية وان
كانت تامة كاملة فانها ليست في انهاء
الكفاية وذلك ان التامة في النهاية هي
المكتفية بنفسها وليست هي كذلك واذلك
ان السعادة الانسية محتاجة الى البدن للفضائل
البدنية ومحتاجة الى البدن ايضا لكان الفضائل

كله آخراين
بسطه واصل
رشد وازمان
فهمه كبر

المخلقة محتاجة الى الأبدان وهي محتاجة الى النفس
 البهيمية الشهوانية وإلى النفس الناطقة المرتابة
 قال وأما السعادة العقلية فإنها مكنتية
 بنفسها وبسيطة ويظن بها التهانى الإلهي
 فإنه ليس يجوز أن ينسب الى الله شيء من الفضائل
 إلا العلم قال وأما قولنا في الله انه عدل
 فليس من جهة ان له معاملات لكن من جهة أخرى
 قال أبو الحسن الحكيم قادر على استعمال
 الرأي وان لم يكن له العناء والتصرف و
 الحسب والعز وان لم يكن متصرفاً في اعمال النجد
 ولا في اعمال الحرفة ولا في اعمال العدالة او كبر
 الهمة : قال واقول هذه السعادة هي المطلوبة
 لذاتها فإنه ليس وراء هذه شيء سوى استعمال
 الرأي والمطلوب لذاته هو الذي لا يراد منه شيء
 آخر سوى الفعل : قال والسعيد الفاضل لا يشتهي
 أن يكون له تمام آخر غير ذاته قال وهذه السعادة
 لذية في نفسها لأن لا لذات هو نفساني ه
 في السعادة الانسية انهما هي

من قول متقدمي الفلسفة

قال ارسطوطيلس قال قوم بان السعادة هي
اللذة وطقن آخرون انها اليسار وطقن آخرون انها
الكرامة : قال وكان بعضهم ينتقل في ذاته
من شيء الى شيء فكان يرى اذا مرض ان السعادة
هي الصحة وكان يرى اذا افتقر انها اليسار : قال
وقال بعضهم التمام هو الراحة : وقال بعضهم
السعادة حسن الفعل مع الفضيلة الى منتهى العمر هـ

فمنها قاله هؤلاء في السعادة

قال ارسطوطيلس الذي قاله في السعادة من
حكينا قوله ليس بصواب ومما يبين ان السعادة
ليست اللذة ان الكثير من اللذات
ضارة وقبيحة والسعادة اقصى المختارات
قال ومما يبين انها ليست باليسار ولا بالكرامة
ان اليسار والكرامة من الخيرات الخارجية
والخير الذي هو اولى بمعنى الخير هو الذي يكون
في النفس لا خارجا منها قال واقول السعادة
مطلوبة لذاتها واما حسن الفعل وكل فضيلة

فإننا إنما نريدها من أجل السعادة قال وكذلك
 اليسار والكرامة إنما نريدهما من أجل السعادة
 قال ومحال أن يكون الحوص والتعب من أجل الراحة
 قال وأقول ليس الفعل من أجل الراحة لكن الراحة
 من أجل الفعل اذ كنا لا نقدر على ادامة الفعل
 لما يلحقنا من التعب قال وأنواع التعب كثيرة وهي
 المضرة بها أكثر من المنفعة ومما يلبس أنه ليس
 الغرض اللذة أنه لو كان الغرض اللذة لم يجز أن
 يضطربهم إلى الحزن بسببها وأنه ليست من لذة
 بدنية الآ والحزن يتقدمها كثيراً ما يتعقبها ٥

ما قاله أفلاطون في السعادة الأرنى وأنها لا تقوم

قال أفلاطون سعادة الإنسان في حياته هي أن
 تكون حياته فاضلة قال وذلك بأن يجي
 مدة ما تكون له من الحياة على أحسن الأحوال
 قال وإن السعادة لا تحصل للإنسان إلا بان يكون
 سعيداً ببدنه وسعيداً بنفسه وسعيداً بذات يده

قال وذلك بأن يصير له الخيرات البدنية والخيرات
النفسية والخيرات الخارجية من النفس ومن البدن :
قال ولن يستتم له ذلك إلا بالخلاص من الشرور قال
والشر شران عزيز وأهل والأهل هو الذي ينبعث
من داخل والغريب هو الذي يرد عليه من خارج قال و
نقول اول امر قاة الى الخير مفارقة الشر واقبح الظلم ظلم المرء
نفسه وذلك بان يجترمها الخير ويوقعها في الشر

ذكر ما قاله ارسطو طيلس

في السعادة الانسية

انها ما هي و بر تقوم

قال ارسطو طيلس السعادة فعل للنفس بفضيلة
كاملة فاننا بالحياة والفعل والفعل ابقى من
الحياة قال ومعنى قولي بفضيلة ان يكون
بنطق قال ومعنى قولي كاملة ان يكون
جميع افعاله على الفضيلة في جميع عمره وفي
جميع اوقاته واحواله لا في وقت دون وقت
ولا في حال دون حال قال وان الفعل لا يكون

? فانها

بفضيلة حتى يكون مبدأه مستقيماً وغرضه مستقيماً
وحتى يكون السلوك من المبدأ إلى الغرض على
الإستقامة قال والمبدأ هو الاختيار الذي منه
تكون الحركة والغرض هو الذي إليه تكون الحركة
وهو الذي من أجله يكون الفعل وهو المحرك إلى
الفعل ولذلك نقول بأن الغرض هو المبدأ
بالحقيقة :: قال واستقامة المبدأ إنما تكون
بمصول القوة المنفعل واستقامة الغرض إنما
تكون باستقامة الهيئات الشكلية :: قال
واستقامة السلوك إنما يكون بالصبر
والبثبات على ما يوجبه النطق :: قال
والهيئات قد تكون فاضلة وقد تكون خسيسة
وهي تفسر قسمين بدنية ونفسية :: قال
والهيئات الفاضلة البدنية هي الخيرات البدنية
وهي الصحة والقوة والجمال :: قال
والخيرات الفاضلة النفسية هي الخيرات
النفسية ومنها ما يكون للنفس البهيمية الشهوانية
وهي العفة والتجدة والعدالة ومنها

ما يكون للنفس الناطقة التي لها علم الأعمال وهي
 الهيئة المتعلقة قال وإنما يصير للنفس البهيمة
 الهيئات الفاضلة بالنفس الناطقة وذلك بان
 تطيع النفس الناطقة وتنقاد لها فيما يأمرها به ::
 قال أبو الحسن ومن الهيئات الفاضلة النفسية
 الفاتمواتي ومحبتة وبغض المعادي والنار
 منه والمحبة والبغضة قد يكونان للأفـ
 السلثة فان كل واحد من الأفـ تحب من ينفع
 به وما تنتفع به في شهواتها ولذاتها وتبغض
 من يضارها ويؤذيها :: قال ارسطوطليس ولا بد
 للفعل من آلات يكون بها الفعل قال وهذه الآلات
 هي الأشياء الخارجة من النفس ومن البدن وهي اصناف
 وانقسامها على قدر انقسام اجزاء النفس وحوا
 يجهها فان الذي تحتاج اليه النفس الشهوانية غير
 الذي تحتاج اليه النفس الغضبية وكذلك النفس
 الناطقة تحتاج الى ما لا تحتاج اليه النفسان
 الأخرتان ومن البين ان فعل كل واحدة غير فعل
 الأخرى وهذه الآلات متى اشتملت على ما ينبغي

نرا

(رابطه میان این صفحه و صفحه بعد نیست)

في انه لا ينال السعادة الانسية من لم يكن نجداً وحكيماً

أقول النجدة هي الجراءة على الأعداء عند المحاربة : وهي
الجرأة على الأصدقاء عند المخالفة : وهي أيضاً الجراءة
على النفس الشهوانية بضبطها عن اللذات الضارة
والسحرة اذا هاجت وتحركت في طلبها وفي التمتع بها
وفي ضبطها على الآلام النافعة اذا ارادت الهرب منها
: **واقول** انه قد يجوز أن يكون سعيداً من لم يكن
جريئاً على الأعداء عند المحاربة : ولن يجوز ان يكون
سعيداً من لم يكن جريئاً على الأصدقاء وعلى النفس :
وأما الحكمة فحكتان : حكمة للنفس الناطقة
التي لها علم الأعمال : وهذه الحكمة هي التعقل :
والحكمة الأخرى التي تكون للنفس الناطقة النظرية
: ولن يجوز أن يكون سعيداً من ليس له الحكمة الأدنى
: وقد يجوز أن يكون سعيداً بالسعادة الأدنى من
لم يكن حكيماً بالحكمة الأعلى هـ

كيف تكتسب السعادة وبما تحصل

أقول انه لما كانت السعادة فعلاً للنفس بفضيلة كاملة

كان من البين ان السباب السعادة انما يكون باكتساب
 الأفعال الفاضلة واما حصولها فاما يكون بمحصل جميع
 الأسباب التي ينتظم بها الأفعال الفاضلة : ومن هذه
 الأسباب ما يكون بالفطرة كاعندال المزاج المفيد للصحة
 وكصلابة الأعصاب واستحكام العظام المفيدة للقوة
 وكاستواء مناسبة الأعضاء وحسن التخطيط والشكل
 المفيدة للجمال والملاحة : **واقول** وهذه الهيئات
 وان وقعت بالصنعة على الجودة فانها لا تستغني عن
 الرعاية حتى تبقى على الاستقامة : والانسان في حال
 الضبا لا يقدّر على صلاح نفسه وحسن حاله ولا يعرف
 ذلك فلا بد من أن يكون القائم برعايته حاله وبتربيته على الاستقامة
 غيره وذلك الغير ان لم يكن فاضلا في نفسه افسد ما جودته الطبيعة
 له ومن هذه الأسباب المقيمة للسعادة ما يكون بالجد والافتقار
 كالكسب والأولاد المواقفين والاهل المواقف فان الموافقة في
 الاهل غير معلوم العلة فتكون منسبة : **وأما الهيئات النفسانية**
 فانها انما تكون بالمربي الاذنب الرفيق الماهر بالتأديب
 فانها ان لم تحصل من الضبي على ما ينبغي حصلت اضرارها
 وخاصة الشر والفساد فان الحاجة الى الغذاء والى
 ما يكون به الغذاء لازمة ودائمة واذا حصلت الهيئات الفاضلة
 بحسن التأديب والتربية وبنية مزاجه بالفطنة كان كان حفظها

على الاستقامة بحسن الطاعة المثبته للسنة المسنونة
 وللرؤساء والسادة الى ان يخرج قوته المتعقلة
 الى الفعل فيصير هيئة ثم يلزمه استيفاءها على
 الاستقامة بحسن الطاعة للقوة المتعقلة : و
 اقول واما الآلات فإنها قد تقع بالجد وقد تقع
 بالكسب والفائدة بها لا تحصل باقتنائها وتحصيلها
 لكن باستعمالها فما لم تستعمل لم تحصل منافعها :
 واقول الذي يحصل بالاستعمال الحال واما حسن
 الحال فإتما يقع بحسن الاستعمال لا بالاستعمال
 واقول ان قوام امر السعادة إنما هو بالمرتب
 والسائس ثم بحسن طاعة المتأدب والمتربى
 وملاك الأمر الدوام والصبر من السائس ومن
 المسوس : واقول هذه السعادة التي ذكرناها
 إنما هي السعادة المطلقة واما المقيدة فإنها تثبت
 بالحال الموجود الحاصل في الوقت كيف كان
 وبالفعل الفاضل على قدر الحال والفعل الفاضل
 لا يثبت من دون حصول هذه العقدة والهيئة
 المتعقلة وبحصول السائس الفاضل وبحسن الطاعة م

لم وقع الناس في الشقاء وكل يهرب منه ولم فاتهم السعادة وكل يطلبها

قال افلاطن وقد يجب ان ننظر لم فات الناس السعادة
وكل يطلبها ولم وقعوا في الشقاء وكل يهرب منه
قال واقول السبب فيه الجهل وعدم التجربة او الجور
وعدم الصبر واجتماع هذه قال وذلك لان الجاهل
يحب الخير ولا يوثقه لكن ما ليس بخير وبغض الشر
ويصير اليه لانه لا بصيرة عنده من التجربة ولا
معرفة له بالقياس والعبرة قال وقد يتنبه
البعض لما هو افضل غير انه يحول عن كفضل نجبا
وجورا للجزع من احتمال التعب والضعف من مجازبة
الشهوة قال ومن كان كذلك فانه معذب بالحقيقة
لان الشهوات لا تهنيه لعلمه بما هو افضل وليس
يطبق الصبر عنها للضعف والخور وقال في
موضع آخر انما تفوت انسان السعادة ولحقه
الشقاء من قبل ان الرئاسة تكون للنفس الشهوانية
او النفس الغضبية وذلك انه متى تأمرت النفس

خوفا
صح

الشهوانية ابطلت العفة والحرية وظهرت الشره
 والنذالة قال ومتى تأمرت النفس الغضبية ابطلت
 الألفة والمحبة وظهرت الشقاق والبغضة وكلنا
 هما جابرتان مُبِيدَتَانِ لِلنَّعْمِ وَمُخَرَّبَتَانِ لِلدَّيَارِ ::
 أما النفس الشهوانية فبسبب المنافع والأموال
 لأن لهذه النفس المحرص والرغبة في الكسب والأموال
 وفي جبر المنافع بسبب اللذة والشهوة :: وأما النفس
 الغضبية فبسبب محبة الغلبة والرياسة : قال
 وإنما يلحق الإنسان السعادة متى كانت النفس الناطقة
 الغالبة والأكمرة والناهيّة وكانت النفس
 الغضبية مُوَازِرَةً والنفس الشهوانية مُطِيعَةً
 وسامعة :: قال ومتى كانت النفس الناطقة المتأمرة
 على النفسين المُخْرِبين قلنا بأن الإنسان غالبٌ
 لذاته وحرٌّ وسعيد وخير وفاضل ومتى كانت
 بخلاف ذلك قلنا أنه مغلوب من ذاته ومُسْتَرْقٍ
 وشقيٌّ وسريرير ورذل :: وقال ابن دقلس
 النفس الناطقة متى تعبدت للبهيمة اظلمت و
 اوحشت وسمجت وقبحت وطفئت وخمدت :

قال واذا استعبرت هي البهيمية اشرقت واضاءت
وزكمت وحيتت :: قال انبذ قلوس وحيث تكون
النفس الناطقة يكون هناك العقل وحيث يكون
العقل يكون هناك نور الله فان نور الله فائض
على العقل وان فاض نور الله فليس هناك جهل ::
قال وانما يكون هذا في النفس البسيطة وليست
نفس الانسان هكذا ولكنهما متركة مع البهيمية
فلذلك صعب على الانسان المختص من البلايا
والآفات :: وقال افلاطن في موضع آخر معمار
العادات الفاسدة لن يمكن ان يصير الى الامر
الافضل وان تنبه له واشتمها فهو يصير الى
ما يضره عن علم منه بالمضرة ويذهب عما ينفعه
عن علم منه بالمنفعة والى ما يشينه عن علم منه
بالسماجة لتمكن العادات الفاسدة منه :: قال
ومنزلة منزلة المغلوج فانه متى اراد ان يتحرك
الى جهة تحرك بدنه الى جهة اخرى فالعلم لا
ينفع هؤلاء بل يضرتهم الا في النادر وذلك بان يكون
الله يعين الواحد على نفسه حتى يقتلها وهي حيّة

ثم ينشرها على مثال آخر قال ولذلك نقول بأن
الجاهل خير من العالم الذي لا ينتفع بعلمه قال وليس يصلح
هؤلاء غير الفهم والغلبة والاضطرار والخافة:

لأن

وقال أفلاطون في موضع آخر وأحد الأسباب الموقوع
في الشقاء الأمانى وذلك بأن يظنوا أن ذلك الضار
أو القبيح لا يضرهم أو يظنوا بأن يتخلصوا منه أو يظنوا
قال وأنه ليس يتخلص أحد من الأمانى إلا صغيرو ولا
كبير ولا ذكر ولا أنثى: قال أفلاطون ومن الأسباب
القويّة في الفساد أن يعملوا على الخاطر الذي لم
يصحّ فيه الفكر وذلك بأن يتحركوا أو يسكنوا على التخيل
الحسنى من قبل أن يصحّ فيه الفكر فيقعوا لذلك في الضار
وفي القبيح وذلك أنه ليس للحس تمييز الجيد من
الردى والضار من النافع وإنما ذلك للفكر
والفكر يستمد من العقل والعقل يأمر بالتزام حدود
السنة وبحسن الطاعة للرؤساء فمن لم يستعمل
الفكر لم تكن أفعاله نطقته لكن بهيمية: وقال
بعض الحكماء إنما تعلق النفس بالأفعال الشرّة
لثلاثة أسباب نية رديّة وتدبير رديّ والجهل بما ينبغي

وقال ارسطوطليس الرذالة المفرطة اما سبعة واما
 مرضية قال واما يحرض ذلك لأجناس العجم البعيدة
 وقال افلاطن التربية الرديئة تصير الإنسان رجلاً
 واما تفجع التربية الرديئة من المربي وذلك بأن
 يكون رذلاً وقال افلاطن ومن الأسباب المؤدية
 الى الفساد أن يعتقد واثبات اللذة خير: وقال
 حكيم الاسلام انما وقع الإنسان في الشقوة من بعد
 علمه بطريق السعادة من قبل ان تركيبه كان من
 اضداد متعادلة الروح وهو خير وتقابل النفس و
 هي شهوة والعقل ويقابله الهوى ومملك ويقابله
 الشيطان والعلم ويقابله الجهل والإلهام وتقابل
 الوسوسة والفراسة وتقابلها الظن والذكر وتقابل
 الغفلة قال واخيرات الطريق الى السعادة والشروع الطريق
 الى الشقا: قال ومن اعظم اسباب السعادة العقل ٤

**الفول في علاج الآفات المؤدية
 الى الشفاء لما نفعه السعادة**
 واقول العلاج من العلل انما يكون برفع الأسباب

المولدة للعلل وكل شيء إنما يرتفع ويزول بضده
 فمن الواجب أن يعلم الأسباب المولدة للشقاء وأن
 يُعلم الأسباب التي تقابل كل سبب من أسباب الشقاء
 ليكون علاج كل سبب كالقابله ويزيله: وأقول
 الأسباب التي ذكرناها وإن كانت كثيرة فإنها
 تنضم إلى سببين الجمل والجور وبان ذلك
 أن أحد الأسباب تسلط النفس الشهوانية على النفس
 الناطقة أو تسلط الغضبية على النفس الناطقة
 وإيهايتين النفسين تولت السياسة وتدبر البدن
 كان مجراه على الجهل الضرف لأنه ليس لأحد منهما
 بصيرة ولا معرفة: وأحد الأسباب اعتياد العادات
 الفاسدة ومن البتة أن ذلك إنما يكون من الجهل
 أو الجور: وأحد الأسباب الإغماfi وهي تمتلئ لا
 يضتر الصغار ولا شين القبح^٧ إنما تكون من الجهل
 وقد قيل يعود بالله من طمع في غير مطمع: وأحد
 الأسباب العمل على الخاطر الذي لم يصححه الفكر
 وهل يكون ما هو هكذا إلا الجهل: وأحد الأسباب
 التدبر الرديء وهذا أيضاً بئس أنه يكون من الجهل

وكذلك التربية الرديئة فإنها إنما تكون من التدبير
الرديء وأما البنية الرديئة فإنها لا تؤدي عندي
إلى الشقاء وذلك أنه ليس الشقاء رداءة البنية كما
أنه ليس السعادة جودة البنية لكن الشقاء أن يعيش
على قدر حالة الحياة التي هي أفضل لكن الحياة التي هي
أردي فإن قيل أفيلكون من قد فسدت قوته
الناطقة بالبنية سعيداً قيل السعادة والشقاء إنما
يكونان للإنسان والإنسان بالنطق ومن ليس له
نطق فليس بإنسان إلا بالصورة لظاهرة : وأقول
علاج الجور يعود الصبر وعلاج الجهل التساب
المعرفة والذي يحتاج إليه الإنسان من المعرفة لصالح
حاله معرفة الخير والشر والنافع والضار والجميل
والقيح واللذة والأذى وسنقول فيما بعده هذا
في كل شيء من هذه المعاني التي ذكرناها إن شاء الله :
فإن قيل فينفع معتاد العادات الفاسدة المعرفة
قيل نعم ينفعه المعرفة إن أطاع المعرفة وربما
احتاج إلى المعونة وقد قلنا من قبل بأن ملاك أمر
السعادة بمن يرتي على السعادة وليسوس على السعادة

وليس به أن يكون الإنسان محتاجاً إلى غيره في أكثر فاته مفضو
على الحاجة وليس يستوى له صلاح حاله وعيشه إلا بالمعونة

في الجميل والقبيح

قال ارسطوطيلس الجميل هو نهاية الفضائل وهو ما
يفعله الإنسان لسبب نفع الآخرين فقط من غير طمع
في إجرار نفع إلى نفسه أو في طلب ذكر لها وأنه ليس
شيء مما يفعله الإنسان يحاكى فعل الله غير الجميل
إذا كان الله أنما يفعل جميع ما يفعله لسبب الخلق لا
لشيء آخر إذ هو الغني وجميع ما سواه فقير إليه قال
والأشياء الجميلة السخاء والحماية والتعليم والإكرام
هذه كلها جميلة إذ المرير بشيء منها نفعاً ولا ذكراً
قال أبو الحسن والقبيح كل ما الحق غيره ضرراً بفعله
نفعه ذلك الفعل أو لم ينفعه وما فعله لنفع آخر أو
آخرين لا لنفع نفسه وضرر فعله انساناً فانه قبيح أيضاً
إلا أن يكون الضرر سيراً والنفع كثيراً ولم يكن أيضاً مستجراً
من الذين ينفعهم نفعاً إلى نفسه ولا حمداً وأما ما يفعله
من الأفعال الحميدة باظهاره أنه أنما يفعل ذلك للجميل

ضرراً
نفع

ولم يكن فعله ضرراً البتة على أحد غير أنه يريد في الشر
بما يفعل فعل نفسه بما لا أو ذكر فيه نظره وعنده أنه
من القبيح وأقل ما فيه أنه كاذب في اتهامه أنه لا يريد
بها نفع نفسه وهو خائن مع ذلك بتدليس وهو جائز
على أهل الفضيلة بتسميته أياهم بفعله فإنه متى ظهر
على هذا منه ظنوا بغيره أن حاله فيما فعل كحال و
هذا الظن يحمل على توهم أنه لا قوام للجميل بالحقيقة
وأنه اسم فقط: قال أرسطوطيلس وأن الفاضل
ليس يفعل ما يفعله ليحمد عليه لكن للجميل ولو كان إنما
يفعل ذلك ليحمد عليه لندم إذا لم يحمد وليس للفاضل
ندامة ولا في فعل الخير ندامة ولو كان الفعل بسبب
الحمد فاضلاً لم يكن الخير أولى بذلك من الشر والأشهر
قد يحمدون الشر ويكرهون عليه ولو كان كذلك كان لا
يكون مدح الفاضل أولى بذلك من مدح الرذيل وقال
أرسطوطيلس وأن جميع الناس أو أكثرهم يحبون أن
يفعلوا الجيد ولكنهم لا يصبرون عليه بل يختارون
النافع والجيد هو أن يحسن لا المجازاة والنافع هو أن
يحسن للمجازاة: قال أرسطوطيلس بهذا المال والرياسة و

ليشر

٧
إذا
ص

الكرامة من اجل الحمد الأجود فإنه بذل المال كان المال
لغيره والأجود له: وقال في موضع آخر ذو الردي يستمى
أن يفعل الجيد ولا يفعله لكن إنما يفعل الردي والعلة في
ذلك غلبة شهوة اللذات عليه وتمكن العادات الفاسدة منه

حكاية ظريفة في التكرم بفعل الجميل

روى ابن النعمان الممنذر كان له يومان في السنة
مشهوران وكان احدا اليومين يُسمي يوم كرمه والآخر
يوم بؤس فكان لا يستقبله في يوم كرمه احدا الاضحه
وأعطاه وكان لا يستقبله في يوم بؤسه احدا الا قتله
وانه استقبله رجل في يوم بؤسه فقال له أما علمت اني
يوم هذا فقال الرجل بلى فقال ما حملك على الخروج فيه
فقال التوفي من عار الخلف بعلة كانت قد حصلت
علي فيها فقال اقبلوه فقال عني انجز وعدى وأجيتك
فقال ومن ضمن لك فقال كاتبك فقال الكاتبه أتضمنه
قال نعم قال اني اقلك ان لم يرجع فقال للملك ذلك
فخلى عنه فذهب الرجل واسرع الانصراف فقال له ما
حملك على الرجوع وقد علمت اني اقلك فقال صيانة الوفاء
من هجنة الغدر والخلف ثم قال الكاتبه وما الذي حملك

على الكفالة به وقد علمت اني كنت فانتك لو لم يرج فقال
 كرهتان لا أجبره وقد استجارني فيقال ذهب الكرم فقال
 النعمن للرجل قد عفوت عنك ايلا يقال ذهب الحفو هـ

في الخير والشر والضار والنافع

الخير والشر يتقابلان تقابل الأشياء المتضادة وكذلك
 الضار والنافع وما كان هكذا فانه يكفى في تعريفهما
 تعريف أحدهما وذلك انه متى عُرِفَ أحدهما عُرِفَ الآخر
 به وذلك بأن يتصور ما يضاده ويقابله: مثال ذلك
 اننا متى قلنا بأن الذي يؤدي إلى حسن الحال فإنه خير وما
 أعان فيه فإنه نافع وجب أن يكون الذي يؤدي إلى سوء
 الحال شرًا أو أن يكون المعين على سوء الحال ضارًا: مثال
 آخر اننا متى قلنا بأن الخير هو الذي يشتوق إليه الكل من
 ذوي العلم فإنه يجب أن يكون الشر هو الذي ينفرد عنه الكل
 من ذوي العلم: وأقول الخير والنافع قد يراد فان علي
 المعنى الواحد وقد يتباينان وكذلك الشر والضار و
 ذلك انه قد يقال لكل نافع بأنه خير وليس يقال لكل
 خير بأنه نافع من قبل أن النافع هو ما يكون معينا على نيل
 شيء آخر فيكون نافعاً فيه وما يراد لذاته ولا يراد لشيء آخر

فانه ليس يقال بانه نافع تشريفاً له ولأنه ليس وراءه شيء آخر
فيكون معينا على استدراكه وكذلك حال الشر والضار فيما قلناه ٩

في اقسام الأشياء وفيه بيان الخير المطلق والشر المطلق بيان ما ليس بخير ولا شر

قال الحكيم الأشياء كلها ثلثة اقسام خير وشر وما
ليس بخير ولا شر على الإطلاق: قال والخير المطلق هو ما
نفع كل وقت كالحكمة والعفة والبر: قال والشر المطلق هو ما
ضر كل وقت كالرعونة والشره والجور: قال والثالث هو
الذي ينفع احيانا ويضر احيانا فيكون خيرا اذا انفع
وشرا اذا ضر ومثال ذلك الأشياء اللذيذة فانها خير
متى اكتسبتنا الصحة والقوة وانا بقاء الصحة وبناب
القوة نستفيد الخير الذي هو بالحقيقة خيرا فان لم
تكتسبنا ذلك كانت سببا للمرض والمضعف فانها تكون شرا
والأشياء الموزية كالكي والقطع والرياضة والتعب خير
متى كانت اسبابا الى الخير فان لم تكن كذلك كانت شرا و
الراحة متى كانت سببا لاستثابة القوة كانت خيرا فان
لم تكن كذلك كانت شرا: قال افلاطن العجب والكدر

والدلة والأوجاع والهموم في الكسب الفضائل والعلوم
خير من الراحة والسلوة والعز والنعمة والسلامة في
العطلة واليسار والرياسة : والأصدقاء والأهل و
الأولاد خير متى كانت مفيدة صلاح الحال فإن لم تكن
كذلك كانت شرًا وإن كانت معينة على السعادة الدنيوية
غير أنها كانت عاقبة عن السعادة القصوى فأنها
تكون شرًا الآن قد صار مضرتها أعظم من منفعتها
والفطنة والحفظ وخفة الحركة متى كانت سببًا للخير
خير فإن لم تكن كذلك كانت شرًا وأقول الغلط إنما يقع
في هذا النوع فإن إجماع الجاهل بحيد الضر يظن أنه نافع
وبالتردي يظن أنه جيد : قال أرسطو طيلس
وذلك من قبل أن الرداءة تقلب الأشياء وتُصيرها
كاذبة قال وسبب أن يكون الطغيان في أكثر الناس من
اجل اللذة والأذى فإنهما يفسدان الاعتراضة قال
والفاضل هو الذي يرى الخير الذي هو بالحقيقة خيرًا
فأما الشرير فإنه يرى ما أدرك قلبه يعني ما أدركه
بمحسسه : قال وذلك أنه ليس له بصر من التجربة : و
إيضًا فإن هيئته ليست بحسنة وقد قلنا بأن الفعل إنما

يكون على قدر الهيئة الشكلية وعلى قدر الرأى فإنه إن
كانت الهيئة الشكلية فاضلة وكان الرأى سديداً فإلزام
الفعل يكون فاضلاً ونافعاً وإن كان بخلاف ذلك كان
الفعل ضاراً أو سجيناً ٥

ففي أقسام الخيرات

قالوا الخيرات ثلاثة أقسام فقسم منها الخيرات التي
تكون في البدن وقسم منها الخيرات التي تكون في النفس و
قسم منها الخيرات تكون خارج البدن وخارج النفس
وقال أرسطو طيلس الخيرات ثلاثة أقسام هيئات
وآلات وافعال : وأقول يريد بالهيئات الخيرات
التي تكون للبدن وللنفس إذ كانت الخيرات التي تكون
للبدن وللنفس إنما هي الأحوال التي تلزمها وهذه الأحوال
هي الهيئات ويريد بالآلات الخيرات الخارجة من البدن
ومن النفس وإنما سمّاها الآلات لأنها إنما تراد للفعل
والإنفعال : قلت وليس الإنفعال قسم من أقسام
الفعل أدخله في الأفعال : وأقول الذي تقتضيه هذه
القسمه هو أن تكون الخيرات خمسة أقسام فقسم
منها الخيرات التي تكون للبدن وقسم منها الخيرات

التي تكون بالبدن من الأفعال والانفعالات وقسم منها
 الخيرات التي تكون للنفس وقسم منها* الخيرات التي
 تكون بالنفس من الأفعال والانفعالات والقسم الخامس
 الخيرات التي هي خارجة البدن وخارجة النفس قالوا
 الخيرات منها عظيمة ومنها صغيرة والخيرات العظيمة
 التي تكون منها المنفعة العظيمة والإحسان إلى الآخرين كالرياسة
 والشروة والشجاعة والصغيرة ما كان بخلاف ذلك هـ

أصل
 ناقطه

والاخرى

في الخير الذي هو أولى بمعنى الخير

قال أرسطو طيلس الخير الذي هو أولى بمعنى الخير
 هو الذي يكون في النفس وذلك هو الفعل والمعرفة
 فإنه الذي يُراد لذاته لا من أجل شيء آخر قال وأما سائر
 الخيرات فإنما سميت خيرات بسبب هذا الخير إذا كانت
 أسباباً لنا لئلا نتمكن كذلك لم تكن خيراً لكن شراً هـ

القول في حد الخير

قال أرسطو طيلس كل صناعة وكل مذهب وكل
 فعل وكل اختيار فقد يُظن بأنه يُقصد فيه إلى خير
 ما وما أجود ما حدوا الخير إذ قالوا بأنه المقصود إليه
 من كل شيء قالوا المقصودات من الأشياء مختلفة

وذلك ان منها ما هو فعل ومنها ما هو انفعال

النفسي وفيه بيان الصناعة والمذهب والبدعة والهو

اقول الصناعة هيئة للبدن والنفس نطقية وعملية
والمذهب هيئة للنفس فعلية نطقية. واقول الصناعة
تقتضي مصنوعاً حسيّاً واما المذهب فانه يقتضي مفعولاً
وهميّاً. والصنعة تكتسب بالخيرات الخارجة و
اما المذهب فانه يكتسب بالخيرات البدنية والنفسية
والصانع يعمل في غير المنقفس. واما صاحب المذهب
فانه يعمل في المنقفس. واقول المذهب يؤدي الى الخير
من اطاعه وسلك طريقه وكذلك الصنعة واما
البدعة فانها توهم الخير ولا تؤدي اليه وذلك لانها
تسلك على غير المسلك. واما الهوى فانما تجر الى
اللذة ولكنها كثير امان استبطية وتسارية حتى تخفى
على صاحبها مرادها: تفسير وقوله وكل فعل
وكل اختيار توهم بان الاختيار ليس بفعل وليس كذلك
فان الاختيار فعل فكري ولذلك فصل. واقول الفعل
قد يكون الى الصناعة والى المذهب وذلك حين يريد

بارة
المنقفس؟

كذا جاز
الصور

?

اقتناءها وقد يكون عن الصنعة وعن المذهب وذلك كمن
 بعد أن يقتنيهما م تفسير قوله المقصود اليه
 من كل شيء أقول الشيء المقصود هو عين الشيء المقصود
 اليه من الشيء المقصود وهو إنما يريد ههنا ما يقصد
 اليه من الشيء المقصود إذ كان ذلك أولى بمعنى الخير
 والذي يقصد اليه من الأشياء المفارقة فعل أو
 انفعال وكذلك قال والمقصودات من الأشياء
 مختلفة وذلك أن منها ما هو فعل ومنها ما هو انفعال
 وقال في موضع آخر الخير هو المقصود اليه من كل شيء
 وهو التمام من كل فعل وجملة : قال أبو الحسن
 يريد بالتمام الغرض فإنه المقصود اليه بالفعل وهذا
 التحذير يوجهاته بمعنى الأول وهو وليس به
 أمّا هو فلا أنه قال ثم وههنا قال الخير هو
 المقصود اليه من كل شيء وأما ليس به فمن أجل أنه
 جعل المقصود اليه من الأشياء الفعل والانفعال ثم جعل
 المقصود اليه من الأشياء وههنا ما يراد بالفعل وبالأفعال
حذّر آخر
 قال أرسطو طليس الخير هو الذي يتشوق اليه الكل

أمر طرب
 وارتان
 ات

أنه المقصود
 به من كل شيء

من ذوى الحس والفهم: قال أبو الحسن يريد بالفهم
النطق الخارج الى الفعل وذلك هو العلم وقد قال
في موضع آخر انما توجد الاشياء ما هي وكيف هي بالعلم
ولذلك حدة الخير فقال بانه الذى يتشوق اليه الكل من
ذوى الحس والفهم فقد تبين بما قدم بانه انما يريد بالفهم العلم

في الخير والشَّرِّ

قال افلاطن الخير من ملك نفسه والشَّرُّ من ملكه
نفسه: واقول الخير هو الذى اقتنى الخير الذى هو
بالحقيقة خير ولا سبيل الى اقتناء ذلك الخير لمن ملكه
نفسه فلذلك قال بان الخير هو من ملك نفسه قال
افلاطن واقول ان لذات النشوة تجذب الى اللذات
وان كانت ضارة وصحة والعقل يمنع منها فمن غلبته
اخلاق النشوة وخذل العقل فانه شَرٌّ ومملوك
لشهوته ومغلوب من ذاته: قال ومن يجذب الى ناحية
العقل وغلب اخلاق النشوة فانه خير وفاضل وحرر
وقد ملك نفسه

في الفرق بين النافع والذيد

الذيد هو الملايم للطبع والثر النافعات مودية

والنافع هو الذي يكون مؤدياً إلى الخير أو اللذيد والكثير
الذات ضارة^{هـ}

في الساج والتسليم

قال أفلاطن الساذج والتسليم هو الذي يصدق بما
يقال له وينقاد لذلك لأنه يحسن ظنه فيه لزوال الشرية
عنه. ولذلك نقول بأن الفاضل الكامل هو الذي يعرف
الشر والخير من قبل غيره لا من قبل نفسه وأقول الساذج
وذلك السلامة يسرعان إلى الذم والمدح قال وأقول أن سرعة
قبول الشيء ربما كان من قبل ظنون تكون في النفس وذلك
بأن يوافق ما يقال له أو يدعوا إليه تترك الظنون م

في الأشياء اللذيذة

قال أرسطو طيلس الأخلاق لذیذة وكذلك العلوات
لین الطبيعة لذیذة والمخلوق والعادة كالطبيعة لكن
الطبيعة تكون دائماً والمخلوق والعادة يكونان كثيراً
وحسن الأقدار لذیذة ولذلك يلتذ بحسن الفعل قال
وأقول كل فعل يتبعه لذة. قالوا الفضائل لذیذة وكذلك
العلوم ولذلك كانت الخرافات لذیذة فإن النفس
ستروح إليها متى عذمت غذاها من العلوم قال ومن

× (در حاشیه)
امتداد به بالا
لك افردته
ليس، وعلوم
تبرار حجت
: العلوات ليس
الطبيعة الخ

أجل لذّة العلوم والفضائل كان التعب والكّد المؤدبان
إلى العلوم وإلى الفضائل لذّين: والصحة لذية و
لذلك كان الصبر على شاعة الدّواء لذياً إذا كان
الدّواء سبباً لاجتلاب الصحة وذكر الكّد والتعب من
بعد انقضاءها لذيد ولا سيما إذا كان مع الظفر إلى
جهة والوصول إلى البغية وذكر نيل الراحة عند التعب
والكّد لذيد والأشياء المحبوبة لذيدة عند التأمل
إذا كنّ يتوقعن وفي الذّكر إذا كنّ قد سلّفن: والكرامة
محبوبة ولذلك كانت الغلبة لذيدة وكذلك جميع الأشياء
التي تؤدّي إلى الغلبة لذيدة وكذلك جميع الأشياء التي
تؤدّي إلى الكرامة: والمال محبوبٌ ولذلك كان جميع
الأشياء المألية لذيدة: قالوا حياة لذيدة ولذلك كان
جميع الأسباب التي تؤدّي إلى الحياة لذيدة والشكل
والمثل لذيدان ولذلك كان الأصدقاء الذّاء وقيل
بأنّ الشّبيه يحبّ الشّبيه ومن هذا الوجه يفرّج الصّبيّ
بالصّبيّ والطائر بالطائر والسبع بالسبع وكل ما كان
أشبهه فأنّه الذّ كالإنسان يشبه الإنسان الآخر في
أفعاله ومعانيه: قالوا الأشياء المستطرفة والفكّهة

لذينة ولذلك كان التصوير والمحاكاة والتشبيه لذناً
ولذلك يشتهي الإنسان أن يكون متعجباً منه فإن التعجب منه
ظريف: والتملق لذناً وشبه أن يكون محبوباً ٥

في أقسام اللذات

قال الحكيم اللذات كلها قسمان جسمانية ونفسانية
والجسمانية أقسامٌ وذلك أن منها ما هي طبيعية و
ضرورة كلفة الغذاء والشرب واللباس والجنس
أيضاً: ومنها طبيعية وليست بضرورة كلفة الجماع
ومنها ما ليست بطبيعية ولا ضرورة مثل لذة السكر ولذة
الانفعال في المطامير والمشارب والتكاح ومثل الكثير من
التعب: قال واللذات النفسانية هي التي يختص بها
الفكر غير أن من هذه ما هو بسبب اللذات الجسمانية و
هذه هي التي تلتذ بها النفس عند التأمل والذكر ويفعل
بها الجسر عند مباشرة: قال ومنها ما هو خاص
بالنفس وتلك هي التي إذا نالها لم يفعل بها جسمه
ولا كان مادة لما يفعل منه الجسد لكن إنما تفعل
بها النفس مثل لذة العلوم ولذة الأصدقاء ولذة
الحزافات ولذة الكرامة ٥

في الأشياء الموزية

قال جالينوس الأشياء الموزية هي التي تعرض منها
تفريق متصل أو ضم مفترق قال والأسباب الفاعلة
لذلك حر أو برد أو قطع أو تاكل: أما الحار
المفرد فلأنه يقطع أجزاء البدن ويحللها وأما
البارد الشديد البرد فلأنه يضغط أجزاء البدن
يجمعها: قال والطب واليابس لا يولمان لأنهما لا
يلقيان البدن بعنف ولذلك لم يولما ٥

القول في الجواس

هل ينفون حالهما في الأذى والثلة

قال جالينوس اللذة والأذى في التمس أقوى منه في
سائر الحواس وبعد التمس في الذوق ثم في الشدة
ثم في السمع وهما في البصر أضعف ٥

بقية القول في الأشياء الموزية

قال وإن الذي يوذى السمع الصوت الخشن والصوت
السريع والصوت العظيم قال وهذه الثلاثة مجتمعة
في الرعد: قال ويولم الذوق الحرارة والعفوصة والحموضة
لأن هذه تفرق اتصال حاسة الذوق: قال ويولم البصر

شدة الضوء وشدة الظلمة: قال إن الشمس ربما
أذهبت ضوء البصر في زمان يسير لأنها تبدد أجزاء
البصر للطافة أجزائها: قال وأما الظلمة فإنها تطفئ ضوء
البصر فتذهب به على الجملة أو يغلظ ولكن لا يفعل ذلك
في زمان يسير لكن متى طال السبب الإنسان في الظلمة ع

القول في الوحشة أنها ماهي وإبانة سببها

قال أرسطو طيلس الوحشة أذى تلحق القوة
الفكرية قال والسبب فيها غلو النفس الناطقة مما
تحتاج إليه من المعرفة فإنها إذا خلت من المعرفة
قلقت والناس لجهلهم لا ينفطنون لذلك لكن
يتوهمون أن وحشتهم إنما هو لفقد ما يشتهون ويجنون
فيطلبون سبب ذلك ما يلهوون به ويستغلون ع

القول في الأشياء الموزية على وجه آخر

قال أرسطو طيلس جميع الأشياء الموزية شؤور
إلا أن تكون أسبابا للخير: قال وأقول الأشياء الموزية
فهي منهن ماهي موزية للنفس فقط قال وهذه هي

التي لا يفعل منها الجسم لكن الفكرة : قال ومنها ما
 يفعل بها الجسم : قال والناس يستوون فيما يولم
 الجسم واما يتباينون في مقدار الألم وفي اظهار
 القتل والجزع : قال واما النفسانية فانهم يتباينون
 فيها تبايناً عظيماً وذلك ان منهم من يتأذى بما لا ينبغي
 ان يتأذى به كالحاسد ومنهم من لا يتأذى بما ينبغي
 ان يتأذى به كالوفاخ : قال واما تفاوت الحال فيه
 لاختلاف احوال الناس باختلاف الأخلاق والهمم ٥

في الالتذاذ والتأذي انهم بافعال او انفعالان

قال الحكيم الالتذاذ والتأذي لم انفعلان وقال
 ارسطوطيلس الانفصال منه جسماني ومنه نفسي
 قال ومن النفسي التغلب والغضب والشهوة :
 وقال غيره الانفصالات اربعة اقسام لذّة واذى
 وشهوة وفرع قال واللذّة انما تكون للخير الحاضر
 قال والشهوة انما تكون للخير المتوقع : قال و
 الأذى انما يكون للشر الواقع قال واما الفرع فانه
 يكون للشر المتوقع ٥

بقيّة الفواعل في الالنداز والتأني

قال أرسطو طيلس صورة الشّر اذا تحركت و لم
تظهر ولدت الفرع واذا هي ظهرت ولدت اللذة ٤

في الانفعال اهو اللذة والأذي ام الاحساس بالانفعال هو اللذة والأذي

قال غرغوريوس الانفعال ليس بلذة ولا أذى لكن
الاحساس بالانفعال هو اللذة والأذى ولهذا لم يكن هالا
قد له الالنداز ولا تأذي وان كان من جنس ما يولد ويلد ٥

وربوس

في الفصل بين الانفعال النفساني وبين الانفعال الجسماني

قال الانفعال النفساني حركة تحدث في النفس من تحيل
خير او شر واما الانفعال الجسماني فانه حركة
تحدث في الجسم من ملاقاته شيء لذيله او مود ٥

ل: موزي

في الفرق بين الانفعال وبين الفعل

قال الانفعال انما يكون في شيء من شيء آخر واما
الفعل فانما يكون من ذات المتحرك : فان
الشيء الواحد قد يكون فعلاً وقد يكون انفعالاً
قال أرسطو طيلس الشيء الواحد قد يكون انفعالاً

بوجهين احدهما ان يكون متحركاً من ذاته فيكون
فعلاً لذلك كالغضب ويكون مع ذلك انفعالاً
اذا كان مهيّج له غيره وهذه حالة الغضب فانه
انما يصح من شيء آخر: قال والوجه الآخر بان
يخرج عن الاعتدال فيكون انفعالاً لذلك ويكون
من ذات المتحرك فيكون فعلاً: مثال ذلك
حركة الاختلاج فاننا نقول بان حركة الاختلاج
انفعال لأنها خارجة عن الاعتدال وهي مع ذلك
فعل لأنها انما تكون من ذات المتحرك وقد
يجب ان ننظر ان النفس البهيمية لحس بذاتها
ام بغيرها: واقول ان الاحساس نوع من انواع
العلم ويجب لذلك ان يكون الاحساس للنفس الناطقة
والفكرة ايضا لهذه النفس ويجب من هذا ان تكون
النفس البهيمية انما تلتذ بالبدن وبالنفس الحساسة
واما النفس العنصرية فانها لا تلتذ بالبدن ولكنها
انما تلتذ الناطقة وقد يجب ان ننظر في النفس
الناطقة النظارة هل لها حس ام ليس لها ذلك
فان لم يكن لها ذلك وجب ان يكون احساسها بغيرها:

ظاهر

انما تلتذ
بغيرها
اقول النفس
البهيمية
صح

كذا

واقول النفس النظارة اتمّ تلتدّ بالنفس المرتابة وهي الحساسة هـ

في الفرق بين النظر وبين الفكر

واقول الفكر قوة مطروقة للنفس الى العلوم واما النظر

فانما هو النظر الى المعلوم وقياس الفكرة المتحدّق

وقياس الإبصار من بعد المتحدّق هـ

في اللذة انها ما هي

وفي انواعها انها كم هي

اقول اللذة احساس بالانفعال ويجب من هذا ان

تكون اللذة للنفس الحساسة ولكنة منها ما تكون

للتخيّل والتخيّل ضرب من الاحساس: واقول

اللذات اربعة انواع على قدر انواع الأنفس وقال

افلاطن انواع الأنفس ثلثة النفس البهيمية والنفس

الغضبية والنفس الناطقة* والنفس الناطقة*

نوعان المرتابة والنظارة هـ

في انواع اللذات

قال ارسطو طيلس اللذة التي تكون للأشياء المختلفة

بالصور يجب ان تكون مختلفة بالصور كلذة

الكلب فانه يجب ان تكون غير لذة الفرس ولذة

*- ابن دوكلم
فكره

الإنسان يجب أن تكون غير لذة الحيوان: قال
 وأما التي تكون لأشياء بأعيانها كلذة الإنسان
 والإنسان فيحق أن لا تكون مختلفة بالصورة و
 لكنهما تبدل في الملتذذين لتبدل أحوالهم فإن
 المحموم والصحيح لا يلتذنان النذاذاً واحداً ولا
 يلتذنان أيضاً بشيء واحد كذلك الفاضل والرديء لا
 يلتذنان بشيء واحد: قالوا إن العاقل يختار أدرك العقل على
 الذهيب لأن العقل عند العاقل ألذ من الذهب عند الجاهل؟

بيان أن للإنسان لذة يختص بها وانها إنما هي لذة المعرفة

قال أرسطو طيلس أنه لما كان لكل واحد من
 أنواع الحيوان لذة يختص بها كما قلنا وجب أن يكون
 للإنسان من حيث هو إنسان لذة يختص بها
 والإنسان إنما يختص بالمعرفة فأما سائر اللذات
 فإن سائر الحيوان يشترك فيها ويشبه أن يكون يصيب
 سائر الحيوان من لذة الشهوة ومن لذة الظف
 والغلبة أكثر قال ومن البين أن الصبيان يفرحون

بها لا يفرح به الرجال وكذلك النساء يفرجن بأشياء
لا يفرح بها الرجال ولا الصبيان: قال وإن الحمقى والسكا
رى والثرمن لا عقل له إنما يعيش بالخرفات وكل حديث
لا يفيد الخير فإنه خرافة وأكثر الأشعار خرافات ٥

بيان العلة في أنه لم يصار للأنسان لذات مختلفة

قال افلاطن و ارسطوطيلس للإنسان لذات
مختلفة: قال ارسطوطيلس وإنما وجد للإنسان
الذات المختلفة لعل أحدها من قبل اثر طبيعته
لم تكن بسيطة لكن مركبة: وإيضاً فإن حالته
لم تكن واحدة لكن مختلفة: قال افلاطن وإن
نفس الإنسان ليست واحدة بسيطة كالعقل
ولكنها منقسمة الى ثلاثة انواع النفس الشهوانية
ولها محبة لذة المطاعمر والمشارب والمناسك
قال ولهذه النفس أيضاً الحرص والرغبة في جرمنا
فاكساب الأموال بسبب الشهوة واللذة قال
والنفس الغضبية ولهذه النفس محبة الغلبة
والرياسة والكرامة قال والثالث الناطقة

ولهذه النفس محبة الحق وبغض الباطل ومن
اجل ذلك تحب العلوم والحكمة :: قال افلاطون
ومن اجل هذا نقول بأن الانسان ليس بحیوان
واحد في الحقيقة ولكنه ثلث حيوانات وقد
غشيت بصورة واحدة في الظاهر مثال الحيوان
الأول وهو الذي له الشهوات مثل سبع ضار
متفنى الخلق له رؤوس حيوانات كثيرة برية وأهلية
وهو اعظم الثلاثة :: ومثال الحيوان الثاني مثال
أسد هائج الغضب :: قال ومثال الحيوان الثالث
مثال الإنسان وصورة وقد حُلِيَ الجميع من خارج
بجلية واحدة وهي مثال الانسان قال وكل واحدة
من هذه الأنفس تنزع الى ما تلذذ به وتشتهيه
قال ارسطو طيلس وقد تختلف اللذات
في الإنسان لعلل أخر فان بعض اللذات انما
يكون من جهة الأمراض والجنون كالذين
يلتذون بأكل اللحوم النجسة وبعض اللذات يكون
من جهة الآفة كالألذاز بأكل الفخم والطين وبعض
يكون من جهة العادة كتنف الشعر وجرح الأظفار

اصل ضا

ج. متفشر

واللذات جميع الدبور قد يكون من جهة الآفة وقد
يكون من جهة العادة كالذين يعتادون التقاخذ من
الصبي وقد يلتذ بالشتيمة الفحاشون من الأغنياء و
الرؤساء وانهم يظنون بأنهم يصيرون افضل من المستويين

العلة في ميل الناس الى اللذات الجسمية وفي هربهم من اللذات النطقية

قال ارسطو طيلس انما صار الناس يطلبون اللذات
الجسمية لأنهم مع هذه اللذات ينجون واياها
يألفون قال واما ظنوا انها اكثر في الاختيار لأنها
تدفع الحزن قال وايضا فان الأكثر منهم لم يدروا
لذة المعرفة فيعرفونها قال ومن عرف لذة المعرفة
يصبر على ما هو أمانة من الكد والتعب والخطر حتى
يصل اليها قال وايضا فانه لا سبيل الى لذة المعرفة من
غير رفض كثير الشهوات واللذات ومن غير هجران لذة
الراحة والخزافات وليس يهين برفض هذه اللذات وهجرانها
بيان ان لذة المعرفة الذ
من سائر اللذات كلها

قال افلاطن الطريق الى معرفة الأشياء التجربة
 والقياس ومن البين انه يختص بطريق المعرفة صاحب
 المعرفة قال وهو الذي يختص بالتجربة لأنه قد جرب
 لذة الشهوات ولذة الظفر والغلبة والعز والرياسة و
 قد عرف مع ذلك لذة المعرفة فاما محبة الشهوات و
 محبة الغلبة فانهما لم يردوا لذة المعرفة هو دليل
 آخر قال افلاطن و ارسطو طيلس لذة المعرفة
 الدفائتها صافية واما سائر اللذات فانها مشوبة
 قال والدليل انه ليس للذاتها ضد فينقصها ويكدرها
 واما لذة المطعم فانه يقابلها اذى الجوع ولذة
 المشرب يقابلها اذى العطش ولذة المنك يقابلها
 اذى الشبق ولذة الكرامة يقابلها اذى الحسد
 ولذة المتعزز يقابلها لذة التذلل لأن المتعزز يضطر
 الى ان يذلل لمن يكون فوقه ودونه بوجه ووجه :
 قال وانه يلحق كل لذة من هذه اللذات لواحق ينقصها
 لما يقع فيها من الخطأ في المقدار والوقت والجمعة :
 قال ومحببة المعرفة سليم من هذه الآفات كلها : قال
 ارسطو طيلس لذة المعرفة هي اللذة بالحقيقة وعلى الاطلاق

فأما سائر اللذات فإتباعها لذات العرض لأنها أسفينة من الخراز

بَيَانُ أَنَّهُ لَيْسَ كُلُّ لَذَةٍ خَيْرٌ

قال أرسطو طليس من البتين أن الاستكثار من اللذات يمرض ولو كانت اللذة خيراً على الإطلاق وكان الاستكثار منها خيراً لأن الاستكثار من الخير خير: قال ومن البتين أن الكثير من اللذات ضارة وأن الكثير منها فبيحة قال ومن البتين أنها تشغل عن العقل: قال أبو الحسن يعنى به اللذات الجسمية قال وكلما كانت أقوى شغلنا أكثر قال فليس يجوز من أجل ما قلنا أن نقول بأن كل لذة خير ٩

بَيَانُ أَنَّهُ غَيْرُ جَائِزٍ أَنْ نَقُولَ بِأَنَّ اللذَاتَ لَيْسَتْ بِخَيْرٍ عَلَى الْإِطْلَاقِ

قال أرسطو طليس وغير جائز أن نقول بأن اللذات ليست بخير على الإطلاق لأن الكل يشتمل على اللذة والكل يهرب من ضدها وهو لأذى قال الفساد إنما يقع على الأمور أكثر من جهة الإفراط والإفراط إنما يقع في اللذات الجسمية قال وأقول لما قلنا بأن اللذة خير ولكن ليس كل لذة: وقال أفلاطون أنه ليس بين

اللذات الجسميّة وبين العقل مشاركة والدليل ان
اللذة المفقطة لجعل الانسان هائم العقل مضطرباً
مثل ما يفعل به الحزن الغالب قال وكذلك نقول بانه
ليس بين العقل وبين اللذة مشاركة البتة وانما تكون
المشاركة بينهما وبين السّفه والغلّة ٩

القول في ماهيّة اللذة والأذي

قال جالينوس ألا هو خروج البدن عن حاله الطبيعيّة
في زمان يسير وبمقدار كثير فإن خرج قليلاً لم
يولد وكذلك إن خرج كثيراً ولكن كان خروجه في زمان
كثير: قال واللذة هي رجوع البدن الى الحالة الطبيعيّة
في زمان يسير فإن رجعت قليلاً او كثيراً ولكن في
زمان كثير ظنّ بانه قد كان ثمّ المرد ولم تنعقبه
لذة: وقال غرغوريوس كل وجع وكل راحة
فانما هو من استحالة المتضادات اما المجمع فمن
استحالتهما الى خلاف مجرى الطبيعة واما الراحة فمن
استحالتهما الى مجرى الطبيعة: وقال ارسطو طليس
قال قومٌ بأن اللذة تمام النقصان قال وانما وقعوا
الى ذلك من قبل ضدها وذلك لأنهم رأوا الأذى

نقصان الشيء الطبيعي: قال أبو الحسن ما قاله جالينوس
وعزغوريوس وحكاه أرسطوطيلس كالقريب بعضه
من بعض من جهة المعنى وإنما الاختلاف فيه من جهة
العبارة وبعد فإن ما فيه من الاختلاف غير بعيد

مناقضة هؤلا

قال أرسطوطيلس ما قالوه في حد المدة لا يجمع
الذات لأن لذات النفس هي الذات بالحقيقة ليست
بتمام النقصان قال وما قالوه إنما يختص بلذات
البدن وإيضاً فليس لجميعها لكن لما يلي العظامها قال
واقول إن لذات البدن ليست بلذات حقيقة لكن
بالعرض لأنها أشقى من الكؤاز والطبيعة هي
الخوفة ولو كان كما قالوا كان يجب أن يكون الذي يلد
هو الذي يلحقه النقصان: قال الجسد وحده لا يلد
من دون النفس واقول قد قال أفلاطن بأن لذة
المعرفة إنما هي تمام النقصان ويشبه أن يكون إنما
قاله على سبيل التشبيه والتحقيق فيه ما قاله أرسطوطيلس
قال أفلاطن إن للنفس لذات لأن لها نقصان
فإنه لا نقصان أشد من نقصان الجمل: قال ومن أجل

ذلك يلتد بالمعرفة لأنها تتم نقصانها بالمعرفة ٥

بقية القول في ماهية اللذة

قال أرسطو طيلس قال قوم اللذة تكون في طبيعة حساسة وقال في بطور بقي اللذة حركة تكون بغيره في طبيعته الشيء نفسه: قال وأما الحزن ولاذ في فجل ذلك

مناقضة هؤلاء

قال أبو الحسن وهوان الحدان قريبان لأن التكون تحرك والكون عنده حركة وقال الحركة والكون لا يقلان على الجميع الذي لا ينقسم كالنقطة والوحدة والبصر قال ولكن اتما يقلان على ما ينقسم لأن الحركة اتما تحدث جزءا من بعد جزء وكذلك التكون قال وأتما يكون تمامه اذا فعلت ما ارادت: قال وأتما في جميع اجزاء الزمان فانها لا تكون تامة وكذلك التكون قال وأما اللذة ففي كل زمان تامة من كل مثل الوحدة واليقظة والبصر قال ومن اجل ذلك لا يمكن احد ان يلتد في زمان اكثر منه في زمان: قال وأتما يلحق ما يظن فيها من الزيادة والنقصان التلذذ لا اللذة قال فان قيل فمن اين وجدت لذة اقل ولذة اكثر

كذا في الجواب
قريبان

قيل ان الفاعل والمنفعل اذا كانا قويتين كان اللذذ واللذة
بخلاف ان يكونا ضعيفين : قال ايضا فان الانسان متى
كان تشوقه الى الشئ طويلا كان فعله فيه قويا ومتى كان
بخلاف ذلك كان فعله بخلاف ذلك ٥

جذب ثالث للذة

قال ارسطو طيلس وقال قوم ان لها فعل للهيئة الطبيعية
غير ممنوع قال ابو الحسن هذا قول فيشاغرون ورواؤا فلان
فانها قالا اللذة فعل على مجرى الطبيعة فلا مانع يمنعها ٥
مناقضة هؤلاء

قال ارسطو طيلس اللذة ليست بفعل قال والدليل
ان انواع الافعال ثلثة حسية وحركية وفكرية
قال ومن البين ان اللذة ليست بفكرة ولا حس وقدينا من
قبل انها ليست بحركة : قال فقد بان بما قلنا انها ليست
بفعل قال ويفسد هذا الحد من جهة اخرى وذلك من
قبل ان السعادة فعل للهيئة الطبيعية لا عايق فيها ٥

ذكر الحد الذي جذب به
ارسطو طيلس اللذة من بعد
مناقضة القوم

ارسطو طيلس
من ان
نه ويدرست كراين
تف ارسطو
رنتم قديمتر ومن نام
ليم كاربلا شنه بوده

قال ارسطوطيليس فاقول بان اللذة نهاية افعال
 المحي الطبيعية التي لا عائق فيها حتى تكون مقرونة
 بالسعادة موجودة بوجودها ولا تكون هي السعادة .
 قال ارسطوطيليس واقول اللذة نهاية لا كهيئة
 تصير في الملتذ لكن كما في الجمال الذي يكون بالمرتبة
 لا بالصورة وبالجمال الذي يصير في الشبان وقال
 فرفوريوس مفسراً لما قاله ارسطوطيليس اللذة
 كالنهاية في المرتبة لانها تحدث احراً قالت وليست
 بكاملة لاننا لانقف عندها ولكن انطلب شيئاً آخر .
 قال ارسطوطيليس وانما ظن بان اللذة فعل لانها
 تابعة لكل فعل ومتصلة بالفعل وغير منفصلة من
 الفعل قال واقول اللذة تابعة لكل حركة لانها تابعة
 لكل فعل والحركة فعل قال وانها تابعة للتكوير ايضاً
 لأن التكوير ايضاً فعل قال واقول اللذة ليست في الفعل فقط
 لكن في الانفعال ايضاً كالعلم فان التعلم انفعال وهو لذيق
القول في خاصية اللذة
 قال ارسطوطيليس انها من أجل الأفعال لشهوات
 الهيئة وذلك لأن اللذة تتم لكل فعل وتصير أجود

١ اصل :
 مفسر الماء
 ٢ ابرز وكلمه راد اصل
 اخرا قالت
 نقطة كذا رى كذا
 يدرك كذا راد
 معنى نادر
 ج تحدث آخر
 قال وليست الخ

من قبل انز فاعلى الأفعال يستقصون في الأفعال بسبب
اللذة : قال واقول منفعة اللذات الجسمية الوجود فقط
واما منفعة لذة المعرفة بالوجود الفاضل ٥

حساب ظريف لأفلاطون في بيان زيار لذة صاحب الحكيم

قال أفلاطون انه لما كانت اللذات ثلثة واحدة
صافية واثنان دعتان يعنى بالدعتين لذة
الشهوة ولذة الخلبة ويعنى بالصافية لذة المعرفة
قال وكانت الرئاسة خمسة وكان المتغلب الثالث
هو صاحب التفريسيير اذ كانت رئاسة الجماعة
بينهما وكان صاحب التفريسيير بالتالي من الملك
اذ كان صاحب عليّة الأشراف وسطا بينهما وجب
ان يكون بعد المتغلب عن اللذة الحقيقية ثلثة
اضعاف الثلثة الأضعاف في العدة : قال ويجب
ان يكون الرسم والمثال بحسب عدد الطول للسطح
المسطوح قال وانما بحسب القوة والتميز الثالث
فانه يجب ان يكون الملك الذي عيشا بسبعمائة وتسعة

لر بالثا
ثالثا

وعشرين : قال ويجب أن يكون المتغلب أكثر أذنى
 بهذا المقدار قال وليس بينهما حساب حتى أن كانت
 الليالي ونهارها والشهور والسنون مائة لها :
 قال أبو الحسن وقوله وأما بحسب القوة والترتيد
 الثالث فإنه يريد ترتيد الأحاد وترتيد العشرات
 وترتيد المئين فإنه الثالث ٥

اصل المايا

فصل من حرف اللام

الفعل الذم من البطالة واليقظة الذم من النوم
 والحس الذم من عدم الحس والعقل الذم من الجمل
 قال واسترور واللذة في كل شيء هو ان يفعل فعله من
 غير عائق : قال وكان الذل أشياء المحسوسة افضلها
 كذلك حال المعقولة يجب ان تكون الذها افضلها ٥

وبيان ما قاله افلاطن على وجه من التقريب التخمين

ان اللذات لما كانت ثلثة وجب ان يكون للمتغلب
 تسعة لأن له ثلثة اصعاف الثلثة ولأن رياسة
 الجمع متقدمة عليه بالصعف وجب ان يكون لها
 ثلثة اصعاف ما هو له وذلك سبعة وعشرون

ولأن صاحب النفر اليسير متقدم على رياسة الجمع الكثير
بالضعف وجب ان يكون له ثلثة اضعاف ما لصاحب
الجمع الكثير فيصير له أحد ومائون ولأن رياسة
الأشراف متقدمة بالضعف على صاحب النفر اليسير
وجب ان يكون له ثلثة اضعاف ذلك فيكون مائتين
وثلثة واربعين والملك ثلثة اضعاف هذا وذلك
سبعماية وتسعة وعشرين هـ

في السعادة القصوى انها ما هي وكيف تكسب من قول افلاطون

قال افلاطون السعادة انما هي استكمال الانسان صورة
قال والانسان انما يستكمل صورته بالعلوم الحقيقية و
اولها الحساب ثم الهندسة وعلم المكتبات وعلم
النجوم والموسيقى قال واخرها علم الجدل قال و
ان هذه العلوم يرفع عن الانسان النذالة والخساسة
والأحزان والهموم وتصيره وادعما ما كنا وذلك
انه تخرج عن قلبه محبة المال ومحبة العز ومحبة
العابذة وتزيل عنه سائر الأخلاق الفاسدة هـ

القول في السعادة العقلية
وهي القصوى
أنها ما هي ومرتبة اكتسابها وتحصل
من قول أرسطو طيلس

قال أرسطو طيلس السعادة العقلية فعل للنفس
عقلاني وفي موضع آخر بدل عقلاني رأيي وفي
موضع آخر نطقي: قال أبو الحسن وهذه العبارة
كلها متقاربة وإنما تقع من جهة المترجمين: قال
والخيرات التي تقوم بها هذه السعادة هي التي تختص
بها النفس الناطقة النظرية وهي العقل والعلم والحكمة
قال والعقل الأول قال والعلم هيئة برهانية
قال والحكمة هي المتميز في تأليف القياسات وإنتاج
النتائج وهي أهمهن أيضا في الذهاب من الأول إلى
الأخر ومن الأول إلى الأول وحسن الاستدلال
على معرفة الأول وهي المبادئ قال وليس ينبغي أن
يكون فهم الإنسان ميتا إذ هو ميت بل ينبغي أن يصيرها
عادمة موت: وقال أرسطو طيلس الحكمة علم وعقل

ظالمهم
أو المتفهم

فانه ليس ينبغي للحكيم أن يعلم ما يعلم من المبادئ فقط
 لكن ينبغي أن يصدق عما في المبادئ. قال وقد
 يقال للذين حذقوا الشيء حكماء. وقال افلاطون
 العلم وقوع بصر النفس على الأشياء الكلية. وقال
 الإسكندر العلم هو المعرفة بسبب العلوم أنه سبب
 لذلك المعلوم. وقال ثاميطوس ليس العلم غير
 المعاني المعلومه كما أنه ليست الهندسة غير المعاني
 الهندسية. وقال برقلس سمعت ارسطوطيلس
 يسمى المعرفة حركة ويسمى العلم حركة كما يسمى
 الشيء الاحضار.

هل يجوز ان تكتب السعارة القصوى من غير ان تكتب السعارة الاخرى

انما يستع الوصول الى الثاني من قبل الوصول الى
 الاول في الشيئين اللذين يكون احدهما ادنى والاخر
 اقصى متى كان ذلك الادنى موضوعاً تحت ذلك
 الاقصى وليست السعارة ان كذلك وبيان ذلك انهما
 في موضوعين ليس احدهما تحت الثاني ولكنه كالبعد
 فيمن كان مسترقاً لشهوته ومنصرفاً بجهته الى التمتع

العلم
 في
 المبادئ

وط
 طيوس

بلذاته وكانت أوقاته ممتزةً بها وببلاياها وآفاتها
 أن يصل إلى العلوم الفاضلة الرفيعة الدقيقة التي لا
 يكاد يخلص إليها إلا من أخلص أوقاته لها وانقطع
 من كل شيء إليها ولم يلوث همته بشيء سواها:
 وإيضاً فإن الشره يؤدى إلى البلادة والغباء
 وهذه العلوم لا تحصل بغير صفاء الذهن وجودة
 الطبع والفهم وبقوة الحفظ ۞

ذكر الآفات المانعة من السعادة القصوى واستئناسها

قال أفلاطن الحكمة لا تنال إلا بأن ينقطع إليها
 من كل شيء ومن أكثر الأشياء التي يقال إنها خيرات
 كالثروة والكرامة والرياسة والاحزان والأهل
 والأولاد حتى الفضائل كالنجدة والعفة وصلة
 القرابة والعشرة: قال لأن كل شيء من هذا يحتاج
 إلى زمان في اكتسابه وتربيته وفعله وإلى عناية
 بحفظه وصيانته ولا زمان عند طالب الحكمة ولا
 قلب ولا عناية لأن زمانه م صرفه في طلب الحكمة وعناية
 مستغرقة في استنباط الحكمة وفي رعاية أمر الحكمة ۞

وَالْعَلَّاجُ لَذَلِكَ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ وَإِنْ
كَانَتْ خَيْرَاتٍ فَاتِّهَا قَدْ صَارَتْ شُرُورًا عَلَيْهِ لِمَا كَانَتْ
عَائِقَةً لَهُ وَمَانِعَةً عَمَّا هُوَ خَيْرٌ مِنْهَا وَأَفْضَلُ: وَقَالَ
سُقْرَاطُ لَتَكُنْ عَنَّا تَكُم بِالنَفْسِ دَائِمَةً وَبِالْبَدَنِ بِقَدَرِ
مَا تَدْعُو إِلَيْهِ الْحَاجَةُ وَأَمَّا فِي الْخَارِجَاتِ عَنِ النَّفْسِ وَ
الْبَدَنِ فَلَا بَشْتَةَ: قَالَ وَإِنَّ الْحَكِيمَ لَا يَكُونُ غَنِيًّا وَلَا
ذَا مَقْدَرَةٍ: وَقَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ إِنَّ الْفَلَسَفَةَ لَأَنَالِ
الْأَبْفَقْرَ وَعَنَايَةَ بِالْعَةِ وَطَبِيعَةً جَدَّةً: قَالَ سُقْرَاطُ
وَكُلُّ مَنْ قَلَّتْ حَاجَتُهُ فَإِنَّهُ أَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ لِأَنَّ اللَّهَ
لَيْسَ بِحَاجٍ: قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُمْكِنَهُ
أَنْ يَصِلَ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ الْعَظِيمِ إِلَّا بِأَنْ يَنْسَلِ مِنْ جَمِيعِ
مَا يَكُونُ فِيهِ وَإِنْ جَلَّ مَقْدَارُهُ وَشَرُفَ مَحَلُّهُ وَلَا يَكْفِيهِ
ذَلِكَ مِنْ دُونَ أَنْ يَبْعُدَ مِمَّا يَنْسَلِ مِنْهُ وَمِنْ دُونَ أَنْ
يَتَنَحَّى مِنْ بَيْنِ مَعَارِفِهِ وَأَنْ يَتَوَارَى مِنْ كُلِّ مَا يَخَافُ أَنَّهُ
يَقْطَعُهُ عَنْهَا أَوْ يَشْغَلُهُ ثُمَّ يَقْبَلُ عَلَى مَا يُحْيِيهِ وَ
يُسَعِّدُهُ وَيَجْتَمِدُ فِي أَنْ يَسْلُمَ لَهُ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا عِلْسُهُ
وَأَنْ يَخْرُجَ مِنْهَا إِلَى الْآخِرَةِ وَادْعَاً آمِنًا بِمَا قَدْ مَرَّ مِنْ
الْخَيْرِ أَمَامَهُ: وَقَدْ يَجِبُ أَنْ يَنْظُرَ أَنَّهُ كَيْفَ يَجُوزُ أَنْ يَنْقَطِعَ

الوجه عندى

السعيد عن العفة وهل يجوز ان يصل الى الحكمة الشره ::
 واقول وجه عندى ان العفيف لما كان انما يتناول
 ما ينبغي وفي الوقت الذى ينبغي كان ينقطع الى الحكمة كثيراً
 ما ينقطع عن تناول في الوقت الذى ينبغي وكثيراً ما
 ينقطع ايضا عن تناول ما ينبغي فيكون انقطاعه عن
 العفة من هذا الوجه لانه قبل الشره :: وقال ارسطو
 طليس الفاضل قد يترك بعض لذات العفيف وان
 لم تكن رغبة لأن له لذات هي افضل هـ

ذكر آفة أخرى

قد قلنا فيما سلف ان الحكمة لا تسال الا بترك اكثر
 الخيرات والفضائل ومن فعل ذلك كان عند الناس
 على غاية البدعة والمذهب الغريب المنكر لأن اتيار
 هذه الخيرات والرغبة في فعل هذه الفضائل هي
 الإنسانية فمن زهد فيها فانه يكون عند الناس انه
 ليس بانسان والناس انما يعزرون ويكرمون من رغب
 في اعمد وحاح وعمل الصالحات ووافق اهل الخير و
 كان على مثل سيرتهم ومن كان على خلاف ذلك اهانوه
 وأذلوه واستحقوا به وحقوقه وربما قصدوه بالمكاره

في نعمته وفمين يتصل به وفي بدنه حتى الضرب والقتل
 ومن اعظم المحن عليه انه ليس يمكنه ان يقنعهم بالحجة لانه
 ليس يمكن مخاطبة من ليست معه الأمور الانسية
 فضلاً عن الألفة فأتى حدث وأتى شيخ يصبر على
 المهانة والمذلة وعلى الخوف الدائم من الإضرار والجسارة
 وعلى الغرامة والعقوبة: **والعلاج الجليل**
 ان يعلم ان جميع الأمور شاقة وعسرة وفي السلوك اليها
 مخافة ومخاطرة: وقال افلاطن الحكمة لا تنال إلا
 بتحمل الكد والتعب وركوب الغرور والمخاطرة بالأعداء
 اذا وردوا وعند الأصدقاء اذا اخرجوا: وقال افلاطن
 انه ما اضر على الانسان من الرغبة في الحياة على كل حال
 فانها اذا فعلت ذلك يعني النفس انقطعت عن جميع الخيرات
 الشريفة اذ كانت لا تنال الا بركب الخطر مع التزام التعب و
 ذلك يكون مجاهدة الأعداء وبالصبر على جفاء الأصدقاء
 في الساب الأمور الفاضلة ع

ذكر آفة أخري

قال افلاطن واخذ الآفات العظيمة ما يعرض لمن
 صبر على الحكمة عند ظهور آثار الفائدة وثمرات الحكمة

وذلك بأن يتلقى بالكرامة ويرشح للرياسة ويمكن
 من الشهوة واللذة فيطرحه مطرح الجهاد من هذه
 الجهة فان لم يسلس خوفه بانواع المخافات فمن الذي
 يبقى بهذا الأمر الجليل الخطير الرفيع إلا التز القليل
 بل الواحد من بين الكثير: وذلك ايضا بأن يُعينه
 التكيينات وذلك بأن يوقع في قلبه شدة محبة الحكمة
 حتى يختارها على كل شيء ولا يختار عليها شيئاً وتعضد
 بالنصر الإثافات وذلك بأن يكون كبير المهمة ملينة
 تكون مدينة صغيرة او كان مقن لا يحتمل نفسه
 كد القيام بأمر الناس او يكون نجداً فلا يجور ومحمود
 المنشأ فلا يتخزع: وأما العلاج فان يعلم انه لا
 سبيل الى استصلاح امر مدينة قد غلبت على اهلها
 الأخلاق الفاسدة وتمكنت منهم العادات الرديئة إلا
 بالقهر والإستكراه وفي هذا من الصعوبة ما فيه و
 ذلك ان السبيل فيه أن يقتلهم من غير أن ينزع ارواحهم
 وذلك بأن ينزعهم عن جميع ما قد الفؤ واستطابوه
 واستحسنوه وعشقوه ثم يجيبهم بحسن التشبيه
 على الإخلاص المحمود ومع هذا فانه لن يمكنه ذلك إلا

بأعوان مساعدين ومخلصين في المؤازرة وأنى له أن
 يفوز بهم فهل تكون حال من يوقع نفسه في مجاهدة قوم
 كثيرين اريد بآء جهال وعلى منابذة جماعتهم ومخالفتهم
 من غير أعوان وانصاراً الكمال من يوقع نفسه بين
 حيوانات ذوات سموم وضارية فيكون قد اهلك نفسه
 من غير ان ينفع غيره: قال افلاطون وامر السلطان في
 هذا اعظم لأنه يكون محتشياً من الكيس الباطل والعقل
 الكاذب فمن الذي يطمع في أن يصدق مثل هذا عن نفسه
 وكيف يطيق استماع ما يقال له إن خاطر خاطره وإن
 اصغى الى ما يقال له واستمراه فأي مطمع فيمن احترشه
 وغلب عليه ان تركوه حتى يستقيم على طريقة السعادة
 وعند هرات ذلك يحل بهم الهلاك والشقوة: وبعد
 فان الرئيس ليس يجوز ان يكون غير راسخ في الحكمة:
 قال ابوالحسن يعني انه ليس يجوز له ان يتقبل بأمر
 الرئاسة اذا لم يكن راسخاً في الحكمة وقد ذكرناه نحن
 في القسمة الثالث من صفة الرئيس ع

ذكر آفة أخرى عظيمة

قال ومن الآفات العظيمة الجزع والقلق من امتداد

تعب الطلب ومن تطاول الكد والتصب والسكامة
 والملالة من بعد المسافة ويزيد في ذلك صعوبة
 المنفذ وحشة الإفراد لعوز المساعد وحيرة
 الالتباس لفقد الناصح والناصح ثم محاذاة النفس
 بالايأس مرة وبالافتقار على ما حصله مرة وبالانصراف
 عنه الى ما يوهم انه اعود عليه مرة وبالاغجاب الى
 خفض العيش مرة وبالذعاء الى فعل الصالحات
 المحمودات مرة ثم والعلاج ان يعلم ان شرف
 كل شيء انما تكون في استكمالها وانه ان لم يمتنع في
 السير الى مقصده حتى يصل الى غايته فقد ضيع
 ايامه التي أفقها عليه واخسر نفسه ما احتمله
 من التعب والتعب فيه وانه يكون اكثر غنى والجنس
 نصيباً ممن لم يأخذ شيئاً منه ولم يشرع فيه لأن
 ذلك قد بهج كل الرغبة وسلم من هجنة الخيبة و
 امن من فساد بالاراء السقيمة والظنون الفاسدة
 التي لا يكاد يسلم منها الناظر فيه ولا سيما في اول امره
 ومن قبل ان يبلغ الى تمامه قال وينبغي ان يعلم
 انه ليس شيء اعون على درك الحق من الصبر والصدق

اصبر لعوز
 ج. لغور

وذلك بأن يصدق في الطلب ويصبر على ما يقاسى من
 انواع التعب والتعب: وقال حكيم لثابت اصبر
 على تعب التعلم فإن احتمال تعب التعلم أهون مما
 يلحقك من الأذى والذل بالجهل وأيام أذى
 الجهل أطول وآفاته أكثر: وقال أفلاطن نحن
 مركبون من أربعة إن ولا إن ونعم الآن وبشر
 الآن قال والحياة الطبيعية جعلتنا إن والموت
 الطبيعي جعلنا لا إن والاختيار للحياة جعلنا بشر
 الآن والاختيار للموت جعلنا نعلم الآن ٤

الحمد لله الذي خلقنا بفضله لفضله وبرحمته
 لرحمته ثم هداانا لما خلقنا له وعرفنا ما ينفعنا
 في السیر اليه ويعيننا عليه وما يُنبِطنا عنه
 ويصدنا منه لنستعين بما ينفعنا في السُّلوك الى
 ما خُلقنا له ونتمسك به ونجتنب ما نُصدنا عنه
 ونزايله حمدنا هُضِنَ النِّية الى دوامه واصلى
 على النبي محمد وآله ۞ قال ابو الحسن
 ان كتابنا هذا انما هو القسم الثاني
 من الكتاب الذي سَمَّيْنَاهُ (السَّعَادَةُ وَالْإِبْغَارُ
 فِي السَّيْرَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ وَنَزِيدُ الزَّيْنِ فِي هَذَا
 الْقِسْمِ الْعَوَارِضُ الَّتِي تَعْرِضُ لِلْإِنْسَانِ فِي حَيَاتِهِ
 وَلَا يَنْفَكُ مِنْهَا فِي وَقْتٍ وَإِنْ رَاقِبَهُ وَحَذَرَهُ وَنَقَلَ فِيهَا
 عَارِضَةً عَارِضَةً وَتُبَيَّنَ الْحَمُودَةُ مِنْهَا وَالْمَذْمُومَةُ وَتُبَيَّنَ
 وَجْهُ عِلَاجِ الذَّمِّ مِنْهَا وَتُبَيَّنَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ
 الْقَوْلِ فِي الْفَضِيلَةِ أَنَّهَا مَا هِيَ وَبِاللَّهِ نَعْتَصِدُ فِي كُلِّ
 أَمْرٍ نَزَاوَعْلِهِ نَتَوَكَّلُ فَإِنَّهُ لَا حَوْلَ لَنَا وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِهِ
 وَنُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَآلِهِ وَنُسَلِّمُ ۞

في الفضيلة ما هي

قال ارسطو طليس معنى الفضيلة ان يختص شيء من بين ما هو مساو له بزيادة اسم الجودة . قال ابو الحسن ومثال ذلك ان الانسان حيوان وهو افضل من سائر الحيوانات لاختصاصه بالجودة وتلك الجودة هي قوة النطق فان هذه القوة اشرف القوى التي افاضها الله على خلقه والعالم افضل من الجاهل لاختصاصه بحياة النطق فيه فنقول على هذا بان الاخلاق والفاضلة والأفعال الفاضلة هي التي يكون لها زيادة اسم الجودة واجودة في الاخلاق والأفعال الصادرة الى الاخلاق او عن الاخلاق هي أن تكون انسية والانسية هي التي تكون بنطق فان الانسان هو الناطق واما الاخلاق والأفعال الرذيلة فانها بهيمية . وأقول الانسان الفاضل على غيره من الناس بخلق او بفعله هو الذي يكون للخلق او لفعله زيادة على خلق غيره بالجودة والجودة اما تكون لزيادة فطنة له على غيره فيستدرك بتيك الزيادة زيادة منفعة لبدنه او جمال لنفسه ٢

في أقسام الفضايل

قال الفضايل قسمان خلقية ونظرية قال والخلقية كالظاهرة والعقّة والبجدة قال والنظرية كالعلم والعقل والحكمة : وأقول الخلقية هي الانسية والنظرية هي العقلية وأقول الانسية هي مترتبة من النفس البهيمية ومن النفس الناطقة المرتبة و أما النظرية فاتها بسيطة لأنها إنما تكون من النفس الناطقة النظرية وهي العاقلة : فأما الأولى فإنها متعقّلة وليست بجاقلة ٥

في فضيلة الخلقية لهما ما هي

قال أرسطو طيلس يمكن أن يقال في الفضيلة بأنها توسّط بين رذيلتين : قال وإذا حدثت من جهة الأفضل قيل بأنها الغاية ٥

حدّ الذي اختاره

قال ونقول الفضيلة حال الإزمنة بارادة في توسّط مضاف اليها محدودة بالقول ٥

التفسير

بيان قوله أنها حال لازمة قال لما كان ما

يوجد في النفس لزخلو من احدى ثلث اصددهن العوارض
والثانية القوى والثالثة السميات وهي حالاتنا
اللازمة عند وقوع العوارض ثم لم يجز ان تكون الفضيلة
العوارض ولا القوى ثبتت اتمها حال لازمة : قال
وكذلك هذا في الرذيلة م وبيان انه غير جائز
ان تكون الفضيلة العوارض ان العوارض هي التي
تعرض مثل هيجان الشهوة وفورها ومثل الجبن و
الجرأة والمحبة والبغضة ولم يجز ان يقال لمن فرق
مرة بأنه جبان ولا لمن لم يفرق مرة أنه شجاع لكن
انما يقال انه جبان لمن كان ذلك حاله في كل محنة
او في الاكثر فثبت بذلك اتمها حال لازمة قال وايضا
فان هذه العوارض انما تكون بغير ارادة والفضائل
لا تكون بغير ارادة م وبيان انها ليست بالقوى
انه ليس يجوز ان يسمى احدا شريفاً بأنه يقدر على الشر
ولا خيراً بأنه يقدر على الخير ولكن انما يقال ذلك
لمن ظهرت الشريفة منه بالفعل وكذلك الخيرية :
قال وليس يطلق عليه ذلك بالفعل ولكن بان يدوم ذلك الفعل
منه على جملة واحدة فيعلم حينئذ انها صارت هيئة كالطبع م

بيان قوله بارادة قال ابو الحسن واما قوله
 بارادة فلم يميزه من سائر الأحوال التي تكون بغير ارادة
 بيان قوله في توسط مضاف اليها قال واما
 قلت في توسط مضاف اليها لأن التوسط ليس هو واحد
 لجميعنا ولكن لكل واحد منا وسط على حياله وهو الذي
 لا يزيد عليه ولا ينقص منه بيان قوله بالنطق
 قال واما قولنا بالنطق فلأن المحمود هو ما كان بالنطق
 واما ما كان بالخيال المحسوس فانه رذل وخسيس وهيمي
 في وسط الشيء بذاته قال وسط الشيء بذاته
 هو متباعد من طرفيه باستواء وهو شيء واحد في الأشياء
 كلها لا كثير: مثال ذلك ان نفرض بأن عدد العشرة
 كثير وعدد الاثنين قليل فتكون الستة متوسطتهما
 لأن زيادة الستة على الاثنين مثل زيادة العشرة على الستة
 في الوسط المضاف اليها أنه ما هو على وجه آخر
 قال الوسط المضاف اليها هو أن يكون على ما ينبغي وفي
 الوقت الذي ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي وبأشياء
 بكثرتها وأشياء توجب ذلك بيان على وجه
 آخر في أن الوسط المضاف اليها هو الفاضل

ما يغير
 لذاته

قال الوسط المضاف اليها هو الذي يكون على مقدار
ما ينبغي لنا وذلك هو الموافق للصحة والجودة الهيئة
ولذلك كانت محمودة : قال وما خالف هذا الى زيادة
او نقصان فانه يكون جالبا للمرض ومفسدا للهيئة : قال
ولذلك يكون مذموما لانه يكون ضارا وريدا م
بيان انه ليس في التوسط افراط وانه ليس في
الافراط توسط قال ارسطو طيلس انه لما كان
التوسط المضاف اليها هو الذي يكون على مقدار ما
ينبغي وفي الوقت الذي ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي لنا لم
يجزان يكون فيه افراط : قال وغير جائز لما قلنا ان
يكون في الافراط توسط ولذلك كان بعض الاخلاق
ردية ككلمتا مثل الربا والظلم وصفاتة الوجه والحسد
فان هوية هذه كلمتا ردية وكذلك هوية سائر
الردائل م العلة فيما يُظن به من ان بعض
الأطراف اقرب الى الوسط قال ارسطو طيلس
انما يُظن في بعض الأطراف انه اقرب الى الوسط
لعلتين احدهما طبيعة الشئ كالتحمر فانه اشبه
بالحمة : قال والعلة الثانية مأخوذة من افان

الَّذِي نَحْنُ إِلَيْهِ امِيلُ يَكُونُ أَشَدَّ مُضَادَّةً لِلْوَسْطِ مِثْلُ
الشَّرِّهِ فَيَكُونُ عَلَى هَذَا الطَّرْفِ الْآخِرِ أَشْبَهَ بِالْوَسْطِ مِثْلُ
كَلَالِ الشُّهُوَةِ ٣ الْعِلَّةُ فِي أَنَّهُ لَمْ يَصَارِ
الْخَطَا هَيْئَتًا وَالصَّوَابُ عَجَسًا قَالَ أَرِسْطُو
طَلِيسُ الْخَيْرِ عَسْرَ الثَّبَاتِ لِأَنَّ الصَّوَابَ وَاحِدٌ وَ
الْخَيْرُ مَحْدُودٌ قَالَ وَذَلِكَ لِأَنَّ الْوَسْطَ لِوَاحِدٍ وَاحِدًا
وَاحِدٌ. وَأَمَّا الْخَطَا فَهَيئَتَيْنِ لِأَنَّ تَجَاوُزَ الْغَرَضِ هَيئَتَيْنِ
قَالَ وَالْعِلَّةُ أَنَّ مَا جَاوَزَ الْوَسْطَ كَأَنَّهُ لَا نِهَآيَةَ لَهُ ٤

فِي الرِّذِيلَةِ أَنَّهُمَا مَاهِي

الرِّذِيلَةُ حَالٌ لَا زِمَّةَ إِلَى زِيَادَةٍ عَلَى الْوَسْطِ الْمَضَافِ
الْبِنَا أَوْ نَقْصَانٍ. قَالَ أَرِسْطُو طَلِيسُ الرِّذَائِلِ كُلِّهَا
أَتَمَّا يَثْبُتُ بِالزِّيَادَةِ وَالنَّقْصَانِ. قَالَ وَأَمَّا التَّوَسُّطُ
مِنَ الْأَفْعَالِ كُلِّهَا وَمِنَ الْأَحْوَالِ فَإِنَّهُ مَحْمُودٌ. وَأَقُولُ
الرِّذِيلَةُ قَدْ تَكُونُ بَارَادَةً وَبَغِيرَ ارَادَةٍ أَمَّا بَغِيرَ ارَادَةٍ
فَلِلْمَخْوَرِ وَالضَّعْفِ وَالْخَطَا وَالْجَهْلِ وَذَلِكَ أَنَّ الْعَاجِزَ
عَنِ مَقَاوِمَةِ الشُّهُوَةِ كَارَهُ لِلرِّذِيلَةِ وَغَيْرِ مَرِيدٍ لَهَا
وَإِنْ كَانَ يَأْتِي فِي الْوَقْتِ مَا يُؤَدِّيهِ إِلَى الرِّذِيلَةِ:

قال أبو الحسن ومعنى قولى بارادة باختيار واما
بارادة فكالمقامر واللقص فإن كل واحد من هذين
يحترف بما لا يشك فيه بآته رذل ويرغب فيه و
يوثره ولكنه يفعل ذلك من أجل شيء آخر م

فإن

الفضائل والردائل مكتسبة

قال أرسطو طيلس أن الفضائل ليست لنا بالطبع
فإنها لو كانت كذلك كانت قائمة بالفعل كالبصر
والسمع قال وكذلك الردائل في هذا : قال
واقول أيضاً بأن الفضائل والردائل ليست خارجة من
الطبع لأنها لو كانت كذلك لم توجد فينا في وقت من
الأوقات ولا في حال من الأحوال : قال أبو الحسن فقد
بان بما قلنا أنها مكتسبة لأنها قد وجدت فينا و
ليست لنا بالطبع أعني وليست قائمة فينا بالفعل م

في أن الفضائل والردائل

ليست لنا بالطبع ولكنها

فيها بالطبع

قال أبو الحسن قد بليّن أنّها ليست فينا بالطبع
لأنّها لو كانت كذلك كانت قائمة بالفعل قال
أرسطوطيلس ونقول أنّها فينا بالطبع قال وما
هو هكذا فإنه يكون بالقوة أولاً ثم يظهر بالفعل
بسبب يُخرجه إليه هـ

كيف تُكتسب الفضائل والرذائل

قال أبو الحسن السبيل في اكتسابها إخراجها من
القوة إلى أن تُحصّل بالفعل : قال أرسطوطيلس
والسبيل في إخراجها من القوة إلى الفعل الأفعال
قال وذلك أنا بالافعال المحمودة نفقني الفضائل
وبالأفعال الذميمة نفقني الرذائل وقال الأحوال
أنّها تُفقتني بالأفعال والجيدة منها تكون بالجيّدة
والرديّة بالترديّة هـ

الرذائل التي لا يمكن الإقلاع
عنها مكتسبة هي
أمر غير مكتسبة

قال أرسطوطيلس الرذائل كلها مكتسبة وإن
 كان اصحابها لا يمكن الاقلاع عنها لأن البدن
 كان اليهم وهم الذين اكتسبوا الهيئات الرديئة
 كما أن الرامي بالحجر والسهم هو الفاعل للرمي وإن
 كان لا يمكنه من بعد إرسال السهم والحجر أن
 يردّه الى نفسه : قالوا وإن الذي يتخبط في سديره
 حتى تجتمع في بدنه الأخلاط الرديئة الفاسدة
 هو الذي يمرض نفسه بإرادته وإن كان لا يشتهي
 المرض وكان لا يمكنه من بعد اجتماع الأخلاط
 فيه أن لا يمرض هـ

كيف يعرف الفاضل والرذل

قال أرسطوطيلس أنا إذا أردنا أن نعرف
 شيئاً ما أي شيء هو فإننا إنما نعرفه بكيفيته
 وكيفية حالته التي يوصف بها وكل شيء إنما
 يوصف بصفة ما هو منسوب إليه ومنه يشتق
 اسمه وصاحب الخير ينسب الى الخير ويوصف
 به ومنه يشتق اسمه فيقال هو خير وكذلك
 الشرير هـ

كيف تُعرفُ الأحوالُ

قال أرسطو طيلس الدلائل على الأحوال هي
الأفعال قال واقول اذا كان الشيء فاضلاً في
نفسه فان فعله يكون ايضاً فاضلاً كالعين فانها
اذا كانت جيدة كان بصرها ايضاً جيداً ٥

في وجه الدلالة

قال وانما ندرك اذا استمرت على جهة واحدة
محمودة كانت او مذمومة ٥

القول في العفة

قال أرسطو طيلس العفة هي التوسط في شهوات
البطن والفروج : قال واقول العفة لا تكون
في جميع اللذات لكن في اللذات التي تكون
بالمس قال وهذه انما هي للمطاعم والمشارب
والمناجح : قال ويستتعي ما كان الى الزيادة على
الوسط شرهاً وما كان الى النقصان كلال الشهوة
وبطلانها : قال والعفة هي جودة الهيئة الشهوانية
حتى تكون بحال ان تستتعي ما ينبغي وبقدر ما ينبغي
وفي الوقت الذي ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي ٥

في الفرق بين العفيف وبين الضابط

قال أبو الحسن قد قال بأن العفيف هو الذي
لا يشتهي ما لا يكون موافقا للصحة والجودة
التدبير وأما الضابط فله شهوات رديئة و
لكنه يضبط نفسه عنها

في الفرق بين المتأرب وذي الفضيلة الكاملة

قال أفلاطون من كانت نفسه مائلة إلى
اللذات الضارة فامتنع منها وهاربة عن
الأحران النافعة فأمسكها علمها فإنه متأرب
وأما من كانت اللذة والأذى في نفسه من الابتداء
على ما يجب ثم ازداد بصيرة بالعقل والتجارب فذو
فضيلة كاملة . قال ونقول ذو الفضيلة الكاملة
هو الذي لا يعرف الردى والشر من نفسه لكن من غيره

اصل البر

القول في الشر وفي الضابط

قال الشره هو في شهوات البطن والفرج قال وهو
 الذي يشتهي الزيادة على ما ينبغي او في غير الوقت
 الذي ينبغي او على غير الوجه الذي ينبغي قال والشره
 ردي الاختيار قال وهو لاعيف قال وان لاعيف
 وهو الشره لا يعلم الا فضل والاختيار عنده ما يفعل
 ولذلك لم يكن له ندامة وهو يشبه مدينة خست
 بسنن رديئة واهلها متمسكون بها: قال واما الاضابط
 فليس بردي الاختيار ولكنه ردي الفعل وذلك لانه
 يعلم الافضل ولكنه لا يصبر عليه ولذلك هو ذو ندامة
 قال وهو يشبه مدينة خست بسنن فاضلة غير ان
 اهلها الاستعملون شيئا منها: قال ولاضابط الاثر
 برؤه: قال وقد قيل اذا غص بالماء فما الذي ينبغي ان
 يفعل قال ومن لا عقل له افضل من الذي له عقل لا يفعل
 ما يوجب عليه عقله: ولاضابط ضربان احدهما الذي
 لا يضبط نفسه على الاختيار وهو الذي يفعل ما يفعله
 من قبل ان يروى فيه فيعرف المختار: والآخر الذي لا
 يضبط نفسه على المختار: قال ارسطو طيلس والشره هو
 كفاجر لانه الذي يكون في شهوات بطنه وفرجه على غير ما يجب

وبخلاف ما تأمر به السُّنة : قال وخيرات السُّرة هي السُّرور
وكذلك خيرات الجائر : وقال افلاطن مثل السُّرة مثل من
غلب عليه سوء مزاج فحل من اجل ذلك يستطيب ما ليس
بطيب : قال ارسطو طيلس فان الذي يفعل الفجيع لشهوة
ضعيفة اشد من الذي يفعله لشهوة قوّة : قال ارسطو
طيلس وان من الناس ناسا يعنفون انفسهم فانه ينبغي
ان يفعل ما ميل اليه انفسهم وهو الاصلح حالاً من جميع
من لا يضبط نفسه : قال ومن الناس ناسا يشبون على عزائمهم
كيف كانت وليس ذلك بصواب بل الصواب ان يتركوا عزائمهم
فيما غيره افضل منه وان يشبوا على ما ينبغي ان يشبوا عليه :
قال واقول الضابط هو الذي يضبط نفسه عن مخالفة
النطق واما الآخر فاما يضبط نفسه عن مخالفة هواه :
وقال الله ولا تجعلوا الله عرضة لايما نكر ان تبرّوا
وتتقوا وتصلوا بين الناس : وقال النبي صلى الله عليه
من حلف على يمين فرأى غيرها خيراً منها فليأت
الذي هو خير وليكفر عن يمينه هـ

القول في كلال الشهوة

قال كلال الشهوة هو ان تكون شهوات من هو كليل

ظ فهو
كراخ

الشهوة في بطنه وفرجه الى نقصان عما ينبغي للصحة أو
بطلان وأما يحوز هذا من فساد المزاج وعلاجه إنما
يكون باستصلاح المزاج ٢

بيان أن الشرة مع هربه من
الأذى غير متخلص منه وأن العفيف
مع محبته للذة واصل إلى اللذة

?

قال أرسطو طيلس الذين يتعجلون اللذة ويتعقبون
المضرة بخفاء قال والتخفيف هو ضعيف الرأي ::
قال والتخفيف هو الذي ينقاد لكل ما يتشوق اليه ::
قال وأما ذواللب فإنه الذي يكون له الموزي و
المحسن متقدماً والضار والليذ متأخراً :: وقال
بعضهم الهوى والطباع يدعو إلى اتباع اللذة وإن
كانت جالبة للأذى من بعد ومانعة من أضعاف تلك
اللذة من بعد :: قال وأما العقل فإنه يُشير بالنافع وإن
كان محزناً لأنه الذي يعرف حال العواقب :: قال وإذا
كان لا بد من احتمال الأذى فاحتماله مع سلامة البدن
وصحته خير من احتمال مع مرض البدن وآفته ٣

حزن
بالحسر

[محتمل است كه صفحه بعد بلا فاصله پس ازین نبوده باشد
و سقط یا خلاف ترتیبی واقع شده باشد .]

ترغيب في الصبر على المجاهدة

قال ارسطوطيلس لا يمنعك عصيانك نفسك
من ادامة تأليبها فان الماحك عليهما مع جثها
للراحة سيمثلها على طلب الراحة منك ببعض
الطاعة ثم لا يلبث الذي ينتقض وان كان كثيراً
ان يصبر قليلاً م

التماس الراحة بالراحة يذهب بالراحة ويورث النصب

وقال حكيم النفس الناطقة اقوى من النفس البهيمية
ولن تغلب الا ان تهين ذاتها وتستحذي : وقال
ارسطوطيلس التماس الراحة يذهب بالراحة م

في الحذر على العفة من قول سقراط

قال سقراط يا اسراء الشهوة فكوا السر كرم بالحكمة
وقال من ضبط لبطنه انقادت له نفسه : وقال
حكيم الاسلام انكم لن تنالوا ما تحبون الا بترك ما
تستهون ولن تبلغوا ما تأملون الا بالصبر على ما تكرهون
قال ابو الحسن لن تبلغوا ما تأملون ولن تنالوا ما تحبون
كالواحد ويكون معناه على ما قلنا انكم لن تنالوا ما تحبون
الا بترك ما تستهون وبالصبر على ما تكرهون م

في الحِصْنِ عَلَى الْعِفَّةِ مِنْ قَوْلِ سُقْرَاطِ

قال سقراط من أجلت لنفسه الحياة امانتها فان
النفس الناطقة انما تحي بموت النفس السموية انية
وقال من لم يقهر جسده فجسده قبر له وقال
سقراط من اذنب بعد العلم فحقيق أن لا يعفوله
وقال اللذة خناق من عييل م نزل سقراط بلدا
وبيئا فقبل له في ذلك فقال لا تمتنع من الشهوات مخافة
العوباء وقال غرض الحكيم من الأكل أن يجي وغرض
سائر الناس من الحياة أن يأكلوا رأى سقراط صيادا
واقفا على امرأة حسناء فقال له لتنفك عن صناعتك فإن
هذه صيادة احذر ان لا تصيدك الذي يريد البرء
من العلة ولا تمتنع من الأسباب المولدة للعلة سبيله سبيل
من يريد الخروج من البحر وهو يدفع سفينة الى البحر م

في الحِصْنِ عَلَى الْعِفَّةِ مِنْ قَوْلِ افلاطون

قال افلاطون ان الأجساد اضداد للأرواح وانه
لن يعمر هذه الا ما خرب هذه فأميتوا الميت منها
لحياة الحي قال افلاطون وان الأبدان اذا جماعت

صارت الأبدان ارواحاً واذ اشبعَت صارت الأرواح أبداناً :
 وقال اللذة أشدُّ حِلًّا للفضائل وابلغ غشًّا لها
 من كل بورق وأقلع الآثار الجميلة من ماء الرماد :
 وقال اللذات تُسْكِنُ النفس ولهذا لا تنجح العظة في الشر إلا
 بالكثرة الكثير على الرِّفْق فإنه بمنزلة ما لا يسمع ولا يعقل :
 وقال الجنون أفضل من استعمال اللذات : وقال الملك
 الأعظم ملك الإنسان شهوته : وقال على حسب ما
 تنقض شهوات البدن تزيد شهوات المعرفة : وقال أبي
 هريرة من الجماع كما يهرب العبد من مولى سيئ الملكة :
 وقال أفلاطون حيث ترى بدنًا سمينًا فإن العقل يكون فيه ناقصًا :
 وفي بعض ما أنزل الله أن الزَّحِيمِ نفسًا حتى تُمِيتَهَا بِإِمَانَةٍ
 شهواتها : وقال الكذبي من ملك نفسه آمن الأرض
 الأعظم ومن جاز ذلك ارتفع عنه الذم والهمم

في الحُضْر على العِفَّة من أقاويل أهل الحكمة

قال حكيمُ العجب ممن يحب الحسنات بدعوته كيف
 يسعى إلى السيئات بفعله : وقال فيثاغورس لا ينبغي
 أن يفعل قليل الشهوة ولا كثيرها فقل ولم فقال

لأن كثيرها تلف وقليلها يدناة: وقال حكيم لشابت ان أردت
 ان تلتذ بكل شيء لم تلتذ بشيء: وقال بوقلمون لا تعد نفسك
 من الناس ملامت شهوتك تغلبك وما دام الغيظ يفسد
 رأيك: وقال آخر الميل الى الشهوات رأس الفضائح: وقال
 الحر الغني من كف عن الشهوات ورضي من العيش بالأقوات
 واجتنب الله والذات: شر الصرعى صرعى الشهوات
 لأنها تخرج الحوت العظيم من البحر وتنزل العنقاء من الهواء:
 رأى ذيوجانس امرأة حسناء تحمل نارا فقال خير قليل وشر
 كثير وحامل شر من المحمول قيل للحكيم ان فلا تاي بعض النساء
 فقال عند القول او عند الفراش: وقال الاسكندر من
 اراد ان ينظر الى عمل الله فليعت: وقال اوميرس يا بني
 اقهر شهوتك فان الفقير من الخط الى شهواته: ترك الذنب
 ايسر من طلب التوبة: ليس العجب ممن انطفت عنه الشهوات
 وهو فاضل ولكن العجب ممن الشهوات تجاذبه وهو فاضل:
 وقال آخر انا لم نخلق للذات والدليل على ذلك ان
 الحيوان او فر نصابا متنا فيهما: الليام اصبر اجسادا والكرام
 اصبر نفوسا وصر النفس ان يكون للهوى تاركا والمشتقة فيما
 يرجو نفعه محتملا: وقال اجالة الفكر في لذات البدن

شبه
 في اصلاح
 ن لقا الله

هو الذي يجزئ إلى الرذائل فليكن من أول امرئ قطع
الفكر عنها وليس يملك ذلك إلا بقطع الحواس وبمنع
اللسان عن ذكرها: إذا أردت أن تعلم كيف ضبط الإنسان
شهوته فانظر كيف ضبطه لمنطقه هـ

في الحرية

قال أرسطو طيبس الحرية توسط في إعطاء الأول
وأخذها وذلك بأن يأخذ على ما ينبغي وبمقدار ما ينبغي
وعلى الوجه الذي ينبغي فإنه إذا كان الإعطاء للفضيلة
لم يجز أن يأخذ الأعلى الفضيلة: قال ونقصان الأخذ
عن العطاة حتى وزيادة الأخذ على العطاة ونذالة الأخذ
من حيث لا ينبغي وعلى الوجه الذي لا ينبغي نذالة وإن
أعطى من ينبغي: قال والحرية في العطاء أكثر لآزخواض
الفضيلة في أن يفعل الحسن أكثر منه في أن لا يفعل القبيح:
قال وإيضاً فإن الذي يأخذ على الوجه الذي ينبغي إنما يمدح
بالعدالة: قال وليست الحرية في كثرة العطاء لكن في
أن يعطى بقدر الاقتضاء ونقصان العطية عما يقتضيه
مقدار القنية نذالة ولهذا قلنا بأنه ربما كان الذي
يعطى أقل هو الجواد إذا كان من أعطى بمقدار القنية

قال والزيادة في العطاء على ما يقضيه مقدار القنية نحو
 قال وكتب أرسطوطيلس الى الإسكندر الملك حذراً
 المستخاء أن يبذل ما يحتاج اليه المستحق بمقدار الطاقة
 قال وحذراً الطاقة للملك ان يبذل ما يحمله بذله
 عند أقوى ما يكون أعداءه : قال وليست الحرية في
 عطاء من ادرك لكن في عطاء من يستحق وأنه اذا
 اعطى من ادرك لم يبق عنده أن يعطى من يستحق : قال
 والحر لا يمنع المستحق لأنه إنما يأخذ ويملك
 ليعطى من يستحق : قال وليس يجوز على الحر قبول
 المعروف لأنه إنما يقبل للمعروف : وقال سقراط
 من زجر سائلاً فقد ملّ نعمة الله ع

في المثلث

قال أرسطوطيلس المتلاف هو الذي يزيد عطاؤه
 على أخذه ولحق سمّوه متلافاً لأنه اذا زاد في العطية
 ونقص من الأخذ لم يبق عنده ما يحتاج اليه فيؤديه
 ذلك الى التلف : والمتلاف يعطى من ادرك لا من ينفق
 ولذا ان كثيراً ما يعطى من يجب ان يكون فقيراً لا
 غنياً وأكثر ما يعطى الذين يحتاجون له بالسُرور

كالخذاعين والمضحكين: قال ونقول ان الذي لا سطر
لذاته ولا لمن يستحق شرب: وقال اولاً لمن عطاء
من لا ينبغي ان يعطى هو يمنع من ينبغي ان يعطى سيات
في الوزن والمعنى واكثر من يكون متلاًفاً الذي وجد
امال من غير كسبه هـ

في النذالة

٧ النذل

قال ارسطو طيلس^٧ هو الذي ينقص عطاؤه ويزيد
اخذوه وهو الذي يمنع المستحق او لا يعطى اذا اعطى
بمقدار ما ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي قال وانه ياخذ
من حيث لا ينبغي وعلى غير الوجه الذي ينبغي وياخذ من
لا ينبغي وما لا ينبغي وذلك بان ياخذ من النذل وان
ياخذ الاشياء الخسيسة: قال والبخل لؤم الكبير
وكل ضعيف يصير الى البخل لانه لا يهون عليهم الاكتساب
وانما يهون الانفاق على من يهون عليه الاكتساب: قال
والنذل كشيء لا يبرء له فاما المتلاف فانه ربما صار الى
الوسط اذا تآدب: قال واللص وقاطع الطريق والذي
نبش عن الكفان كفار: قال والقواد ومن ياخذ
على جاريه ما لا يجوز او على نفسه فاسق وخبيث هـ

في أنه ليس تجوز أن يكون الحر غنياً

قال افلاطون غير ممكن أن يكون أحد غنياً وفاضلاً و
ذلك أنه ليس يجوز أن يجمع المال إلا بأخذ ما لا يجب و
بمنع ما يجب قال وكيف يجوز أن يكون غنياً من لا يأخذ بغير
الحق ولا يمنع من الحق وكيف يستغني من مريد خرو ولم يستبق
وقال ارسطو طليس غير ممكن أن يكون الحر غنياً وكيف
يمكن أن يكون ذا مال من لا يحرص على الأخذ ولا يشح في
العطاء، ولهذا كان أكثر من استحق الغنا غير غني ٢

في أن الغني شقي وخسيس وشقي

قال افلاطون ونقول الغني ليس سعيد ولكنه شقي
وخسيس وشقي ٣ أما شقي لأنه ليس يجوز أن يجمع
لأحد خيرات البدن وخيرات النفس مع المال قال و
العلة في ذلك أن يصرف عنايته عن صلاح بدنه ونفسه إلى
جمع المال قال ومن استكد بدنه بسبب المال خسيس ومن
اهمل صلاح بدنه ونفسه جاهل والجاهل شقي ٤ وقال
تنون محبة المال قيد الشرور لأن الشرور كلها معلقة به ٥

وشقي را
بل بعد از لفظ
قول «رطر»
لر نوشته است،
ظا انه

له شقي

في أن الحريص ليس يغني عن كثرة ماله

قال أرسطوطيلس الغنا في القناعة والقناعة الكفا
ومن طلب ما جاوز الكفاف فقد طلب المحال لأنه يطلب
مالا غاية له :: وقال افلاطون من كانت همته في الجمع
فانه فقير وان كثرة ماله لان حاجته لا تعف لحرصه
وحاجة الشرة الكثر من حاجة الفقير : قال أرسطو
طيلس وقد ظن قوم بأنه لا نهاية للمال وغلطوا
فان الذي يحتاج اليه لصلاح الحال ذو نهاية واما
يقال انه لا نهاية له لما جاوز الكفاف :: وقال
ذيوجانس أنا اغني من ملك الفرس لأن لي قليل
يكفيني وله كثير لا يكفيه هـ

في صفة الغني

قال أرسطوطيلس الغني في القناعة والقناعة الكفا
وحسن استعمال القنية :: وقال سقراط الغني
تعب محبوب لأن المال مخدوم واما الفقير فانه
راحة ممقوتة :: وقال افلاطون الغني في الاستمتاع
بالمال لا في اقتناء المال قال ومن اقصر على القناعة
تجمل السرور بالراحة وقد يفجعه بالحارثة :: وقيل

اصل يقول
ح نقول
وهذا هو الصواب

لأفلاطن قدّر لم ينبغ أن يكون للرجل من اهل فقال
 قد رما لا يحتاج معه الى ان يعامل بالنفاق والملق
 بسبب ما لا بد منه : وقال محمد بن زكريا الغني
 في الصناعة قال وينبغي للصانع ان يكتسب بمقدار
 النفقة وزيادة يسيرة لتكون عدة له للتوابع : و
 قال صاحب المنطق خير المال ما يسع معك اذا
 غرقت سفينتك : سأل الاسكندر بعض الحكماء
 أن كيف يصنع الرجل حتى لا يحتاج فقال الحكيم ان كان
 غنيا فليقصد وان كان فقيرا فليؤد من العمل : وقال آخر
 اعمل حجابا ولا تبطل بكرا : وقال الحكيم انه ليس ينبغي
 للعاقل ان يعرض عن المقبل ولا ان يشيع المذبر م

?

ذكر ما جاء من كلام اهل الحكمة

قال ابن الجدد لم يهب الاموال للأغنياء ولكنه اقضهم اياها :
 افخّر رجل على رجل بماله فقال ما افتخاركن بشيء يعطيه
 البخت ويحفظه اللوم ويملكه التواء : وقال آخر
 تخلف اهل اللعد وخير من الحاجة الى الصديق : وقال
 افلاطون من شكر على غير معروف فعاجلوه بالعطية
 فقد استعد للذم : ان كان الشؤ الصعب على الطالب
 فإن لا عطاء على المطلوب أشد قال وهذا من جهة الظاهر

والآفان الذي يمدُّ الطالب أكثر لأثر الجاه الثمن
 المال . وقال ابن المقفع السخاء سخاء أن
 سخاوة الرجل بما في يده وسخاوة نفسه بما في يده غيره
 قال وسخاوة نفسه بما في يده غيره أكرم وأشرف .
 الفقر مع الفضيلة خير من الغنا مع الرذيلة ٥

في الرِّفيعِ الهِمَّةِ

قال أرسطو طيلس الرِّفيعِ الهِمَّةِ يزدُّ على ذي
 الحرِّية بكثرة ما ينفق . قال والله لا يخلص بك تكون
 رغبة في قلة النفقة لكن كيف تكون رغبة في الجودة .
 قال ولا يستقصي ولا يذائق لأن الاستقصاء والمداقة
 نذالة ويفعل ما يفعله بلذَّة ومساهمة . قال ونقول
 العظم من الحصاد فينبغي أن يكون نفقته بمقدار الأعمال
 وزائدًا عليها . قال وليس ينبغي أن تكون النفقة تُشبه
 العمل فقط لكن والفاعل أيضًا . قال وينبغي أن يُنفق في
 كل واحد من الأمور ما يستحق ذلك الأمر ومن البين
 أنه ليس ما تستأهله القرايين التي تكون لله وما
 تستأهله الهدايا التي تكون للناس واحدًا ولا ما
 يستأهله الغني والمصلي واحدًا . قال وقد تكون

٧ ويعظم ما
 ينفق ٥

في النفقات واحدة عظيمة من بين جنسها مثل النذور
 لله ومثل الجوائز العامية ومثل الولاء التي تكون
 لأهل المدينة كطعام العرس وكضيافة الغرباء وما
 يوجه به إليهم: قال وفي برّ الغرباء وهذا يا هر
 شيء شبيه بما يكون في القرايين: قال وبين العظيم
 في العمل والعظيم في النفقة فرق كثير فإن الكثرة و
 الدوامه من أجل ما يتحف به الصبي وثمنها وتحم
 قليل: قال وإيضاً فليست فضيلة القنية و
 فضيلة الفعل واحدة فإن فضيلة الفعل أن
 يكون جيداً أو عظيماً وفضيلة القنية أن يكون
 كريماً أو ثميناً كالذهب: قالوا أكثر نفقاته
 إنما تكون في الأمور التي تبقى الزمان الطويل
 وإذا أحسن إليه كان كأنه المحسن لأنه
 يكافئ بأضعاف ما يصل إليه قال وإنه لا
 يظهر الحاجة إلى شيء وإن احتاج إليه: وقال
 في التطوير كبر الهمة إنما يكون في حسن
 الأفعال العظيمة قال والمرؤفة فضيلة بها يفعل
 النيل بالتوسع في الأمور العظيمة م

ج
 غرباء
 لموضعين

لغير

في الدنيء المهمة

قال الدنيء المهمة يُنفق دون ما يستأهل في نفسه
ودون ما يستأهله الأمر الذي يُنفق فيه قال ويجتهد
ان تكون نفقائه وعطيته قليلة بسبب الجمل وهو
دائماً انما يسأل بكم يكون لا كيف يكون ٥

في المتبذخ

قال المتبذخ يُنفق فوق قدر الأمر كذا يُنفق فيه وذكر
لأنه يُنفق في الأشياء الحقةرة النفقات العظيمة قال وليس
يفعل ما يفعل بسبب الجميل لكن بسبب الفخر والذكر ٥

حكايات طريفة في كبر المهمة

رُوي بأن بعض اصحاب أنوشروان أخذ جام
ذهب لأنوشروان وراه أنوشروان ولم يره غيره
فلما افقده الخازن قال أنوشروان قد اخذه
من لا يُرَدّ وراه من لا يُجوز ان يُخبر به : وروى
ان بهرام انفرَد في صيد عن أصحابه فأخذه البول
فنزل وأعطى دابته راعياً ليحفظها عليه الى ان
يَبُول وتخي لحاجته ثم حانت منه التفاتة فإذ
بالراعي يقطع اطراف الثفر واللبيب فأعرض عنه حتى بلغ

لعله
ينبغي ان ينفع

ما اراده فلما الحق به اصحابه قال لصاحب مراكبه قد وهبت
 اطراف الثغر واللب فلا تطلبها : وسرقت درة
 لمحفزين سليمان فأخذ السارق مع الدرّة وحجّ به
 وبالدرّة اليه فاذا هو بعض اصحابه فلما رآه قال له
 يا جاهل ألسنتك كنت قد استوهبتهما مني ٥

في محبة الكرامة

قال ارسطو طيلس وكما أنّ في أخذ المال واعطائه
 زيادة ونقصان وتوسط كذلك في محبة الكرامة :
 قال والزّيادة والنقصان ذمّيتان والتوسط هو
 المحمود : قال والأشياء التي فيها زيادة ونقصان
 فيها توسط قال وانما يرى أنّ هذه الأطراف متقابلة
 بالوضع من اجل الوسط قال والتوسط في محبة الكرامة
 هو أن يحبّها على ما ينبغي وبالمقدار الذي ينبغي وعلى
 الوجه الذي ينبغي : واقول محبته لها على ما ينبغي
 هو أن يحبّها بالقوى بها على الأفعال الفاضلة فانه
 قد قال الذّكر في نفسه لا محمود ولا مذموم وكذلك
 الكرامة : وقوله بالمقدار الذي ينبغي هو أن يحبّها
 من الكافضل لا من كلّ أحد : ومن الافراط أنّ

يحب مدح نفسه او مدح آبايه :: وقوله
وعلى الوجه الذي ينبغي هو أن يحبها بالإحسان
والفضيلة لا بالتصنع والحيلة :: وأن يحبها
لما ينبغي أن يحب لا بسبب المال واللذة :: وقال فلا ظن
المحمود من محبة الكرامة هو أن يلزم ما هو خير
فتكمل ذاته :: قال أرسطو طيلس وإنما مدحنا
محبة الكرامة إذا أحب بسبب محبة لها الفضائل
والأفعال الحيدة قال وربما مدحناه على أنه ذو
رحمة :: قال وقد يلزم من لا يحب الكرامة إذا ترك
الحياء فرب الأفعال القبيحة :: قال وإنما يلزم
حب الكرامة إذا أحبها لذاتها لا لشيء آخر ::
قال ويشبه أن تكون محبة النفس للكرامة من أجل
أنها مجبولة على حب الفضل والإحسان وعلى الرغبة
فيه :: قال وإن الإنسان في أول أمره يفرح بالكرامة
لظنه بأنه قد نال الأمر فعلا والفضل لما أحكم
إذا كانت الكرامة جائزة للإحسان والفضيلة
فاذا انتبه وعرف ماله وماله له قل فرجه بها
لأنه إذا عظم به كان إنما أخذ حظه وإذا أكرم

بما ليس له لم يفرح بذلك لأنه ليس يفرح بالعطية
الكاذبة إلا الجاهل: قال والكرامة خياره إلا
محسان والفضيلة كما قلنا وهي من أعظم الخيرات
المخارجة لأنه الخير الذي تعبد الله وتحمده:
قال أبو الحسن وكذلك الذكر الجميل من الخيرات
المخارجة: وأقول الذكر إنما يكون للغايب
والكرامة للشاهد: قال والذكر في نفسه لا
حمود ولا مذموم وكذلك الكرامة: قال
أبو الحسن وإنما يكون حموداً إذا كان من أجل ما
هو حمود: قال والفاضل قليل الفرح بما يقبلها
من الأفاضل إذا كان لا يمكنهم أن يجازوه بالكثير
منها: قال وأما كرامة العامة فإنه يستخف
بها لأنه لا خطر لها ولا مقدار: قال والناس كافة
يحبون الكرامة والذكر ومن أجل ذلك يطلبون الرئاسة
والمرتبة وينفقون الأموال بسببها ويبدلون
المهيج من أجلهما: قال وإن الرئاسة لا تُراد
لذاتها وإنما تراد للذكر: قال والثر الناس إنما
يحبون الكرامة والذكر عن غير معرفة لما يروون من

جائز
إحسان

أصل
جلها

تها لك الناس فيهما: ومن الناس من يحب الرئاسة
 ليقوى بها على الأفعال الفاضلة الحميدة وكذلك
 الكرامة: ومن الناس من يحب الكرامة والرئاسة
 بسبب المال واللذة: قال وربما فرح الرئيس
 بكرامة من دونه رجاء حسن طاعته به: وربما
 فرح المرؤوس بكرامة الرئيس رجاء ان يوجب له
 في حوائجه: قال وربما فرح الرئيس والمرؤوس
 بكرامة اهل الفضل رجاء ان يكونوا انما اكرموا لانه
 قد صار فاضلاً: قال ومن الناس من يحب ويعظم
 تقية ومخافة وما سبيل من اكرم للمخافة الا
 كسبل مجنون او سكران او سبع يحوج الى المداواة
 لجهله ولشربته فيدأري ليدفع بالمداواة بلاه
في المفراط في محبة الكرامة
 قال ارسطوطيلس الافراط في محبة الكرامة مذل
 مومة: قال والافراط في محبة الكرامة انما
 يكون من مهانة النفس: قال ومن الافراط ان
 يحب اكرام من كان من الناس وذلك ان الخبيث والفا
 سق وجن ونجس وليس يرغب في كرامتهما الا الوضيع

الجاهل المتسلسل: قال وأما كرامة العامة فإنه
لا قيمة لها وذلك لأنهم يفعلون ما يفعلونه
جراً فإلا على ما يوجبها النطق الا ترى أنهم
يكرمون من لا ينبغي وفوق ما ينبغي وبما لا ينبغي
وفي الوقت الذي لا ينبغي وعلى الوجه الذي لا ينبغي:
قال ومن الافراط ان يصف نفسه او يمدحها او
يصف آباءه ويمدحهم او المتصلين به م

الاصل
اه

في المنصف وهو المنكبر

قال ارسطو طيلس من الناس من يتكبر:
قال والتكبر هو ان يرفع نفسه عن مقدارها
فيطالب من الكرامة بما لا يستحقها: قال والسبب في
الاكثر غلظه بنفسه وانما يقع له الغلط من
الاعجاب بنفسه والتعجب بتولد من الغباوة وذلك
بأن يظن بنفسه الحكمة وهو جاهل او الشجاعة
وهو جبان او العفة وهو شرير: وعلامة
المعجب سرعة الجواب وسرعة التحكم: قال
ومن هؤلاء من يستدعي الكرامة بالتمت والزي
ومنها

و اصل
زاد و تأم عليه
درشت ترو
عن ان نوشته
رايت
ح

ومنهم من يستدعيها بالقول والفعل وذلك بأن يفعل
أفعالا جليلة ويوهم بأنه يقصد بها الجميل ويكون
قصده الكرامة ومن طلب المرتبة فقد طلب الحال
لأنه لا نهاية للمراتب: قال ومن الناس من يتكرم
ليُظنَّ به الفضل فيتمكن من المنفعة وهو اسلم ممن
يفعل ذلك للكرامة فقط لأن الذي يفعل ذلك للكرامة
إنما يُسرَّ بما لا حقيقة له وما لا حقيقة له باطل و
كذب والسرور بالكذب وبالباطل إنما يكون من النذل الجاهل

في الوضيع

قال أرسطو طيلس الوضيع هو الصغير التفكير:
قال وهو الذي لا يؤهل ذاته لما يستأهل من
الأعمال الجيدة والصناعات الجيدة والخبرات
الجيدة وذلك رديء جدا قال وربما مدحنا
من لا يحب الكرامة على أنه متواضع عفيف

في أن أهل الحمة يكونون مهانين والعلة في ذلك

قال أفلاطون إن أهل الحمة يكونون ممقوتين
وذلك من أجل أنهم لا يكونون نقاعين: قال

وليس العلة انفسهم بل اولئك الذين لا يستعملونهم
فان الحاجة لا وليك الى اهل الحكمة فاذا المبدأ توهم
المحتاجون لم يصلح لهؤلاء ان يذهبوا الى ابوابهم م

حكم منشورة في هذا الباب

قال الحكمي لا ينبغي للعاقل ان يشغل قلبه بمدح الناس
له ولا بدمرائاه فانه متى فرح بمدح الناس له
فلا بد من ان يختم بدمرائاه والناس قد يذمون
ما ليس بمذموم ويمدحون ما ليس بمدح فمن اجبت
مدح الناس وكره ذمهم احتاج ان يأتي كثير من المكره
وان يأتي كثيرا من الممدوح ومع هذا فانهم لا يتفقون
على شيء واحد وذلك انهم قد مدحوا هذا ما يذم هذا
قال ومن تتبعته نفسه مدح الناس وثأل من ذمهم ذهب
عيشه وقد قالت الحكماء ان اردت ان يطيب عيشك فافرض
بان يقول الناس بانك عليهم عقل فضلا بان يقولوا بانك
جاهل: قيل الحكمي منذمك اثرت الحكمة فيك فقال
مذ بدأت احقر نفسي: قال وينبغي للعاقل ان يخفى بعض
فضله وذلك لانه انما كان طيب الثمرة سببا لهلاك
الشجرة وانما كان ذنب الطاووسه وبالا عليها م

في الحياء

قال ارسطوطيليس التوسط في الحياء محمود والطرفان مذمومان وطرف الزيادة يسمى النحل وطرف النقصان يسمى القحّة اعني الخلاعة :: قال والحياء ليس بفضيلة لأننا قد قلنا بأن الفضيلة حال والحياء ليس بحال ولكنه يشبه الأنفع حال ولذلك حدّوه بأنه الخوف من الدناءة والعار :: قال واقول الحياء انفعال محمود وتكوّنه شبيه بتكوّن الفرع لكن الذين يستحيون يحشرون والذين يفرعون يصنفون واقول الحياء انما يكون للنفس الناطقة وهذه النفس تخوض عند الطلب وتثور الى خارج عند الهرب ولذلك يحمرّ المستحي :: **فإن قيل** ليس حجة الرئاسة انما هي للنفس الغضبيّة قيل نعم اذا كان بسبب الغلبة :: واما اذا حبّت الرئاسة ليقوى بها على الأفعال الفاضلة فان هذه المحبة انما تكون للنفس الناطقة والخافة من الألم انما تكون للنفس الشهوانية فان حجة اللذة انما هو لهذه النفس والألم يقابل اللذة وهذه النفس تشور الى خارج

عند الطلب وتغوص الى داخل عند الهرب ولذلك يصفر
 الخائف: قال ارسطو طيلس والحياء انما يتولد
 من محبة الكرامة وذلك ان المستحي يخاف أن
 يقع منه ما تزول به كرامة فيهان والهوان يقابل
 الكرامة: قال والكثير من الناس انما يتركون الأفعال
 القبيحة ويفعلون الجميلة مخافة الهوان وللرغبة في
 الكرامة قال والحياء انما يليق بالصبيان لأن المستحي
 انما يخاف من الأشياء القبيحة والأحداث لا يسلون
 منها ومن الخطأ قال واما الشيخ فما ينبغي له أن يفعل قبيحاً
 ولا ما يكون قبحه بالظن لا بالحقيقة: والإنسان لا
 يستحي ممن هو مثله لكن ممن هو خير منه والدليل على
 ذلك أنهم لا يستحيون ممن يساعدهم على ما يفعلون
 لكن ممن لا يساعدهم وذلك أنهم يظنون بمن لا يفعل
 مثل ما فعلوا من القبح انه خير منهم

في الحياء من كلام الحكماء

قال افلاطن الحياء هو الخوف من مهانة الأصدقاء
 قال وان الذي يحدث الظفر للإنسان بالخير شيان
 احدهما الخوف من الأصدقاء والآخر الجراءة على الأعداء

قال وينبغي أن يشرب قلوب الصبيان من الحياء لانه
 دواء عظيم واذا فعل ذلك بهم جبتنوا قال وذلك
 من قبل أن من شأ والأدوية اذا استعملت ان تضعف
 الأبدان أولاً ثم تقويها: قال وينبغي اذا تولد فيهم
 الجبن أن يشهدوا الحروب ويمنعوا من القتال: وقيل
 لسولن واضع السنن وهو والد افلاطن الحياء احمد
 في الصبيان امر الخوف فقال الحياء لأنه يدل على عقل
 واما الخوف فانه يدل على جبن: وقال افلاطن
 غاية فضيلة الانسان أن يستحي من نفسه فمن لم يستحي
 من نفسه فلا قدر لنفسه عنده: وقال او ميرس
 الحياء مقدمة كل خير والحقه مقدمة كل شر:
 وقال او ميرس من استحيه من الله كانت سيرته
 متشاكلة في كل موضع لأن الله شاهد للعباد اين كانوا:
 وقال اسرع الناس الى الفتنه اقلهم حياء من الفرار:
 وقال حسبك من شر سماعه لقول كفار ذلك عارام

?

وهي الفحج

الفحج هي الجراءة على المهانة بالافذار على الأمور القبيحة

التي ينبغي أن يُستحيا منها وقال أرسطوطيلس وإن
الذي لا يفرغ من ذهاب المشرف وفي قال أرسطوطيلس
ومن الأمور القبيحة الهرب من الأعداء والخيانة في
الودائع واخذ الرشوة وركوب الظلم والانتفاع من
الأمور الحقيرة وتغتم المنافع اليسيرة والانتفاع من
الأمور القبيحة :: ومن المخازي أن يكون غير صابر
على الوجع وعلى الشدة ومنها أن لا يساعد على الأمور
الجميلة ومنها ترك المساعدة فيما لا يكون قبيحاً
وان لم يكن جميلاً فإن مباينة أهل المدينة قبيح
فإن لم يساعد قرابته أو أصدقاءه كان اقبح ::
ومن المخازي ذكر الجماع وذكر جميع ما يلد عليه
وعلى الرغبة فيه :: ومن اقبح المخازي ترك الوفاء

ونقض العهد حكاية في الوفاء ظريفة

قال مروان بن محمد لعبد الحميد الكاتب لما
ايقن بزوال ملكه قد احتجت الى أن تصير مع
عدوى فأظهر الغدر بي فإن حاجتهم اليك و
عجابههم باديك سيجملهم على حسن الظن بك فإن

استطعت ان تنفخني في حياتي وإلا لم تعجز عن حفظ حُرِّي
من بعد وفاتي فقال عبد الحميد ان الذي رآه
امير المؤمنين انفع الامرين له واقبحها بي وما في
الا الصبر حتى يفتح الله او اقبل في طاعة امير
المؤمنين ثم انشأ يقول
اُسْتُرُ وفاءً ثم اظهر غدره فمَنْ لي بعد رُيُوسِ النّاسِ ظاهِرُ

في الشّجاعة العامّة

قال افلاطن الشّجاعة اتمام المحافضة على ما اوجبه
السُّنّة في الشّدايد والاهوال وعند اللذات
والشهوات وعند الغضب وذلك بان تنصف في
الاهوال والالام اذا وقع فيها وفي اللذات والشهوات
اذا تملكت منها وعند الغضب اذاهاج على ما توجب
وتأمر به السُّنّة :: قال افلاطن ولا تترك ذلك لا
يحصل الا بقوة القلب وقوة الغضب وقوة
القلب اتمات تكون بصحّة الحزم وثبات العزم
وامّا يتولد ذلك من تملك محبة السنن والشرائع
في القلب وقوة الغضب يكون من شدّة الحميّة

وأما يتولد ذلك من حب الموت الفاضل ومن بغض
 الحياة الذميمة وهي التي تكون بصغرو ومذلّة ::
 وقال في السياسة الشجاعة استحكام الغضب
 قال وما لا غضب له من الحيوان لا شجاعة له ::
 قال ومتى غضب واحد من الحيوان غضباتاً ما فإنه
 لا يقهره قاهر من جنسه :: قال وأقول إنه قد
 يصبر على الأهوال من لا يصبر عن اللذات و
 الاستغناء للذات اسبح لأن الصبر عنها أهون ::
 وقد يصبر عن اللذات من لا يصبر على الغضب و
 المحور عند الغضب والعجز عن مقاومته أو حشها
 أثراً وأعظمها ضرراً ومغالبة النفس الغضبية
 أصعب من مغالبة النفس الشهوانية لأن القوة
 بهذه النفس فإذا كانت هي المنازعة كانت القوة
 معها وكذا كيتعدّ ضبطها وغلبتها ولذلك
 نقول بأن من ملك غضبه فهو الشجاع :: قال
 أفلاطون وأقول الشجاع هو الثابت في الحروب
 للأهوال الهائلة والشدايد الشريكة والآلام
 المقلقة فلا يهرب منها وهو الثابت عند اللذات

والشهوات ولا يجذب الى ما كان قبيحاً اوضاراً
منها وهو الضابط لنفسه عند الغضب كما يشينها
ويضرها :: واقول الصبر عن اللذات عند ارسطو
طليس قسم من اقسام الحقّة والصبر عن التشفي
عند ثوران الغضب هو الحلم عنده والشجاعة عنده
تختص بالصبر على الأهوال والآلام التي تكون في
الحروب خاصّة وسنذكر قوله فيما بعد ان شاء
الله :: وقال افلاطن الشجاعة نوعان نوع عند
درود الآفة ونوع عند المباطشة فان اجتمعافه
افضل وان عُدِمَ نوع المباطشة كان في الآخر كفاية
قال ولا شيء أشجع من النفس لانها دائمة المحاربة

لشهوات النفس في الشجاعة الخاصّة من قول افلاطن

قال افلاطن احتمال الأوجاع والآلام والإقدام
على الأهوال والأخطار وبذل النفس والبدن في
الحروب مع الأعداء لسبب الحماية عن الأهل والأولاد
والإخوان واهل البلد من الأمور الواجبة في السنين
كلها فإن الموت محمود خير من الحياة الذميمة

وَحُبُّ الْبَقَاءِ عَلَى كُلِّ حَالٍ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الْمَذَلَّةَ وَالْمِهَانَةَ
 وَحُبُّ الْمَوْتِ الْفَاضِلَ يَكْسِبُ الْحِمَّةَ وَعِظَمَ النَّفْسِ هـ
فِي النِّجْدَةِ مِنْ فَوَالِ أَرِسْطُو طِيلِسَ
 قَالَ أَرِسْطُو طِيلِسَ النِّجْدَةُ مِنَ الْفَضَائِلِ الشَّرِيفَةِ
 وَهِيَ تَوْسُطٌ فِيمَا بَيْنَ الْفَرْعِ وَالْجُرْأَةِ : قَالَ وَالْأَشْيَاءُ
 الْمَفْرَعَةُ مُخْتَلِفَةٌ فِي الْعِظَمِ فِي الْأَكْثَرِ وَالْأَقْلِ وَالنِّجْدَةُ
 فِيمَا يَهْوَنُ عَلَى سَائِرِ النَّاسِ لَا يَفْرَعُ الْبَتَّةَ وَأَمَّا فِيمَا
 يَفْرَعُ مِنْهُ سَائِرُ النَّاسِ الْفَرْعُ الشَّدِيدُ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ
 أَنْفَعًا لِقَلِيلٍ لِأَنَّهُ إِنْسَانٌ وَالْإِنْسَانُ مُجْبُولٌ عَلَى
 الْخَافَةِ مِنَ الشَّرِّ وَلَكِنَّهُ تَكُونُ حَالُهُ بِالْقِيَاسِ إِلَى
 حَالِ سَائِرِ النَّاسِ كَأَنَّهُ لَمْ يَفْرَعْ وَلَمْ يَفْعَلْ : قَالَ
 وَأَقُولُ النِّجْدَةُ أَمَّا هِيَ الْإِسْتِهَانَةُ بِالشَّرِّ وَالتَّيْ
 تَكُونُ فِي الْحُرُوبِ مِنَ الْإِلَادِ بِالضَّرْبِ وَالْجُلْحِ وَخَاصَّةً
 فِي أَعْظَمِهَا وَهُوَ الْمَوْتُ فَإِنَّ الْمَوْتَ غَايَةَ الشَّرِّ : قَالَ
 وَالْجُرْأَةُ عَلَى الْأَعْلَاءِ أَرْجَاءُ لِلْبَقَاءِ فَإِنَّ السَّلَامَةَ مَرْجُوءَةٌ
 وَإِنْ كَانَ الْأَمْرُ هَائِلًا وَمَخُوفًا : قَالَ وَإِنَّهُ يُصْبِرُ عَلَى
 الْمَوْتِ الْجَيِّدِ وَلَا يَهْرَبُ مِنْهُ لِأَنَّهُ قَوِيٌّ الرَّجَاءِ وَلِأَنَّهُ
 لَيْسَ بِحُبِّ الْحَيَاةِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَلَكِنَّهُ أَمَّا بِحُبِّ الْحَيَاةِ الْفَاضِلَةِ
 فَازْإِصَارَتِ الْحَيَاةِ دَنِيَّةً اخْتَارَ الْمَوْتَ عَلَيْهَا : قَالَ

والموت إن كان ردًّا عند الحياة الجيدة فقد يجبر أن يكون جيدًا عند الحياة الدنيئة. قال وأيضًا فإنه يختار حياة غيره على حياته وإن كانت حياته جيدة له متى كان الغير أفضل منه فيدل نفسه للموت ليستبقى من هو أفضل منه. قال وكذلك يختار حياة الكثيرين على حياة نفسه. قال وأيضًا فإن الفاضل لا يفعل القبيح والهرب من الموت الجيد قبيح عند الكل.

لذا والأظهر
فيبذل

في الشجاعة كيف يستبان

قال أرسطو طيلس أنما يظهر هيئة الشجاعة عند الفرع الذي يفاجئ، فإن النبات عند مفاجأة الفرع أنما يكون من جودة الهيئة وأما فيما يلي تثبته قبل الوقوع فإنه يكون بالاستعداد.

في السبب المولد للشجاعة

قال أرسطو طيلس الشجاعة نتيجة العزة والعزة نتيجة الأنفة وحب الموت الفاضل يسبب الحمية والعزة وأما حب البقاء على كل حال فإنه يكسب المهانة والذلة.

في المعنى الذي لأجله ظن بالغضب أنه المولد للشجاعة؟

قال أرسطو طيلس وقد يظن بالغضب أنه المولد للشجاعة

سطور ۱۵ تا ۱۸
اصل در حاشی طوا
نوشته شده است

بقية این عنوان
حاشیه بریده است
من مجلد نقص

باین کلمات رفع کرده است
نخج سطر عنوان را تماماً حذف کرده

وليس كذلك ولكن الغضب بهم بالطبع عند المجاهدة

في المتشبهين بالشجوعان والفصل بينهم وبين الشجوعان

قال ارسطو طيلس قد يظن بالغضبان انه شجاع
وليس به فاذا الغضب ان انما يفعل ما يفعل من اجل الاذى
كالسباع التي تقدم على النهش والعص من اجل الاذى
الخوف: قال واما الشجاع فانهما يفعل ما يفعل من اجل
الجميل والغضب بعينه: الثاني قال وقد يظن
بالجسد في كل شيء انها شجاعة والجسد يوجدون
كذلك فانهم لعلمهم بالمجاهدة بمنزلة متسلقين
من لا سلاح معه قال ومن كان كذلك فانه يقاوم
في اول الامر فاذا احس بوقوع الشر هرب
الثالث وقد يظن بالجاهل انه شجاع لإقدامه
على الأمور المثلثة والجاهل انما يقدم عليها لقلة علمه
بما يكون فيها من الخطر ولهذا يذهب الصبيان الى
السباع والى الحيات وذوات السموم والعص و
النمش من غير فرغ منها لأنهم لا يعلمون ما فيها
الرابع قال والذين يلبثون مخافة الرؤساء هم
باهل الخير أشبه وقد يقدم الفاسق اذا لم يظفر ببغيته

لذا ج
بحل
تحيل

على الموت هرباً من الغم وكذلك الفقير واقلام هؤلاء
 على الموت بالجبن أشبه منه بالشجاعة: **الخامس**
 قال وانه ليس صنف من الأصناف التي يتشجع أشبه
 بالشجاع من الذين يقاتلون رغبة في كرامة
 العاجل او خوفاً من عقوبة الأجل لأنهم يختارون الموت
 على الهرب وهذه خاصية الشجاع ولكنه ليس هؤلاء والشجاع
 واحد لأن الشجاع إنما يفعل من أجل الجميل لا من أجل شيء
 آخر وهو هؤلاء إنما يفعلون للرغبة في الكرامة والخوف من العقوبة ٥

في الإص
 يفحاً

في الأشياء المفزعة

قال ارسطوطيلس الأشياء المفزعة اقسام
 فمنها ما يبغي الفرع منه والهرب وذلك كل ما يكون
 عاراً على الانسان وذلك بأن يكون قبيحاً او ضاراً
 ويكون هو السبب فيه قال ومنها ما لا يجب الفرع منه ولا
 الهرب ولكنه يجب الرغبة فيه وذلك كالبطا والكى
 والتعب والنصب متى صارت أسباباً للخير والراحة
 فما هو اعظم منها في البلاء والشر ومن هذا النوع
 الأهوال والآلام التي تكون في الحروب والموت فقد
 قلنا بأن الموت الجيد خير من الحياة الدنيئة: قال
 ومنها ما يجب الهرب منه ولا يبغي الفرع منه:

قال والهرب انما يكون بحسن الاحتيا في رفعه : قال
 وذلك كل ما لا يكون الانسان علة لوقوعه فيكون عاراً
 عليه ويكون شراً في نفسه كذهاب المال والمرض والموت
 فان هذه كلها مشرور ويجب الاحتيا لدفعها اذا
 اقبلت ولكنه ليس مجوز الجزع منها اذا وقعت بغير حياطة
 منه : قال كل مظلوم فانه مخوف وكذلك اصدقاء
 المظلومين مخوفون وان كانوا ذوي اناة فانه مخوف

من مشيئة كلام اهل الحكمة في النجدة

قال الكندي من خاف الموت فقد خاف تعلم ذاته
 فان حد الانسان انه حي ناطق ميت : قال ومن
 خاف موت جزئه الاخر لحقه موت جزئه الاشر
 وصف حكيم قوما بالشجاعة فقال ما ايتهم سيالوز كم
 الأعداء لكن ابن الأعداء : وقال اخر من لاحظ القدرة
 استشعر بالنصرة ومن ايقن بالأقدار ركب الأخطار

في الجواب

قال ارسطو طيلس الجين مذموم وهو في طرف
 الزيادة في الفرع فان الجبان هو الذي يفرع مما

ح الى
 ناه

يهون الجرأة عليه ويهرب مما لا يهرب لأكثر منه وسلب
الآفة لأكثر أثار الحماة الرذلة على الموت المحمود
واختيار الراحة الضارة على التعب الشافع هـ

في التَّحَمُّمِ

قال أرسطو طيلس التَّحَمُّمِ مذمومٌ وهو إلى طرف
الزَّيْلَةِ في الجرأة فإنه يُقدِّم على ما لا ينبغي الاقدام عليه أو يُقدِّم
في غير وقته أو على غير وجهه قال وهو أشبه بالشجاع من الجبان هـ

في الهَمِّ

الهَمُّ هو تحجز الإنسان بما يناله من الشر وفي هذا
أيضاً تَوَسُّطٌ وزيادة ونقصان والتوسط محمود
والطرفان مذمومان: والتوسط هو أن يحزن فيما
ينبغي أن يحزن فيه وبمقدار ما ينبغي وعلى الوجه
الذي ينبغي: والذي ينبغي الحزن فيه هو كل شر
وضرر كان الإنسان نفسه السبب لوقوعه بسوء تدبير
أو بسوء سيرة وذلك بأن يفعل خلاف ما أوجبه
النطق أو باهمال ذلك رفع العناية عما ينبغي أن
يُعنى به وترك التدبير فيما يجب التدبير فيه و
المقدار الذي ينبغي أن يجوز له هو المقدار الذي يؤدبه

الى تقوية العزم على أن لا يعود اليه في المستقبل و
 الوجه المحمود هو أن يندم على ما فرط بسبب أن يحفظ
 نفسه من المعاودة الى مثله في المستقبل واما
 جاوز ما قلناه او نقص عنه او كان على غير الوجه الذي
 قلناه فانه مفهوم: قال ارسطوطيلس ومن
 الافراط ان يحزن على ما لا ينبغي الحزن فيه وهو
 كل ما لا يكون الانسان سببا لوقوعه كذهاب المال
 وكالمرض: قال ابو الحسن يريد كذهاب المال و
 كالمرض الذي لا يكون هو سببا لوقوعه ولا فقد
 قال ارسطوطيلس نفسه ان الذي يتخبط في
 تدبيره حتى يجتمع في تدبيره الاخلاط الرديئة
 الفاسدة هو الذي يمرض نفسه بلادته وان كان
 لم يكتسب المرض وان كان لا يمكنه من جراحته
 الاخلاط أن لا يمرض

بين الفرق بين المخافة والهم

قال ارسطوطيلس الأشياء التي تكون منها المخافة
 فيها يكون الهم ولكن متى تخيل اننا ستقع كانت

مخافة ومتى وقعت كانت همًّا : قال واقل ان
الانسان قد يخاف ما لا يقع له الا هتمام به في وقوعه
اذا وقع وهو الموت : واقل انما قال الانسان قد
يخاف لانه الخوف من الموت كالامر الطبيعى والآفانه
يقول ليس ينبغي للعاقل أن يفزع من الموت ٥

ما الذى يحسن بلذع الهم
قال جالينوس آله الهم فم المعدة فانه الذى
يحسن بلذع الهم ٥

وجه العلاج فى ازالة الهم
قال افلاطن من الواجب على العاقل ان يعلم الخير و
الشر فى هذه الأمور ليس بالهم : قال ابو الحسن
يريد بقوله هذه الأمور الأشياء التى ليست بخير على
الاطلاق ولا شر على الاطلاق ولكنها تكون خيراً
اذا انفعت وشرّاً اذا ضرت وهذه هى الخيرات
الخارجة وقد قال ارسطو طيلس الهم اكثر
فيما هو خارج النفس والبدن ٥
حيلة أخرى قال ويجب ان يعلم ان
امور العالم شبيهة بالقصيرة ٥

حيلة أخرى قال ويجب أن يفكر حتى يعلم
 بأن ترك الضر لا يجزى بل يضّر فإن أظهر الجزع
 سمح قال وترك التفكير هو الذي يقود إلى العجزات
 والزفريات عند المصائب ألا ترى أن مجاهدة كل
 انسان في التصبر بحيث يراه الناس أكثر: قال والليد
 يكون متشابهًا في احواله في الخلا والملا: وقال
 الكندي قالت الحكماء ما اقع بمن وقع في بليته ان
 يجمع الى نفسه مع فرط البلاء فرط الاساة هـ

حيلة أخرى قال افلاطن وان الناس
 الفاضل يأمر بالسكون وبالسكوت عند الهم وعند
 الغضب فان السير من الحركة عند الهم ترجح الهم
 وعند الغضب ترجح الغضب هـ

حيلة أخرى قال افلاطن وثمرة المعرفة
 أن لا يرقب ما ليرأت ولا يأسى على ما فات: و
 أقول تفسر هذا ما قاله سولن واضع النواميس
 وهو والد افلاطن قال ان كان البارئ مدبر امور
 العالم بما يصلحها ففرحنا وحزننا فضل هـ
وفي مثله قال الكندي قالت

الحكماء ما أحيين سعادة من لم يريد أن تكون الفانيات
كما يشاء ولكنة أراد أن تكون كما ينبغي لها أن تكون هـ
حيلة أخرى قالت الحكماء إن كان
الحزن على المفقودات واجباً فقد يجب أن يحزن
عليها من قبل أن توجد هـ

أخرى قال وينبغي أن نزلت به مصيبة
أن يفكر فيما بقي لا فيما ذهب هـ
أخرى قال الكندي الأمر فيه طباع
وهو الحس ومنه ما يستدعي بالفكر وليس بحكيم من
من استدعا ما يولمه هـ

أخرى قال فيثاغورس إذا اردت أن
تعيش أنت وولدك واهلك ونعمتك على السلامة
ابداً فقد اردت ما لا يمكن أن يكون ومن اراد ما لا
يمكن أن يكون فإنه أحمق هـ وقالت الحكماء ينبغي
أن نعلم أننا موضوعون اعراضاً للنوادر هـ
نعي الى حكيم ابنه فقال إنما كان ولداً ميتاً هـ

في الرحمة

قال أرسطوطيلس الرحمة هو تحزن بما يصيب

? للنوا

الخير من الشر وفي هذا توسط وافراط ونقصان :
 والتوسط هو أن يكون حزنه بما لا ينال من لا يستحق
 الشر لكن الخير : قال ويلبيح أن لا يستدعي ذلك :
 والافراط ان يكون باستدعاء وبكل أحد : قال
 ارسطوطليس والأفاضل وان كانوا يغتمون مبراك
 اخوانهم وبظهور الأعداء عليهم فإن ذلك ليس
 يكون منهم بقصد وما يعتريهم من ذلك ليس
 بالكثير ولا يكون له لبث ثم

في الحسد

الحسد هو تحزن الإنسان بخير ناله غيره وفي هذا
 أيضاً توسط وزيادة ونقصان : قال والتوسط أن
 يحسد على الخيرات العظيمة بأن يشتهيها لنفسه
 وذلك بأن يجتهد أن تكون له ولا يكره أن ينالها
 غيره ولكنه يفرح بذلك والخيرات العظيمة الحكمة
 الرياسة الثروة : قال ومن التوسط أيضاً أن يحزن
 اذا نال الخير من لا يستحقه وذلك بأن يكون شراً
 قال والافراط في الحسد أن يحسد في كل شيء
 قال وهذه حال الصغار نفوسهم ومن الإفراط

ايضا أن يكره مصيرها الى غيره : قال ومن هكذا
فاته وان نال مثل ما نال الآخر لا يذهب حزنه ٥

في لواحق الحسد والحسب

الحسد انما يكون في الاشياء والأسكال وفيمن هو
قريب من الحاسد في السن والزمان والمكان وانما
يكون الشر ذلك في المتنافسين فاما المتباينون في
القسم **ففي الصنائع** فقلما يتحاسدون : قال و
حسد كل امرئ انما يكون على الأمر الأكثر فيها هو
محبوب عنده فحب الحكمة يحسد في الحكمة وحب
المال في المال وحب الرياسة في الرياسة قال و
يحسدون في مصير الأشياء التي كانت لهم الى غيرهم
وفي أن يكون اولئك اذ ركوها سريرا وهو من بعد
زمان وبعد جهد ٥

ما جاء من كلام أهل الحكمة

قال بعضهم الحسد شر من البخل لأن البخل
انما يبخل على الناس بما يملك والحسد يبخل عليهم
بما لا يملك فاته يكره ان ينال احد الخير وان كان
من حيث لا ينقضه ولا يضرة : قال فاقول سلب

ذلك انّه اجتماع شرّية وُجُل : وقال بعضهم
 الحسود منشأ راحله فانه لفرط أسفه وغممه
 بما نال غيره من الخير يكون كأنّه يشقّق نفسه
 ولذلك قيل بأنّ الحيوة لذية ان لم يشبها الحسد :
 وقال جالينوس طلب مرضاة الحسود غاية لا
 تدرك : وقال معنوية كلّ الناس اقلد على أن
 أرضيهما لا حاسد نعمة ومن علامته انه يظهر لك
 بؤا يلفظه قلبك ٥

في الشّمة

قال الشّمة هي الفرج بشرّ نال الغير : قال
 انّ الفاضل لا يفرح بشرّ ينال الناس لكن بأن
 ينال الشرّ من يستحقّ الشرّ ٥

في الفرق بين الغضب والهّم

قال جالينوس الغضب يقرب من الهّم ويفرق
 بينهما انّ مع الغضب طمع الوصول الى الانتقام
 وليس مع الهّم ذلك لكن مع الغم اليأس من
 الانتقام ٥

= كوكب شمس

١٢٣ في الفرق بين الغضب والمرد

قال جالينوس الفرق بينهما ان الغضبان يطلب الانتقام قال واما المردان فانه لا يعزم على تمام الانتقام هـ

في المرد ما هو

قال جالينوس المرد هو غضب الانسان على من يحبه بما يكون من جنايته على نفسه: قال ولذلك نقول بان المرد مركب من الهمة والغضب اما الهمة فمن اجل الشر الذي قد نال من محبه واما الغضب فمن اجل ان كان سبب الجناية على نفسه هـ

في الغضب ما هو

قال أرسطو طيلس الغضب هو تحزن من الاستهانة أو بمن يتصل به أو بما يتصل به مع الشوق الى الانتقام: قال وفي هذا ايضا توسط واضراط ونقصان والتوسط هو المحمود في ذلك بان يكون فيما ينبغي وبقدر ما ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي: قال وليس هو من تحديد كل ما يجب الغضب فيه ولا تحديد ان كيف ينبغي ان يغضب وعلى من وبأى

ظ: به

مقدار لأن هذه الأمور جزئية ولا يمكن تمييزها إلا بالبحث
قال ولكننا نقول الصبر على سماع الشتمية وترك
الغضب للأصدقاء وللقرابة من اخلاق العبيد
قال ومن الإفراط أن يغضب في كل شيء وعلى كل أحد
وذلك أيضاً من مهانة النفس لأن الغضب على من لا
يكون أهلاً للمبالاة به يكون من صغر النفس و
كذلك الانزعاج لما يهون امره والتحرّج منه
أنما يكون من حقارة النفس ومن الإفراط الغضب
من المزاج واللهو ومنه أن يغضب على من يُراد به بذلك
ومن الإفراط الغضب على من لا يقصد إلى الجناية
لكن وقع فيها خطأ

في دلائل الاستهانة

قال أرسطو طيلس ودلائل الاستهانة العيب
والشتمية والتردد في الحاجة والاستخفاف بالحالة
التي يكون الإنسان فيها كالمرض أو الفقر أو الغنى
أو العز أو الذل قال ومن الدلائل على مهانة
الإسم وترك النصرة والنقص قال وأما استهانة
بما ليس بشيء أو هو سيئ جداً وذلك أن الشرور

مستوحبة للعناية بها هـ
في الجنبات التي يجب أن يخفف فيها الغضب

قال أرسطوطيلس وقد يجب أن يخفف الغضب على من فعل ما لا ينبغي من أجل الغضب قال وذلك من قبل أنه يدل على أنه لم يفعل ما فعله من أجل الاستصغار قال وقد يخفف عمن يخافه الإنسان وإن تحقق بآفته قد استهان به لأنه لا يتشوق إلى الانتقام منه هـ

في الغضب من كلام غيره من الحكماء

قال أفلاطن الغضب سورة من سورات الشهوة : وله أيضاً الغضب سُكر النفس : وقال أوفوريوس الغضب هو مرض النفس : قال ومن نازع بالغضب فقد مكّن خصمه من مصرعه : وقال الكندي الغضب إنما هو غليان الدم ارادة الانتقام : قال والغليان إنما يكون من الحرارة والحرارة إنما تتولد من الحركة : قال وهو في قول امره كالشرارة ناراً : قال وقال أفلاطن وإن التاموس يأمر

بالسكون وبالسكوت عند الغضب: قال والسبب المولد
له اعجاب المرء بنفسه وزهوّه وكبره: وقال
افلاطن المحجب ابداً مغضب: قال والأسباب المحركة
له المزاج والمضاحكة والملاحة وقل من
رضى بالمساواة لم يغضب ولم يغضب م

في ألف بيت التأريث وبين الأخذ بالثار

قال أرسطو طيلس التأديب إنما يكون من مالم
ليرتدع من الشر ويتركه قال والفاعل يتفجع بما
ينال المفعول به من الألم إذا أدبه قال والأخذ بالثار
يلتذ بما ينال المعاقب من ألم العقوبة قال وليس يفعل
ما يفعله من أجل إصلاحه لكن من أجل الإضرار به ولذلك
يلتذ بما يناله من الضرر ومن الألم م

الحلم

قال أرسطو طيلس الحلم هو ترك الانتقام مع قلة
عليه: قال والافراط فيه مذموم وكذلك التقصير:
قال أبو الحسن الحلم هو التوسط في الغضب وذلك
بأن يغضب على من ينبغي: وقال في موضع آخر الحلم

نبي أرسطو ظ

هو استيقارٌ يعني الوقار وضبط النفس عن القلق ٥

قول أفلاطن فيه

قال أفلاطن الحلم هو الكرم والكرم هو احتمال
الذنب فيما لا ينقص السنة ولا يفسد الرعاية وقال
أيضاً الكرم هو احتمال الذنب الذي يكون عن غير
تعمد وقال الحلم هو التوسط في الغضب والاعتدال
فيه قال وباعتدال الانسان في الغضب يكون صحة رايه
قال أفلاطن وصحة الرأي أن يكون حليماً في وقت
الحلم شجاعاً مقداماً في وقت الاقدام : قال وينبغي
لمن أراد صحة الرأي أن يكتسب الفظاظة وصعوبة
القياد من النوع الغضبي واللين وسلاسة القياد
من النوع الفلسفي : قال أفلاطن والاعتدال في
الغضب ان يكون الإنسان كزاً سلساً ولين القياد
صعباً وغنيماً رقيقاً : قال وانما يصير الإنسان
كذلك بامتزاج القوة الغضبية مع القوة الفلسفية
فان للقوة الغضبية الكرازة والفظاظة والعنف
والشدّة وصعوبة القياد : قال وللقوة الفلسفية
السلاسة والرفق ولين القياد والمساهلة : قال

ويجب أن يستعمل الرفق في موضعه ووقته وعلى وجهه و
 أن يستعمل العنف في وقته وفي موضعه وعلى وجهه و
 كذلك هذا في المقدار فإنه ينبغي أن يستعمل من كل
 شيء مقدار ما ينبغي: قال ومن لم يتألف قرناً فإنه
 يكون متخبطاً في سيرته مضطرباً في حالته وذلك من
 قبل أنه يعنف في غير وقته ويلين في غير وقته: قال
 والعنف والفظاظة وحدها فإتما تكون من الأحق
 وهذا الذي لم يتأدب ولم يذق شيئاً من العلوم
 فففسه تكون خرساً عمياً كالبهيمة ويجرى في
 جميع أموره على الخرق والعنف ٥

بفئة القول في الحلم

قال أفلاطون مركب الحلم التأني وعلاجه الصبر
 فإن لم تقرن أحدهما إلى الآخر لم يثمر: وقال من
 لم يصبر على قليل ما يأتى به السفيه احتاج أن
 يصبر على الكثير ٥

الحيلة في اكتساب الحلم

قال أفلاطون أول سورة الغضب إتما تذهب إلى
 اللسان فمن ملك لسانه انطفأ غضبه: قال

وان السير من الحركة تهيج الغضب : قال والناموس
يا امر بالسكوت والسكون عند الغضب ه

حيلة اخرى كتب ارسطو طيلس الى
الاسكندر ان الزلل لا يخلو منه احد فاجعل الفكر
في ذلك احد ما يسكن به غضبك : وقاله في كتابه
اليه ولا تبادر الى التغير لا وليا لك وان كان منهم
ما يستوجبون به التغير فلعل عدوا لك حملهم على
ذلك ليفسد هم عليك بتغيرك لهم وتغيرهم لك ه

حيلة اخرى وقال ارسطو طيلس للاسكندر
اعلم بان بعض الجفاء ربما اغنا عن شدة الصلوة وكسر
وكسر الشرب بالخير فضيلة وكسر الشرب بالشرب حكمة ه
حيلة من علم ان الانسان يتقلب بين غضب
وشهوة لم يتعجب من خطائه وزلله ولكنه انما يتعجب
من سلامته ه

حيلة قال وينبغي للملك ان يفكر ويعلم
انه اولى الناس بالتدبر والتأني لانه ينقد ما
يقول ويفعل من غير تأخير وليس فوقه احد يأخذ على
يده ويتعقب قوله وامره فهو اولى الناس بحسن النظر

لنفسه : قال ومع هذا فان قبحه اقبح وجميله اجمل لأنه
اولى بأن تكون اموره على ما يجب ولأن اخباره تدون

وآثاره تتخلد من منشور كلام اهل الحكمة في الغضب في الحكمة

لاصل
تخلد
تجلل

قيل لذيوجانس ما بالك لا تغضب فقال اما الغضب
الا نسي فاني افعل واما الغضب البهيمي فاني قد تركته
لتركي الشهوة البهيمية : وركل رجلا ذيوجانس
وهرب فبعه تلامذته فلما انصرفوا قالوا كنتم تفعلون
لو ان حمارا ركلني فكذلك هذا : وقال الحكيم من شدد
نقرو من لان تألف والتعاقل من افعال الاكرم :
شتم رجلا حكيما فقال الحكيم انا لا ادخل في حزب
الغالب فيها شر من مغلوب : وقال رجل لسقراط
ان اسمعني كلمة اسمعتك عشرة فقال اكنك ان
اسمعني عشرة لم اسمع مني كلمة : وسمع ذيوجانس
رجلا يذكره بسوء فقال ما علم الله الشر مما يقول : قيل
لا فلاطن بهم يخرف الرجل انه صار حكيما فقال اذا لم
يكن بما يصيب من الرأي مجبا ولم يستفزة الغضب عند الذم :

عن حكيم

وقال رجل لأقليس أني لا آلو جهداً في أن أفقدك
حياتك فقال وأنا لا آلو جهداً في أن أفقدك غضبك :
وقال حكيم لا تعرض لصاحب دولة في دولة فإن الزمان
يكون عليك ولا تستغل به إذا دبرت دولة فإن الزمان
يكفيك أمره : وقال حكيم إن أردت أن لا تحظى ولا تدرك
خادمك وأهلك فقد طلبت ما هو خارج من طبعك :
قال وإذا دعوت ابنك أو خادمك فأحطه بقلبك أنه
قد يمكنه أن يغضبك لئلا يكدر عليك إذا خالفك :
وكان أهل الحكمة لا يرون تأديب أحد عند الغضب :
إن كان مستحقاً للعقوبة : وإن قوماً أفسدوا علم
حكيم عملاً عملوه له فقال لولا أني غضبت لخرمتكم :
وقال سقراط الغضب يضع من المروءة وهتك الفضيلة :
وقال إن كنت ميتاً فلا تعقد علاقة لا تموت ثم

فانظر

في البغضة ما هي

قال أرسطو طيلس أنه لما كانت الأشياء التي هي
اغمرض إنما تعرف بالتي هي أظهر وجبت ينظر في التي
تبغض أولاً : قال ونقول المبغضات ثلاثة أنواع الشر
والموذي والضار قال والضار إما أن يكون ضاراً

في الخير وأما في اللذيق: قال والمؤذي إنما يكون شرًّا إذا
كان مؤذيًّا إلى الخير لم يجز أن يكون مبغضًا لكن
محبوبًا: والبغضة الدائمة هي التي تكون بسبب الشر ٥

في فواعل البغضة

قال الرزائل كلها فاعلة للبغضة وخاصة السعاية
والتميمة والكذب والسرقة والخيانة ٥

في الفرق

بين الغضب وبين البغضة

قال أرسطو طليس الغضب إنما يكون بما يلحق الإنسان
في نفسه أو فيمن يتصل به أو بما يتصل به وليس
البغضة كذلك لأننا قد نبغض الشرير وإن لم يكن
منه المناسوء قط ولذلك تكون البغضة نحو الجنس
أكثر وأما الغضب فنحو الأوحاد قال والسلوة قد
تقع في الغضب على مَرَّ الزمان وأما البغضة فلا
سلوة فيها: وقد يهوى الإنسان أن يكون محال
من يُغضب عليه وليس يشتهي أحد أن يكون محال
من يُبغض وكل ما يبغضه الإنسان ضارًّا وليس
كل ما يغضب منه الإنسان بضارًّا ٥

شاید از آنجا که
علل خیری اقتضای
بشدت هیچ دارد:
اگرچه مؤذراً
بشر و اماً

في انتقام من العدو على طريقة الحكمة

قال لسقراط لم ينتقم الانسان من عدوه فقال
بأن يزيده فضلاً في نفسه : وقل لا تظن كيف ينتقم
الانسان من عدوه فقال بأن يزين نفسه هـ

في الحذر من العدو

كن اسوأ ما تكون ظناً بالشرير الكثر ما يكون برأبك
واعلم بأنه ليس كل من ضاحكك فقد ساءلك و
احبك واذا ابغضت رجلاً فابغض شقك الذي
يليه قالوا واحذر عدوك في ثلثة اوقات عند
اقبال النجمة لئلا يلوها عنك وعند ابرها لئلا
يعينوا الزمان عليك وعند اقضاء ملك وبدوملك
لأنك والناس يكونون فيه بين خوف ورجاء :
لا تنابل عدوك واستبق اذا قدرت هـ

في التحذير من المعاداة

قال الحكم معاداة الرجال كمواثبة السباع ان
ظفرت بك ضربك وان ظفرت بها لم ينفعك و
قال آخر ان اردت ان يطيب عيشك فلا تتعرض لمعاداة

الرجال: وقال آخر تنكب معاداة الرجال فإنما
الناس رجلان عاقل وجاهل وليس ينبغي أن تؤمن
حيلة العاقل ولا مواثبة الجاهل ٥

الحيلة في أمر العدو

قالوا من الحيلة في أمر العدو أن تصادق أصدقاءه
وتؤاخي إخوانه ومن قرب منه: وينبغي أن لا تدع لخصاء
معايبه وعوراتهِ وعثراته وينبغي أن تعد الجواب
لعميليك وعميوب آبائك وقرابتك وأودائك: واعلم
بأنه قل ما بدله أحد بشيء يعرفه من نفسه إلا كاد
يشهد عليه وجهه فقال واجعل في نفسك الاحتراز
من هذا الباب: وإن اراد سفيه أن يستفرك
باستقباله أياك لما تكره ولم يصلح السلوك عنه
مخافة إيهام ربة المفارقة أو هجنة المهانة
فاخلط الهزل بالجد وذلك بأن تجيبه جوار الهازل
المداعب بطلاقة من الوجه ورحب من الذراع: قال
وأياك أن تكافئ عدواة السر بالعلانية فإن
من فطنة اليقظة اظهار الخفلة مع شدة
الجدز ٥

قلنا
صح

في المحبة من كلامنا

المحبة انفعال بلذة من المحبوب ونزاع الى أن
يتصل انفعاله وتخوف من القطع وشفق بالمحبوب حتى
لا تريد بدلا عنه: والشفق والنزاع والتخوف انفعال
لات وبعضها لذة وبعضها تأذي وبعضها مخرج
فالمحبة كما قيل حلاوة ومرارة وقال الشاعر
الحب منه حلاوة ومرارة سائل بذلك من طعام أو ذرف
واقول الانفعال قد يكون بالحس وذلك يقع بالشاهد
وقد يكون بالتخيل وذلك يكون في الغائب ولأن التخيل
نوع من الحس فلا بد من أن يكون المحسوس حاضرا
للحس حتى يفعل فيه: واقول حضور المحسوس للحاسة
التخيلية إنما هو بالذكر واقول المذكور شاهد التخيل
وفاعل والزائيل عن الذكر غائب وكذلك الزائيل عن
الفكر والفرق أن الزائيل عن الذكر نسيان والزائيل
عن الفكر غفلة م.

في بيان
المحبة تكون للأففس كلها
قال أبو الحسن اقول المحبة توحد الأنفس كلها

وكل واحدة من الأنفس إنما تحب ما يوافقها ويلبيها
والأشياء الموافقة للنفس الشهوانية لذات المطامع
والمشاوَب والمناخ فإن هذه النفس من يتفجع به في نيلها
والأشياء الموافقة للنفس الغضبية الغلبة وما
تكون به الغلبة ومن تكون به الغلبة: والنفس
الناطقة العملية تحب الفاضل والأفضل والنافع
والانفع والنفس الناطقة النظرية تحب الحق و
الصدق.

في فسام المحبتان

المحبة اما عرضية واما ذاتية والعرضية تكون
بالأضداد والذاتية تكون بالسببية وليست المحبة
الذاتية الا للنفس الناطقة وذلك لانها تحب من يكون على
مثل حالها فإن حال النفس الناطقة العملية محبة الفاضل
والأفضل والنافع والأنفع وانها تحب من يكون على
مثل حالها وتبغض من كان على خلاف حالها: وحال
النفس الناطقة النظرية محبة الحق والصدق وانها
تحب من كان على مثل حالها وتبغض من كان على خلاف
حالها واما النفس الشهوانية فانها لا تحب من يحب

اللذة ولكن من ينفعها في اللذة: والنفس الغضبية
لا تحب من يحب الغلبة لكن من ينفعها في الغلبة ٥

في المحبة مآهي

قال بعضهم المحبة ارادة قال والارادة والاختيار واحد:
وقال بعضهم المحبة ارادة عن اختيار: وقال بعضهم
المحبة انما هي ميلان القلب الى الشيء واستخفافه له
وابتهاجه: قال ابو الحسن المحبة ليست بارادة ولا
باختيار فانا قد نجبت ما ليس يمكن فيه ان نزيد وأن
نختاره كحبتنا للموتى الذين قد بادوا وذهبوا: واقول
ميلان القلب الى الشيء انما يكون من اجل المحبة لا أن
يكون هو المحبة: واقول المحبة الف والالف انما يكون
مع الموافق ويقابل المحبة البغضة والبغضة نفار
والنفار انما يكون من المخالف والانسان فقد يحب ما له
نفس وما لا نفس له وماله نفس فقد يجوز أن تكون
المحبة من أحدهما الآخر وقد يجوز أن يكون كل واحد
منهما محبة صاحبه واذا كان كذلك سمي تحابا: واقول
التحاب اثنان وذلك بان يكون كل واحد منهما اليف
صاحبه واقول الأشياء الموافقة هي الخير وما يوردي الى الخير

والأشياء المخالفة هي الشر وجميع ما يؤدى إلى الشر م

في جد الصديق

قال ارسطوطيلس قال بعضهم الصديق هو المياشر
والموافق في الاختيار: قال وقال بعضهم هو الذى
يريد الخير والذى يظن بها انها خير من اجل صديقه
قال ومنهم من قال بأنه الذى يجعلك ونفسه واحدا
فيعد ولدك فى اولاده واهلك فى اهلك واخوانك
فى اخوانه واعداك فى اعدائه ويعد نفعك نفعه
وضرك ضرره فيألم بآلمك ويفرح بفرحك: و
قال ارسطوطيلس الصديق آخر هو هو: وقال غيره
الأصدقاء نفس واحدة فى اجساد متفرقة م

بين المحبة وبين الصداقة

قال ارسطوطيلس ليست المحبة بالصداقة فان
الصداقة من المضاف وذلك بان يود كل واحد منهما
الآخر وليست المحبة كذلك فان الانسان قد يحب ما لا
نفس له وقد يحب من ذى النفس من المحبة: قال واما
العشق فانما هو افراط المحبة وليس يجوز ان يصادق الواحد

كثيرين وقد يجوز أن يحب الواحد كثيرين ع

في لزوم المحبة ضرورة في الحياة

قال ارسطو طمس المحبة من الأشياء المضطربة
جدا في العمر فإنه ليس يمكن احدا أن يسلم من غير الأصد
قاء وأنه ليس في الفقر وسوء الحال ملجأ آخر سوى
الأصدقاء وهم معونة المشايخ فيما يحتاجون اليه
وهم معونة الشباب على الأفعال الجيدة فان الاثنين
اذا اجتمعا كانا اعون على الفهم وعلى الفعل وهم ملجأ
الأحداث لان لا يخطئوا قال وما المنفعة بحسن
الحال اذا افتقد منها اصطناع المعروف فاما يكون ذلك
ممدوحا بالأصدقاء :: قال الصديق معونة على دفع
الحزن لأنه يعزى بكلامه ويعزى بالنظر اليه وقد
يعزى الانسان وان لم يكن صديقا اذا ساعد على
التحزن كما يعزى النساء بحضورهن المصائب ولكنه
ليس ينبغي استدعاء الأصدقاء في سوء الحال والواجب
على الأصدقاء أن يبادروا اليه واما في حسن الحال فخلاص
ذلك في الوجهين :: قال وحضور الاخوان ايضا سار عند
حسن الحال :: واقول المحبة فضيلة كبيرة وهي خير

من فكرة لانها من الخيرات التي تكون في النفس لا من خارج ٥

في ان اكثر المحبات طبيعية

قال ارسطو طيلس المحبة منها طبيعية ومنها ما
ليست بطبيعية قال ومن الطبيعية محبة الرئيس والمرؤوس
ومحبة الآباء والأولاد ومحبة الرجل والمرأة ومحبة
الإنسان لأهل مدينته وكذلك محبة لجميع الناس
والحيوان : قال ابو الحسن : لجميع ما يكون بقاؤه به
وصلاحه كالغذاء واللباس والمساكن : ونقول محبة
الذات البدنية طبيعية وأما الافراط فيها المحبة الإلهية
ومحبة التسلي فليس بطبيعي : قلت ومحبة الرئاسة
كطبيعية وأما محبة ان يكون هو الرئيس او صليبه
فليس بطبيعي قال ارسطو طيلس ومحبة الشبيه موجودة
للشبيه بالطبع حتى في الحيوان كحبة الطائر والماشى ٥

القول في المحبات التي ذكرنا انها طبيعية انها لم تكن كانت طبيعية

قال ارسطو طيلس العلة في المحبات التي ذكرنا انها
طبيعية ان الإثنية محبوبة عند الكل وبقاء الأثنية

جاء في
عمل من نوشته

بالحياة فواجب أن يكون جميع ما تكون به الحياة أو صلاح الحياة
 محبوباً بالطبع .: قال فنقول على هذا بأن البقاء لما كان
 بالحياة والحياة بالفعل كان من الواجب أن تكون محبة
 الفاعل لفعله طبيعياً ويجب من هذا أن يحب الرئيس
 المرؤوس والآباء الأولاد .: وأما محبة المرؤوس من
 جهة أن صلاح إنشئته به والأولاد فأنما يحبون الآباء
 لأنهم علّة كونهم .: وأما محبة الرجل والمرأة فلأنه
 لما لم يمكن أن يكون الإنسان باقياً بشخصه جعل ذلك
 له بالأولاد فكل واحد منهما يحتاج إلى الآخر لبقاء
 إنشئتهما بالنوع .: قال وكذلك قيل في حدّ الولد بأن
 ولدك آخر هو أنت .: قال وأما محبة الإنسان أهل
 مدينته فلأنه لما لم يكن في الواحد كفاية في استبقاء إنشئته
 باقاة ما يحتاج إليه لاستبقائها بنفسه وجب أن يجعل
 الأعمال الخاصّة عامّة لتعود بالكفاية فكان اجتماعهم
 على الأوفق العام السبب في فهمهم وكانت هذه المحبة طبيعيّة
 قال ومن هذا الوجه يقع محبة جميع الناس والحيوان .:
 قال وقد يحب الرجل المرأة والمرأة الرجل من هذا الوجه أيضاً
 قال ويشبه أن يكون هذه المحبة بالطبع لأنها ليست في

الناس فقط لكن وفي الطائر ايضا وفي الحيوان ايضا ٩

في انواع المحبة

قال ارسطو طيلس انه لما كانت الاشياء التي هي
اغمر انما تعرف بالتي هي اظهر وجب ان ننظر في المحبو
بات اولاً: قالوا قول المحبو بات ثلثة انواع الخير والذند
والنافع فواجب ان نذكر انواع المحبات ثلثة مساوية
بالعلاقتها: قالوا لما كان النافع اما ان يكون نافعا في
الخبر واما في اللذند واللذند اما ان يكون خيرا اذا كان
مؤثرا اليه وجبات تكون المحبة الذاتية هي التي تحب
الخير الحقيقي فقط: قالوا قول المحبة الذاتية هي
التي تراد لذات المحبوب لا شيء آخر والغرض هو ما
يراد من اجل شيء آخر: قالوا قول ومن جهة المحبة
العرضية امكن ان يحب الأفاضل الأشرار والأشرار الأفاضل
لان كل واحد منهما لم يحب الآخر لذاته لكن شيء آخر

في لواحق المحبات الذاتية

قال ارسطو طيلس المحبة الذاتية هي التامة لأنها
قد جمعت في ذاتها جميع ما يكون للمحبات كلها الآن

كل واحد منهما خيراً لصاحبه بنوع مبسوط وكل واحد
منهما الذي لصاحبه ونافع لصاحبه قال وهذه تحتاج
الى زمان كثير لأن الصداقة التامة لا تكون
بالارادة السريعة لكن من بعد مخالطة كثيرة ومن
بعد تجربة قال وهي الباقية لأن الفضيلة باقية: قال
ومن خواصها التكافى بالارادة والنوع قال وذلك لأن كل
واحد منهما يحب شيئاً باعيا لها: قال وقد قال ابن دقلش
از الشبيه يحب الشبيه قال وليست هذه بلوامة لأن كل واحد
منهما يحب أن يكون هو المفضل: قال وهي نزهة لأنه
ليس يمكن أن يرضى الواحد بكثيرين رضى شديداً: قال وإن المجاز
العرضية تفرق أما النطقية فإنها ابداً يستعمل
في المجاز العرضية وخواصها
قال المحبة العرضية هي التي يحب الشيء لا لذاته
لكن لشيء آخر كحبتنا للنافع وللذيد: قال وهذه قلما
يقع فيها التكافى بالنوع والمقدار بل أكثرها تكون
مختلفة وذلك بأن يحب أحدهما الآخر لشيء ويكون
ذاك يحب صاحبه لشيء آخر: قال ومن أجل المجاز العرضية
قل بأن المحبة إنما تكون من الأضداد كحبة الفقير للغني

والغنى للفقير والعاشق والمعشوق والعالم والمتعلم: قال
وهذه تكون لوامة وذات شكيلة: وقد يمكن في المحبة
العرضية أن يحب الواحد كثيرين وليس ذلك بصواب فإن
الذي للذة يكفى منهم القليل كالأبزار في القدر واصحاب
المنفعة اذا كثروا التعبوا فان المكافاة في الخدمة تعب
وعلى الانسان شغل في نفسه وليس في العيش كفاية ٥

هناك للفاضل ان يصير صديقه رائداً عليه في الفضل

قال ارسطو طيلس وقد يلحق الخيرة من جهة ان يظن
بان الصديق لا يريد لصديقه الخيرات العظيمة من
اجل انه متى صار فاضلاً عليه بكثير ارتفعت الصداقة
بينهما وذلك لانهم لا يفرحون حينئذ بأشياء بأعيانها
قال ونقول بان الصديق يريد لصديقه الخيرات العظيمة
من أجل نفسه لأنها اذا صارت الى صديقه كانت له ٥

في السعي بعد هل يحتاج الى الاصدقاء

قال ارسطو طيلس وقد شك في السعي انه هل يحتاج
الى الأصدقاء اذ كان ذا كفاية: قال ونقول انه ان
لم يمتح اليهم للانتفاع بهم لأن له الخيرات ولم يمتح

ان كلمة اصل
ههنا طور الخلق
بمركب دكر دار
ج الحرة
ولعل الصواب:
وقد يلحق الخيرة

اليهمر للالتذاذ بهم لأن له لذات في نفسه فليس يحتاج
إلى لذة أخرى من خارج. ولأن لذة العمر كله قليلة
فانه قد يحتاج اليهم لمعان آخر وذلك بأن السعادة
الحياة والفعل والصديق آخر هو هو فهو يحتاج الى
الأصدقاء ليكسب بهم من الافعال الفاضلة ما لا
يتسع لها بنفسه. وبعد فانه قد يشبه الحال أن لا
يكون له الأصدقاء وهم اجل الخيرات

القول في فوائد الصداقة

قال ارسطو طليس احد اسباب المحبة الارتفاق
ومن هذا الوجه احب اهل المدينة بعضهم بعضاً
ومن هذا الوجه ايضاً محبة المترافقين في السفر وفي
السفن وفي القتال والشوق وفي سائر المعاملات
المشتركة. قال ويكون مقدار صداقة هؤلاء على
مقدار شركة المعاملة. ومن اسبابها الموافقة ومن
اسبابها الشفقة ومن اسبابها النصيحة وهي من اجل
اسبابها وقد نطق من اجل ذلك بأن النصيحة هي
الصداقة وليس كما ظن من اجل ان النصيحة
قد تكون لمن لا يعرف. وأما الصداقة فلا وقد

يخفي الناس وليس يجوز أن يخفي الصديق ومن
اجل محبة الناس للنصيحة احتبوا الشفقة واحتبوا
من يهتم بشأنهم لذلك: ومن اسبابها سلامة الصلة
وذلك ان السليمة صدورهم لا يكونون ظلامين
قال وقد يحبون الطيبين لانهم لا يكونون مؤثمين
ومن اسبابها نظافة اللباس ويشبه أن يكون
ابتداء الصداقة اللذة التي تكون بالبصر: قال
وليس من اسبابها شيء يشبه المعاشرة: قال و
نقول ان المعاشرة فاعلة الصداقة هـ

مآجاء من الكلام المنشور فيها
قال ارسطو طليس رب صديقك باظهار مودتك
له كما تربي الصديق بالرفق والتؤدة ولا
تظهر له مودتك دفعة فانه متى رأى منك بعدها
وقفة اعقبك بالتهمة: وقال غيره اذا رغبت
في مودة أحد فلا تظهر له تهالكاعليه ولا
نفاراعنه ولكن قاربه كأنك تربيك وباعدك كأنك
لا تربيك فان من شأن الإنسان أن يرحل عن من
لصق به ويلتصق بمن رحل عنه: وقال افلاطون
استدامة

الطيبين

استدامة المودة بالفرق والمهبة اسلم من استجراها
 بالتعطف والدلة :: قيل للحكيم كيف تتخذ الأصدقاء
 فقال بأن يكرموا اذا حضروا و يجسّدوا ذكرهم
 اذا غابوا :: وقال افلاطن عاشرا ما لك بما تحب
 أن يعاشرك به وابدل له ما تحب أن يبدله لك
 وكف عنه ما تحب أن يكف عنك :: وقال ارسطو
 طالس خلتان يسلب بهما عقل كل عاقل اتباع
 الموافقة والاحسان :: وقال ليكن من دعائك
 أن يحرسك الله من احد فائك فانه ليس يمكنك
 أن تحترس منهم :: قال وعلى ان المحبة النطقية
 لا تستعمل الغدر وانما تستعمل الغدر البهيمية ::
 وقال العشق مرض نفس فارغة وانه لم يزل العقل
 شيء ذل العشق :: قيل لبعضهم ما هو الدنيا
 أحق بأن لا ينسى فقال فقد الأخ الصالح :: وبلغ
 الاسكندر موت بعض اخوانه فقال ما يحزنني
 موته كما يحزنني اني لما كن بلغت من برة ما كان
 يجب له :: وقال جالينوس ملابسة المنافق بلائقظ
 كملافة العدو بلا سلاح :: وقال جالينوس

بصير الناس من لم يُفش سرّه إلى أخيه: سعى إلى الإسكندر
 رجل بصديق له فقال للساعي مذكر عرفه فقال منذ
 كذا فقال كيف أقبل منك ومعرفتي به أقدم من معرفتك
 وقال آخر الجزع على الإخوان مكرمة كالصبر على غيرهم:
 وقال حكيم علامة المودة أن ترى وجهه إليك
 منبسّطاً وبصره إليك بالودّ ناطقاً وقلبه إليك
 بالبشر ضاحكاً وأن يكون على مفارقتك حريصاً
 وعلى مفارقتك شحماً: وقال احتمل صديقك ولا
 تعاتبه: نظر ديو جاس إلى رجلين يتصادقان
 أحدهما فقير فقال ما بال أحدكما فقيراً وما بال الآخر
 غنياً: تثبّت غاية التثبّت في مؤاخاة من تؤاخى
 فإن القطع من بعد الوصل هجنة وإن كان لعذر و
 الصبر على مخالطة غير الرضا صعب وذو خطر:
 وقال احرص على أن تكون صديقاً للأصديق ولا للأعداء:
 قال أبو الحسن المعنى أن تبين أولاً من يُصادق
 فأنك ربما ظننته صديقاً ولا يكون كذلك ولكنه
 يكون عدواً: كيف يُحسن إلى غيره من أساء إلى نفسه:
 وقال افلاطن بالالف يحصل الإنسان خير غيره

عمل على
 ما افتاده

ويأمن شره وبالأدب يحصل الإنسان خير نفسه
ويأمن شرها : وأقول بالأدب يكون حسن حال
الإنسان بنفسه وبالتألف يكون حسن حاله بغيره :
الصديق خير من المال لأن الصديق أئمان هو للنفس
وأما المال فإنه للبدن : وقال الأخف بن قيس
من حق الصديق أن يُجتمَل له ثلاثاً ظلم الغضب
وظلم الذات وظلم الهفوة : وقال علي بن الحسين
أياك ومؤاخاة من إخطأ من نفسه حسن الاحتفاظ
فإنه لا ثقة لما أسس على غير التقوى : وقال
ارسطو طيلس الفاضل هو المطيع للعقل فإنه يفعل
ما ينبغي وعلى ما ينبغي ويترك ما لا ينبغي : قال وان
الفاضل يفعل أشياء كثيرة من أجل الأصدقاء ومن
أجل الوطن وان احتاج ان يموت دونهم فعل وهو
يبدل المال والرياسة والكرامة لصديقه من أجل
الخير الأجود لأنه اذا بدّل المال كان المال غيره و
الأجود له : وقال ابن لصديقك دمك ومالك
وطعم وفك وفك وفك وحسن محضك وللعامّة
يشرك وتحيتك ولعدوك عدلك وإضافك واضن

بعرضك الأولاد أو والٍ فأما من سواهما فلا وإن
كان ولداً. قال الكذاب لا يكون صديقاً لأل الصديق
أما استق من الصدق. وقال ديو جانس
من جمع لكم مع المحبة رأياً فأجمعوا له إلى المحبة
الطاعة. وقال سعيد بن العاص وحوذان الكرم
ليرعى من حق المعرفة ما يربعه الموصل من حق القرابة.
وعائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه أنكم
لن تسعوا الناس بأموالكم فليسعهم منكم حسن

عطو مملكتك لمن
أله إذا استطو بأشد
لما سلكه در برنا في نيز
علمه بمغنى روت
ساده صدق مشق
شد

في انطلاقة الوجه ٥ في ان المعاشرة ضرورة في الحياة

قال صاحب المنطق المعاشرة ضرورة للإنسان
في حياته لأن الواحد غير مكفٍ بنفسه أن يحى الحياة
الفاضلة وإن كان له جميع الخيرات إلا أن يكون
سبعياً أو ائمة. قال فنقول على هذا بأنه لا بد
من ان يعاشر الانسان من في منزلته ومن في مدنيته
معاشرة جميلة. قال ويشبه أن تكون المعاشرة
في صائر الحيوان إنما هي لتوليد الأولاد فقط وأما في
الناس فليس كذلك لكن وفي الغير ايضاً

الأصل
حيا

في المعاشرة أنَّها ما هي

المعاشرة هي الأكرام البر باللسان وبالمال الخدمة
 المؤاكلة المشاركة المساعدة المعاونة: ومن
 المساعدة المشاركة في الشراء والضراء و
 المعاونة ضرب من المساعدة: وقال ارسطوطيلس
 ملاك امر المعاشرة الأكرام قال ويجب أن يُكرم
 كل واحد بقدر ما يستحقه من الفضيلة والخاصية
 والاستعمال وقال افلاطن يجب أن يجعل
 الكرامة لاستعمال الثروة لا للثروة ولا استعمال
 القوة لا للقوة ولا استعمال المعرفة لا للمعرفة
 وللفضيلة لا لجمال الصورة: قال وينبغي أن ترتب
 الكرامة على قدر الفضائل ومراتبها: وقال
 بعضهم من الخطأ العظيم تعظيم الرجل على لسانه
 اوجمال صورته اودويته لكن الواجب ان يُعظم على
 حسن فعله وحسن خلقه وعلى رعاية وصيانيته:
 قال ارسطوطيلس ويجب أن يساعد الانسان
 من يكون في منزله واهل مدينته الا أن يراد منه

ما تكون عاقبته الى قبج اوضار فانه ليس ينبغي له أن
 يساعدهم فيها وان استوحشوا منه الا أن يكون
 قبحه وضربه يسيرا فانه يجب أن يحتمله لمساعدتهم
 لأنه ليس ينبغي للعاقل أن يغتر لحداء: وقال افلاطن
 ينبغي أن يعاون الغرباء على حوائجهم وأن يكرمهم
 ويحسن اليهم بهشاشة وطيبة نفس لانقطاعهم
 عن ابناء جنسهم وعن اهلهم: قال افلاطن و
 يجب أن يكرم اخوانه باحسن ما يقدر عليه وأن يترحم
 ويهدي اليهم ثم لا يعتد بما يكون منه اليهم ويعظم
 ما يكون منهم اليه وان كان يسيرا: قال ارسطوطيلس
 ويجب أن يعظم القرابة والعشيرة واهل المدينة ^٧
 ما يجب لكل واحد منهم من حق العشرة بالخاصية
 التي تكون لكل واحد أو الفضيلة أو الاستعمال
 فيعاشروا على الأقدار على وجه ومن لا قدر له على وجه
 ومن يعرف على وجه ومن لا يعرف على وجه فانه ليس
 ينبغي أن يكون عمر الصديق مع صديقه كعمره
 مع الغريب وكذلك الصاحب والقريب قال و
 الفاضل يتلون في عشرته بسبب الجميل والفضيلة

فينقص في وقت وفي شيء وينبسط في شيء وفي وقت
 قال وأنه ليس ينبغي للإنسان أن يبلغ بالتزاهة
 إلى حد يُظن به أنه للشرارة والعجب ولا من لين
 الجانب إلى حد يُظن به أنه للملح. ومن الشرور
 العظيمة معاشرة من لا ينبغي أن يُعاشر أو حيث لا
 ينبغي أن يعاشر. قال وقد قل بأن لا يقبض عن
 الناس مُكسبة للعداوة وإفراط الأثر والخلطة
 يُكسب قرناء السوء. وقال ليجمع في قلبك الإفتقار
 إلى الناس والاستغناء عنهم فإن لا فتقار بمحلك
 على حسن البشر وعلى لين الكلمة والاستغناء عنهم
 يحملك على نزاهة العرض وعلى ترك الاستعداد لهم والنزلة
ما يجب للآباء والأُمّهات من حق العشرة
 قال أرسطو طليس أنه ليس يمكن أحدا أن يقوم
 بحق الله ولا بحق والديه وليس يجوز ترك ما يمكن في
 ذلك. قال ونقول أنه ينبغي أن يُكرّم الآباء بأرفع ما
 يمكن الولدان يبلغه بالكرامة الأبوية والأُمّهات
 بالكرامة الأمّية. ولا ينبغي أن يؤدّى إليهم جزاء
 ما ابتدأوه وليس يمكنه ذلك ولكن يجتهد بمقدار

ما يمكنه: قال وخلص ابيه وامه اوجب عليه من
 خلاص نفسه: قال ويجب عليه من القيام بكفاية ابيه
 وامه فيما يحتاجان اليه فوق ما يجب عليه من القيام بكفاية
 ذاته: قال وانه ليس محل للولد ان يخالف قول ابيه:
 قال ويجب على الأولاد المبالغة في خدمة الأبوين

بيان المحمود من العشرة والذم منهن

المحمود من العشرة هو أن يكون بالمقدار الذي ينبغي
 وفي الوقت الذي ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي
 وذلك هو التوسط فيما بين الزيادة والنقصان:
 والافراط فيه مذموم وكذلك النقصان والمفرط
 فيهما راجلان متودد ومتملق ويفرق بينهما أن
 المتودد إنما يفعل ما يفعل ليجتلاشي آخر وأما
 المتملق فأنما يفعل بسبب المنفعة فاذا لم يصل اليه ما
 يحب تغتبر: قال ويجمع بينهما ان كل واحد منهما
 يجتهد في أن يكون معاشرته لمن يجاشره على
 النوع الذي يحبه ويلتذ به: وأما الذي يكون
 الى طرف النقصان فإنه يسمى المتمقت وتقول

المتقّة هو الذي يدع المساعدة في كل شيء الجميل
والقيّم والضارّ والنافع : قال وإن التودّد من الضعيف
يُعدّ ملكاً ومن القوى كبرهمة وتواضعاً
في المعاشرة بالهمة والفعل
من دون الإخلال

قال أرسطو طليس وكما أنّ الفضائل بعض الهمّة
وبعض بالفعل كذلك الصداقة والعشرة فإن بعضهم
قد يعاشر بعضاً بالفعل وقد يعاشر بالهمّة لا بالفعل
وذلك إذا كانوا قياماً ومفترقين : قال وأقول الأصل
في العشرة المساعدة على الفعل والكرامة فإن كل
واحد إنما يفعل ما يفعل الآخر ويكرم بالفعل قال
وأقول إنهم وإن كانوا مفترقين فإنهم ليسوا بمباينين
وذلك من قبل اشتراكهم في الأفعال إذا كان كل واحد
إنما يفعل ما يفعله صاحبه : وإذا كانوا قياماً كانوا
مشاركين في الهمّة لأن همّة كل واحد إن يفعل
ما يفعله صاحبه : قال والتواضع لا يحلّل الصداقة
بنوع مبسوط لكن ترك الفعل وذلك بأن الفعل متى ترك
صارت الفتنة مرمته فلا يري إلى نسيان الصداقة ولذلك

قيل بأن السلف حال صداقات كثيرة ٨
في معاشرة الأنيان ذاته
 قال أفلاظن واجب على كل واحد من الناس أن
 يُكرم ذاته : قال واقول البدن مستحق للكرامة
 بالطبع وكذلك النفس وما يستحقه النفس أكثر
 لأنها أشرف وقال لأنها سماء وأما البدن
 فلأرضي وكرامة النفس أكبر لأنها أشرف من الهيمة
 قال واقول كرامة الذات ليست تكون على جهة
 واحدة لكن على جهتين مختلفتين قال وذلك من
 قبل أن حالة الناس فيها ليست واحدة لكن اثنين
 وذلك أن منهم من تكون ذاته فاضلة أو متميزة
 لقبول الفضيلة ومنهم من تكون ذاته خسيصة
 وممتنعة من قبول الفضيلة فكرامة الذات
 الخسيسة لون وكرامة الذات الفاضلة لون :
 قال واقول كرامة الذات الخسيسة إنما تكون في
 ممانعتها من شهواتها وفي مصادتها في أفعالها
 وفي مجاهدتها دائماً بردها عما لا يجب إلى ما يجب
 وبقلّة الثقة بها وفي ترك الاعتماد عليها :

قال وينبغي أن يعلم أنه متى أطلق لها أن تفعل ما
 شئت واحببت فقد اهانها غاية الاهانة واذلها
 غاية الذلة وعرضها للآفات والهلكة وذلك من
 قبل أن شهواتها رديئة فاسدة ولذاتها ضارة ممضة
 وان من لذاتها المعشوقة عندها لذة العُطلة
 طلباً للراحة من تعب اكتساب الفضيلة ثم حجبها
 للذة الحياة على كل حال وفي راحتها افسادها واهلا
 كها وذلك لأن صلاحها وحياتها انما هو في
 اتعاها بالتعب المحمود. وأول ذلك اقامة العبادات
 لله ثم اكتساب الفضائل الخلقية والفضائل
 المهنية كالصنائع والحرف وفوق ذلك كله
 العلم والحكمة فانه لن يوصل اليهما الا بالتزام التعب
 الدائم والكد المتصل وايثارهما للحياة الذميمة
 وهي التي تكون بجهل وذلة ورعونة انقطاع عن
 الخيرات العظيمة فان هذه لاشغال الاعقب الحياة
 الذميمة وبالاستهانة وبسخاوة النفس عنها من
 اجل الحياة الفاضلة وذلك من قبل ان هذه الخيرات
 العظيمة لاشغال من غير ركوب الأهوال الهائلة

كذلك
 على الحياة

والأخطار العظيمة والخطر خطر ان احدهما ما يتخوف
من الأعداء اذا حضروا للبلاء والآخر ما يقع من الأصدقاء
عند هيجانهم من اجل تكرهم مخالفة طريقتهم
وما يكونون عليه او عند رغبتهم في أن يترك
الواحد حظه لحظهم وينتصب في معاونتهم على امرهم
ثم يلحقه الخطر ان مانعهم وليس يمكنه ترك
الأرفع والأشرف والأفضل بسببهم وكرامة الذات
الفاضلة اعزازها وايناسها وموافقتها ومساعدتها :
قال افلاطون ينبغي للفاضل أن يؤنس ذاته وأن
يؤنل عنها الوحشة بل رجاء وذلك بان يمتثل بالعافية
اذا مرضت والأمن اذا خافت والفرح اذا اغتمت
والسلامة اذا ارتاعت من نزول آفة : وقال
ارسطوطيلس الفاضل يعاشر ذاته ويحبها ويكون
لها كما يكون لصديقه فانه يحب لها السلامة و
البقاء والخيرات ويكون عندها كما يكون عند صديقه
قال وانه يعاشرها بالفكرة ويشاركها في الألم و
في اللذة ويسرّها وينفعها ويذاكرها بما قد
عملت ليفرحها به ويرجئها الخير فيما تستأنف :

قال وإنما يذم الناس من حبت ذاته لظنهم بأن الذي
يحبت ذاته هو الذي يحبت لها اللذات ويريد لها
الشهوات ويخصمها بالأموال وبالكرامات : قال
والمحق يذم من فعل ذلك : قال وأقول إن ذات أهل
الردي مبغضة له لأنها مخالفة وذلك لأنها لا
تساعدهم في الجميل ولا في النافع ولا في ترك الضار
والقبيح ولكنها تخالف في ذلك كله فهي تجذبهم
إلى جهة الخير والنفع والجميل وهي تجذبهم إلى جهة
الشر والضرر والقبيح فهو معها في بلاء ومحنة : و
إنما يهرب أهل البلاء من الوحدة ولا يصبرون عليها
ويطلبون من يفنون نهارهم بالحديث معه لأنه ليس
لهم مع ذواتهم أنس فإن ذواتهم تعاد بهم وإني أنس
مع المضاد المخالف الشره المنازع : وإنما ذات أهل
الفضيلة فإنها قد صارت صديقة بالموافقة وذلك لأنها
لا تشتهى إلا ما يشتهون ولا تريد إلا ما يريدون وتكره ما
يكرهون وتعادي ما يعادون وتوالي من يوالي
ما جاء من الكلام المنشور
في المعاشرة

لذا

أوزك

قال الحكم لا تجالس امرأةً بغير طريقة فإن ذلك من
 سوء العشرة وذلك أن تلقى بالعلم والفهم بالقضاء
 حة والساذج بالأدب: قال ومن سوء العشرة أن
 تذكر عند مغتبط بولاية سرعة الحوادث وتقلب الدول
 وكذلك نص ما صار إليه يكون من سوء العشرة:
 قال ومن سوء العشرة أن تقطع في غيره وجه من أساء
 إليك: عليك بالقصد فإن طلب رضا الناس غاية لا
 تدرك: خالط الأختيار وذوى العقول وجانب الأشرار
 والجهال: وقد قيل خالطوا الناس وزايلوهم: وقال
 أرسطوطيلس كما لا يصلح أن تستأثر بالطعام على
 المؤاكلين كذلك الحديث مع المجالسين: إن أردت
 أن تلبس ثوب الجمال عند الخاصة والعامة فكن
 عالمًا بجاهل وناطقًا كعي: فإن العلم يرشدك و
 يزيدك وترك ادعائه ينفي الحسد عنك: لا تعتذر
 إلى من لا يجب أن يجد لك عذرًا ولا تحدثن من لا
 يرى حديثك مغنمًا ولا تستعجن بمن لا يجب أن يظفر
 لك بحاجة ما لم يغلبك الإضطراب: ذلل نفسك
 بالصبر على جليس السوء وعلى جبار السوء وعلى

عشير السوء فان ذلك لا محطه من لسمع محل
يعني من سمع بأخبار الناس فيصير الى الخلوة :
قيل ليسولن والد افلاطن ما اصعب الأشياء على
الانسان فقال ان يعرف عيب نفسه وأن يترك ما
لا يعنيه هـ

في المدحبة والراحة

قال ارسطو طيلس قد يُظن بان الراحة والمدحبة
في سيرة الانسان ضرورتان والتوسط في اللعب
هو الظرف والمستخلق به ظريف والزيادة فيه
فدامة والمستخلق به فدمر: قال وان القدم لا
يستهي ان يقول او لسمع لا ما يحسن ولا ما لا يحسن
ومهم من لسمع ولا يقول: قال واما الما جن
فبخلاف ذلك ومن المجان المحاكى والمضحك وان
المضحك وقصده أن يكون كلامه مستملاً كلاًه وقصده
ان لا يغمر احداً وكذلك لا ينكب احداً: قال واما
المحاكى فانه ينكب ويوحش ويقول أشياء لا يحسن
الأديب أن لسمعها هـ

ما جاء من الكلام المنشور فيها

قال سولن لابنه لا تماح احداً فان المزاح لفاح
الضغائن: وقال الحكيم لاهمة لمن اتمأهته المزاح:
وقال آخر المزاح سباب النوكي: وقال بعضهم انما
سُمي المزاح مزاحاً لأنه يزاح عن الحق: وقال افلاطون
اذا اكسلتم فأطرفوا اذها نكم بغراب الاحاديث

في الكبير النفس

قال ارسطو طيلس الكبير النفس هو الكامل في
الفضائل وهو زين لها لأن له من كل فضيلة ما
يحظر وله من كل نوع من الخيرات الخارجية ما
عظم مثل المنزل البهتي والفرش اليسرى والخدم
والدواب والضياع والمواشي ومن ما يرفع صنف
الأموال وله الأفعال الجيدة فهو المستحق للكرامة
مئة التامة لأنه يستحقها بكل معنى وبكل جهة:
قال وانه يفعل ما يفعله من اجل الحميل ومن
اجل الفضيلة لاهن اجل الكرامة وذلك لأنه لا
يجت الكرامة ولكنه يقبلها من الأفاضل وفي
الأمر العظيمة بكرة لأنه ليس يمكنهم ان

يفعلوا بمكانه اكبر منه فأما كرامة افناء
الناس وفي الأمور الصغيرة فإنه لا يقبلها لأن
كرامة امثال هؤلاء ليست تليق به ولا ترينه
لكن تضع من قدره : قال وانه لا يفرح بنيل الرئاسة
والغنى ولا يغتم بفوقتهما لأنه غير محب للرياسة و
للمال لذاتهما لكن من اجل الأفعال الجيدة ولذلك هو
عليه كل شقاء بخت وكل سعادة بخت وكذلك ينظر
بهم انهم مستطيلون وساهون ولشيء آخر وهو انه
لا يبالى بان لا يذكر ولا يذكر قال وهو قليل الصبر بطي
الفعل لمن كان وجدة في اشياء قليلة لا يكون
عجولاً وهو قليل الخطر لأن العاقل لا يخاطر واذا
وقع في خطر تصاون به لأنه ليس يحب كل نوع من
الحياة لكن الحياة الجيدة ومن اجل ذلك هو ذو جرأة و
قليل المبالاة لما ياتي به البخت : قال ومن اجل ذلك هو ظاهر
البغض ظاهر المحبة وصاحب صدق وهو غير ملاهن ولا
متملق فان ملق انما هو من افعال العبيد والاضاع و
الملاهة انما تكون لمهانة النفس : قال وانه يموه وذلك
من قبل ان الناس لا يمكنهم ان يعيشوا الا بالحب

بديع
بختي

قال والله يتجلى على ذوى العز والمقدرة ويتواضع للأو-
ساط واهل الصنعة فلان التكبر على الأكابر صعب وذو
فخر والتواضع للأوضاع كرم وميل: قال افلاطن
الكبير النفس هو الذى لا يستعبد حرّيته ولا يذلّ عزّه:
وقال ارسطوطليس وان الفضيلة التامة لا توجد

لها بمقدارها جائزة البتة هـ
**فى العدل العامى وهو الذى
لا يستغنى عنه كل احد**

قال افلاطن العدل العامى هو فى اعتدال قوى النفس
كما ان صحة الأبدان انما هو فى اعتدال الأخلاق: قال
واجناس الفضائل ثلثة الحكمة والخبرة والعفة والعدل
شامل لها كلها فان العدل هو ان تكون كل واحدة من
القوى على ما ينبغي لها ان تكون: قال واعنى بالقوى القوة
الشهوانية والقوة الغضبية والقوة الفكرية: قال
واقول ان العفة انما تتولد من اعتدال حركة النفس
الشهوانية ومسكن هذه النفس فى الكبد: قال و
الشجاعة انما تتولد من اعتدال حركة النفس الغضبية و
مسكن هذه النفس القلب والحكمة انما تتولد من اعتدال

حركة النفس المتشوقة الى الخير ومسكن هذه النفس
 الدماغ: قال والعدالة ائتلاف هذه القوى واستقامتها
 وذلك بان يترتب كل واحدة منها في مرتبته ويتنبه
 لما هو من شأنه ويتأدب فيه: قال وينبغي أن تكون
 القوة الفكرية الآمرة الناهية والمصرفة للقوتين
 الأخريتين: قال وينبغي لهما من اجل ذلك أن تكون
 عالمة بصلاح القوتين الأخريتين وبفسادهما وأن
 تعرف مع ذلك كيف يحملهما على التساير الخيرات
 لأنفسهما وكيف تحملهما على اجتناب الشرور: وينبغي
 أن تعلم مع ذلك أن كيف تتسلط بالأمور المنصرفة
 والزجر والقبض عليهما: قال وينبغي أن يكون الجزء
 العنصري معيناً للجزء الذكري ومن اجل ذلك ينبغي
 أن يكون قوياً على ممانعة القوة الشهوانية: قال
 ويجب أن تكون القوة الشهوانية منقادة
 ومطيعه: قال والفساد كله انما يقع من زوال
 الاعتدال: قال وانما يقع الخلود في الفسادة الثانية
 لثبات الاعتدال ولزوال التباعث من الطبايع ومن النفوس:

قال افلاطن واقول العدل صحة ما وجمال و حسن حال
 ذاتية للنفس واما الجور فانه مرض وضعف وسوء حال
 ذاتية للنفس

في الوصايا الجامعة

قال الحسن مكتوب في التوراة السلامة في
 العزلة والحرية في رفض الشهوة والمحبة في ترك
 الرغبة والمهنا والراحة في تحمل التعب والكلفة
 وقال علي للأشتر صبرك على ضيقة ترجو
 انفساحها خير من عجلة لا تأمن غايلتها: وقال
 ابن المقفع اقبل النصيحة من حيث أنتك واحسد
 التهمة من حيث غرتك ولا تأمن غش قريب ولا
 تدفن نصيحة بعيد: قيل للحكيم هل أحد أعلم بالأمور
 ممن عاينها فقال نعم من ذاق طعم خلوها ومرها
 ووجد من عسرها ونيرها: قيل له اجبتنا عن طبيعة
 العقل فقال عزيزة لا توصف بعينها: قيل فما الذي
 يجمعها وينعشها فقال تجمعها الهموم وتنعشها
 التجربة وذلك بالفكر فيما اقبل والاعتبار فيما ادبر:
 قيل فأى الناس أحق بأن يحسن الظن به فقال

من ظاهره و اعليه بالصنائع و صر فواعنه الفجائع :
 قيل فأي الناس الحق بأن لا يطمع في سلامة صلاته
 فقال العدة الجاهل الوارث الضغن عن الوالد : و
 قال ابو بكر الوراق العجب من عبد يكاتب نفسه
 فيعتق و من حر لا يسعى لفكاك رقبتة من الشتر
 ليسلم في الدنيا والآخرة : و قال افلاطن ان الحكا-
 ؟
 فرين بالوا من الدنيا بكفرهم افضل حظ و غد
 الشاكرون لشكرهم و ذلك اني رأيتهم يستدلون
 في الكفر بالمزيد بمثل ما يثاب به الشاكرون بالشكر :
 و قال افلاطن من اعجب امور الانسان ان يمتني نيل
 ما لا يعمل له و درك ما لا يسعى في طلبه : و قال
 افلاطن شيان مضمنان احدهما بالثاني العقل
 و التجارب و العلم و العمل فان التجارب انما تعرف
 بالعقل و العقل انما يزكو بالتجارب و العمل انما يكون
 بالعلم و العلم لا يزكو الا بالعمل : و قال افلاطن بمصا-
 حبة العلماء تزكو النفوس و بمصاحبة الجهال تحمد
 و ان الحكيم ينير المظلم و الجاهل يظلم المتنير : العا-
 قل لا يهتم فيما فيه حيلة و لا فيما لا حيلة فيه :

استكبر الصغير في ركوب المضرة واستصغر
الكبير في طلب المنفعة : ومن نزل به مكروه فلي نظر
الى ما صرف عنه فانه ربما كان مصروف الكبر من النازل
وربما كان المكروه سبباً للمحبوب كما لا يثبت ولا بقاء
للدنيا كذلك لا يثبت ولا وفاء عند اخوان الدنيا :
الموت تعقفاً خيراً من الحياة شرهاً : الكريم لا يكون
حقوداً ويكون شكوراً : لمن ينفع احد بالعظة وان
ظهورت عليه حتى يكون من توفيق الله له داء ومن
نفسه عليه معين : انه لا استقامة لاحد الا بالخوف
اما الكريم فيخاف الغار واما ذو الدين فانه يخاف
العفاف واما العاقل فيخاف السعة : قيل لشريرك بن
عبد الله اكان معاوية حليماً فقال لو كان حليماً ما
فيه الحق ولا قاتل علياً : قال النبي صلى الله عليه
اوصى ابي بيسبغ ان اغفر عن من ظلمني واعطى من
من جرمي وأصل من قطعني وأن يكون صمتي تفكراً و
نظري عبرة وكلامي حكماً : اوصى افلاطون تلاميذه
عند وفاته فقال لا تقبل الرياسة على اهل مدينتك
ولا تهانوا بالأمم الصغير الذي يتولد عنه الأمر

الكبير ولا تلجّ العضبان ولا تجمع في منزلك ريسين
 ينار عان الغلبة. قال المفسر يعني كالضربتين و
 كولي العهد. لا تفرح بسقطه غيرك ولا تضحك
 من خطأ غيرك ولا تتصلف عند الظفر. أقبل الخطأ
 من الناس بنوع صواب. لا تغرس الخلل في منزلك.
 صير العقل عن يمينك والحق عن يسارك تسلم
 دهرك ولا تزال حراً. لا تبسط من الجاهل ولا تؤنس
 ولا تقبل له عذراً ولا تعذله. من العجز القبح أربع
 مسألة اللئيم وموانسة المسود ومفاوضة الجاهل
 والإعراض عن العاقل. قيل لعيسى بن مريم
 الناس شر فقال العلماء إذا فسدوا. ولما لقي الفرزدق
 الحسين بن علي قال ما حالنا وحال الناس فقال القلوب
 اليك والشيء عليك والنصر في السماء. وقال
 كرم من منتفع بالشقاء ومن شقي بالمنافع. وقال
 أفلاطن إذا كانت الطينة فاسدة والبنية ضعيفة
 والطبايع متباغية والآجال مكثفة والآمال
 مجبوبة فالثقة باطل. كما يعرف بصوت الفخار
 صحيح من فاسده كذلك يعرف بكلام الإنسان

٤٨٠ در البخار
 في أصل من كلامه
 قال دارقطني
 في مورد
 در أصل القسوة

تعامه من نقصانه : وقيل لذوي جانش ما غداؤك فقال
ما عفتني يعني الحكمة : قيل فما الذي عفت قال
ما استطعت يعني الجهالة : قيل فمن عبيدك قال
اربابكم يعني الشهوات : قيل ما اقم صورتك
فقال لم املك امرها فالمر عليها : فعل المجاهر أن
يذمر غيره وفعل طالب الأدب أن يذمر نفسه وفعل
الأديب أن لا يذمر غيره ولا نفسه : وكل أن البدن
يزيد بالخذاء ويستند بالرياضة كذلك النفس
تزيد بالتعلم وتقوى بالصبر على التعلم : الآباء سبب
الحياة والحكماء سبب صلاح الحياة : اعلم أن رأيك
لا يتسع لكل شيء ففرغه للمهم وإن كرامتك لا
تطبق العامة فتوخ بها اهل الفضل : وإن مالك لا يغني
الناس فلخصص به اهل الحق وإن ليلك ونهارك لا
يستوعبان حاجاتك فأحسن قسمتهما بين عملك ودرعك :
إذا أردت أمرا فكن بمن لا يريد وإذا هبت شيئا
فكن بمن لا يهابه وإذا عابت فاجز وليكن اعتذارك
تعريضا : قيل لذوي جانش ما الذي ينبغي أن
تحتفظ منه فقال من مكر الأعداء وحسد الأولياء :

وقال أومدرس واحكم
 نسل ولا تكن مجباً فتمتهن. وقال افلاطن من احب
 الفرح فليحب التعب. وقال من مضى نفسه بالظمع
 الكاذب كذبته العاقبة الصلابة. وقال الطاعة ان
 يفعل ما يفعله على مجرى الطبيعة والمعصية ان
 يفعل بخلاف ذلك. وكان فيثاغورس اذا جلس
 على كرسيه قال قوموا موازينكم واعرفوا اوزانها.
 اعتزلوا الخطأ تحصنكم السلامة. عدلوا شهواتكم
 لتستديموا الصحة. استعملوا العدل تحطبكم
 المحبة. لا تعملوا السيف حيث تغني فيه السكين.
 عاملوا الزمان كالولة الذين يكونون عليكم ويعزلون
 عنكم. لا تشرفوا ابدانكم فتفقدوها عند الشدة.
 جميع الأشياء يخضع للتعاهد. ان احببت ان
 لا تفوتك شهواتك فاشته ما يملكك. الأمن
 مع الفقر خير من الغنى مع الخوف. لا تنقش
 الشوكة بمثلها فان طبعها معها. لا تنفك من
 جارسوء توفى. هان على الأملين مالا في الدبر.
 من احب أن يكون حرّاً فلا يشته مالا ينال

كذا ما فوض
 الأصل
 في
 الكلام

إلا بآرادة غيره :: وقال سولن أصعب الأشياء على
 الإنسان ان يعرف عيب نفسه :: مكتوب على
 باب الاسكندرية يا ابن آدم فصّ الفرصة عند
 امكانها و كل الأمور الى وليها ولا يحملنك افراط
 السرّة على ركوب مآثر ولا تحمل على نفسك همّة
 يوم لا تدرى الله من عمرك ولا تكن أسوة المغرورين
 بجمع المال فكم قد رأينا جامعا مالا ليعل زوجته
 واعلم ان تفتيرك على نفسك توفير الخزانة غيرك
 اندم على الذنب وان لا ذنب لك :: وقال
 الحاج لابن القرية ما الحزم فقال تجرّ الغصّة
 حتى تنال الفرصة :: وقال الحكيم حسن الفهم هو
 معرفة الاشارة وحسن المنطق انجاز القول و
 خير مفااتيح الأمور الصدق وخير خواصها الوفاء ::
 وقال الطيّب يطيب النفس ويجلو الفكر ويفرح
 القلب ويجسّن الخلق ٥

رابن ورا
 رار

قال

[ابتدای قسم سوم از کتاب]

قال أبو الحسن الحمد لله الذي أمدنا
بمعونته على ما اراده لنا ومنا هداية وتبصرة قاله وقوة
ولم يكلنا الى انفسنا في حيازة ما اختاره لنا ولا كنهه
بفضله ارشدنا الى قادة وساقه ليسوقونا على طريق
الاستقامة اليه وليحفظنا من العدو ولعنه من الكسل والفتر
فيه وجعل لنا معاوين على ما أخرجنا اليه في طريقنا
سخرهم برحمته لصالح حالنا وسخرنا لهم في مثله اذ كانوا
محتاجين منا الى مثل ما احتجنا اليهم فربط الكل بظلم
المصلحة وازاح العلة في اقامة الكفاية واقام الحجة
بإظهار الدعوة حمد عارف بمثته ومستزید من فضله
وبعد فان كتابنا هذا انما هو في القسم الثالث
من السعادة والاسعاد في السيرة الانسانية
ونريد ان نبين في هذا القسم الاسعاد وطريقته وما
يقوم به ويفسد منه وسبيل الاحتراز مما يلبط عنه و
وجه العلاج فيما ينكب منه وبالله شق في كل امورنا وایاه
نرجو ولا حول لنا ولا قوة الا به وصلي الله على محمد النبي وآله

الفول في الاستعداد

الاستعداد هو تشويق السائس المستوس الى ما
يسعد به وذلك هو اجراء المستوس بالتدبير
السليل الى الغرض الذي قامته السئنة في السياسة
والغرض هو تحصيل صلاح الحال لكل واحد من
الناس بقدر ما يمكن فيه في وقته. وقال
افلاطون يجب على السائس أن يجعل غرضه الأدنى
في السياسة اكتساب الخيرات البهيمية لأهل
المدينة وابعاد الشر عنهم وهذه الخيرات هي الصحة
والجمال والشدة والرابعة اليسار لا الذي يكون
باقتناء المال لكن الذي يكون بحسن استعمال المال.
قال ثم انه يجب من عبدة ذلك أن يكتسبهم الخيرات
الانسية وهي العفة والشجاعة والحكمة والرابعة
العدل والعدل شامل للجميعهما. قال ويجب
أن يعلم أن الغرض من اقتناء الخيرات البهيمية
اقتناء الخيرات الانسية وان الغرض من
اقتناء الخيرات الانسية اقتناء الخيرات الالهية.

قال وأما الغرض الأقصى فأنما هو استكمال
ما خلق الله الإنسان له وهو العقل المدبر للإنسان
وهو الذي يقع به جمال الإنسان: قال وأقول
الحيرات هي جميع الأشياء المعينة على استكمال
الغرض قال الشرور هي جميع الأشياء المانعة من
استكمال الغرض: وقال أرسطوطيلس الغرض في
كل مخلوق ومصنوع ومفعول أنما هو الكمال
فإن سائر ما يفعل إنما يفعل بسبب الكمال
والدليل على ذلك أن العقل إذا انتهى إليه وقف
عنده فلم يجز: قال ومن البين أن كمال الإنسان
النطق فإن النبات يشركه في الشئس والحيوان
يشركه بالحس قال ولكن النطق الذي جعل
للإنسان جعل فيه بالقوة لا بالفعل ولذلك احتاج
إلى سياسة نفسه وإلى سياسة غيره له ليخرج ما فيه
بالقوة إلى الفعل وذلك أن المنفعة لا تحصل له
بنطقه إلا بأن يخرج به إلى الفعل: وفي كتاب العين
السياسة أنما هي إصلاح حال المساس وتقويمه قال
والعرب تقول ساس فلان دابة إذا قلم بصلاحيها وراضها

أما الشئس
بدرج من شئس
تعدى ما

في طريقة الاستعداد

طريقة الاستعداد هي السُّنَّةُ المسنونة: وقال
 أفلاطون الطريق إلى السَّعادة التزام السُّنَّة وذلك
 أن يفتح من المبدأ ثم يمتد منه إلى الوسط ثم يمتد
 من الوسط إلى المنتهى قال فمن خالف السُّنَّة لم
 يصل إلى السَّعادة: قال والسَّعادة هي أن يتخلص من
 من الشرور وأن يحیی مدة حياته الحياة التي هي أفضل:
 قال أفلاطون والسُّنَّة هي التي تبين الفضائل فضيلة
 فضيلة وتعلم كيف تقبلي وتبين الرذائل رذيلة
 رذيلة وتبين كيف تتقي وتتكلم في العوارض من
 اللذات كلها والأحران وتدل على السبب المعين على
 احتمال الإوجاع وعلى السبب المعين على الصبر على اللذات
 وهي التي تبين ما ينبغي أن يفعل عند السلم وعند الحرب
 وعند الغنى وعند الفقر وتبين مقدار ما ينبغي لكل واحد
 أن يملك وأن كيف ينبغي أن يملك وكيف ينبغي أن ينفق
 هي التي تبين أمر الاشتراكات في الزواج والتكاح
 والخذ والإعطاء ما يجري من ذلك بارادة وما يجري منه
 بغير ارادة أو كيف ينبغي أن يكون وإن كيف العدل فيه:

وهي التي ترغب في استعمال العدل وفي حسن الطاعة
للرؤساء وهي التي تبين الجميل والقيح والخير والشر
وهي التي تبين ما ينبغي أن يفعل في أمرهم وفي غرضهم
وكفئهم ودفعهم وهي التي تبين حال المسكر والسكر
وأنه لمن يحل وكيف يحل وبأي مقدار وبأي حال
وقال أرسطو طيلس الهيئة المدنية وهي الصناعة
المدنية هي رئيسة الصناعات ومقومة المهندسات
لأنها الساتر لما ينبغي أن يؤتى به من الأفعال ولما ينبغي
أن يجتنب وهي التي تعلم وتبين أن كيف وبأي سبيل
يمكن أن يكون الإنسان صالح الحال سعيداً : قال
ولذلك نقول بأن العناية بهذه الصناعة أولى منه
بالأقوال والعريضة والخصومة لأنه بهذه الصناعة
يكون برزات كل واحد وصلاحيته وصلاحيته حال
الآخرين وتدير أتهم : وفي كتاب العين يقال الكل
طريقة من الطرق في خير كان أو شر سنة : قال
أرسطو طيلس السنة منها خاصة ومنها عامة و
اعني بالخاصة تلك التي يدبر الناس فيها بما هو
مكتوب واعني بالعامة تلك التي ليست بمكتوبة

والكل مقرون بها وان لم يكن بين بعضهم وبعض صلة
 البتة ولا تعاقد: قال وهذه السُّننُ نحو ان فمنها
 ما هو على حسب تفاضل الفضيلة والرديلة اللذين هما
 يكون الملاح والذم والعدل والجور: قال ومنهما ما
 يكون على حسب الكرامة والهوان كما يقال المنة لمن
 يفعل الحسن وينبغي ان يحسن المرء الى من احسن اليه:
 قال والكل يركن الى السُّننِ العامّةِ بالطبع: وقال
 فيقوم ما خس والد ارسطو طيلس لو تمسك الناس
 بالشرائع العقلية لم يحتاجوا الى شرايع وضعية و
 شرطية: قال ومن الشرائع العقلية ان لا ياتي الانسان
 الى غيره الا ما يحب ان يؤتى اليه وان يصرف عن غيره
 ما يحب ان يصرف عنه وان لا ياتي سراً الا ما يمكنه
 ان ياتي مثله جهراً وان يبتين عيوب نفسه ثم يقابل كل
 عيب منها بضده: واقول جميع ما يشهد له العقل بالصح
 هو مكنز

في ازال الطرية واجل وأنه
 ليس جوزاين كوز اكثر من واحد
 ولأنه متبوع لا مختار

قال افلاطن في النواميس انه لما ان وقعت الشريعة
 في الاجتماع وكان من اللازم ان يكون لكل واحد من
 الناس سيرة يُسير بها في صلاح امره وسيرة يأخذ بها
 اهله وولده وسيرة يُسير بها فيما بينه وبين غيره من
 اهل بلده وكان لابد من ان تكون سيرهم مختلفة لاختلاف
 احوالهم في الطبع وفي الحمية وفي الفهم: قالوا لاختلاف
 اصل كل فساد وجب ان يجمعوا على سنة واحدة
 يعتم الجميع وكل واحد من الجميع نفعها وخيرها:
 قال فالسنة هي الجامعة للآراء المتفرقة حتى تجعلها
 رأيا واحدا وللصلاح المنتشر حتى تجعله بالنظم
 واحدا: قال والسائس هو حافظ السنة وراعيها
 ومُصَرِّفها ومُسْتَعْمِلها في نفسه وفي اهل
 مملكته ٩

القول في السان وأنه
 ليس يجوز ان يكون واحدا من الجملة
 قال افلاطن السنة الكلية انما تقوم بالناموس
 الأعظم فان الناموس الأعظم هو الذي تولت
 احكام السنة الكلية واتقائها: قالوا اما الجروب

فإنما يقوم بها الناموس الأصغر والناموس الأعظم
هو الأول وهو العقل المجرد الذي لم يلبس المادة
قط ولا يجوز أن يلبسها وهو أعلى وأرفع من الجوهر
بالقوة وبالشرف وهو سبب الحكمة والحق وسبب
كل معرفة فإنه المهبط لجميع الأشياء التي تتركها
المعرفة لأن تعلمه هو الذي يعطيها الحق ويعطيها
مع ذلك الوجود والجوهرية فإن وجود جميع
الأشياء وجوهرها منه : قال والناموس الأصغر هو
العقل المنجزل عن الشهوة : وقال في موضع آخر
الناموس الخاص هو الهيئة المقومة للسّنن
المؤدية إلى السعادة المخلصة من الشقاء : قال
وهذه السّنن هي التي استخرجت بالفكر من الكليّة
واحكمت بالتجارب : قال ونقول بأن العقل ناموس
النفس والنفس هي خادمة العقل وخدمتها للعقل
يشتغل نور النفس ويزكو وإذا تراكمت النفس
خدمة العقل هبط نورها وشرفها فيظهر الجهم
ويظهر الجهم يقع الفساد : قال وأقول البناء
موس الأعظم هو ناموس كل عقل : قال

وَاَقُولُ السُّنَّةُ فَوْقَ الْمَلِكِ وَالْمَلِكُ فَوْقَ رُؤَسَاءِ
 الْمَدِينِ وَإِنَّ الْمَلِكَ يَسْتَمِدُّ مِنَ السُّنَّةِ وَتُمَدُّ رُؤَسَاءُ
 الْمَدِينِ كَذَلِكَ الْعَقْلُ وَالنَّفْسُ وَالطَّبِيعَةُ فَإِنَّ النَّفْسَ
 تَسْتَمِدُّ مِنَ الْعَقْلِ وَتُمَدُّ لِلطَّبِيعَةِ : قَالَ وَأَمَّا النَّامُوسُ
 الْأَعْظَمُ فَإِنَّهُ فَوْقَ ذَلِكَ كُلِّهِ : قَالَ وَأَقُولُ الْعَقْلُ يَجْرِي
 فِي فَعْلِهِ عَلَى جِهَةٍ وَاحِدَةٍ لِأَنَّهُ لَا يَنْجُ إِلَّا الْجَمِيلُ وَ
 النَّافِعُ وَلَا يَصِيبُ إِلَّا الْجَمِيلَ وَلَا يَرْفَعُ إِلَّا الْحَكْمَةَ وَلَا
 يَقْبَلُ إِلَّا الْعَفِيفَ : قَالَ وَإِنَّهُ حَارِسٌ كُلَّ جِهَةٍ مَخُوفَةٍ
 وَعَمَلُهُ تَخْلِيفُ الْعَالَمِ مِنَ الشُّعُورِ وَتَعْرِيفُهُمْ مَا هُوَ
 أَوْلَى : قَالَ وَكَذَلِكَ السُّنَّةُ بَلِ السُّنَّةُ أَوْلَى
 وَأَرْفَعُ : قَالَ وَأَمَّا النَّفْسُ فَإِنَّهَا ذَاتُ أَعْضَاءٍ وَ
 أَعْضَاؤُهَا قَوَاهَا وَكَذَلِكَ الطَّبِيعَةُ هِيَ ذَاتُ
 قُوَى : قَالَ وَإِنَّ الطَّبِيعَةَ تَسْلِي مَرَّةً الْخَيْرَ وَمَرَّةً
 الشَّرَّ وَمَرَّةً الْجَدَّ وَمَرَّةً الْهَزْلَ : قَالَ وَأَنَّهَا تَرْبِي
 الْعَالَمَ بِكُلِّ مَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَتَحَبِّرُ النَّاسَ إِلَى لَذَائِهَا
 وَإِلَى مَحَابِّهَا : وَقَالَ أَبُو عَجِيدٍ الْقَسِيرُ بِسَلَامٍ
 فِي غَرِيبِ الْمَصْنُفِ النَّامُوسُ خَاصَّةُ الرَّجُلِ وَمَوْضِعُ
 بَيْتِهِ : قَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ النَّامُوسُ هُوَ حَاكِمُ الْحُكَّامِ

وأما يحكم في المستقبلات وما يحكم به هو كل شيء كل
 وأما سائر الأحكام فأنهم يستنبطون من ذلك الكلي
 ويستخرجون وربما وقع لهم الغلط في الاستنباط لأن
 ليس يمكن أن يقال في جميع الأشياء بكلي صحيح
 وربما وقع منهم التحريف: قال وأقول حاكم
 الأحكام إنما يحكم في المستقبلات ويلاحظ الضار و
 النافع والجميل والقبيح فيأمر بالنافع وبالجميل و
 ينهى عن الضار وعن القبيح وأما سائر الأحكام
 فأنما يحكمون في الآي قد كن ويلاحظون العدل
 والجور: وقال في حرف اللام أخرجناه من تفسير
ثامسطيوس الناموس هو الله: قال وأنه
 السبب لنظام الأشياء الموجودة ولتربيتها كلها:
 قال وأنه ناموس حي وحياته أفضل حياة وهي
 حياة دائمة: وفي حرف اللام الله قدوة
 وناموس وسبب لنظام العالم وتربيته وأنه حق
 وأنه عقل وأنه الخير على الحقيقة: قال وهو مبدأ
 الكمال فإن الناموس هو المحرك للسياسات
 والمتحركون بالسياسة إلى الناموس يتحركون:

لأصل
 ميطوس

قال وأقول كل واحد من الناس إنما يقدر أن يقضي
 قضاءً صواباً فيما يحيط به علماً وفي ذلك يكون قاضياً
 نافذاً والقاضي في الكل هو المتأدب في كل شيء ..
 قال وينبغي لوضع السنن أن يكون عالماً بجميع السنن
 الماضية وبما قاله القدماء فيها ولم يصاد بعضها حياً
 وبعضها على ضد ذلك وأتى السنن يسلم المدن وإتياها
 يفسدها وعلى أنه ليس ينبغي أن يطلب على الشرايع والسنن
 فإن الكلام إذا كان في الأمور بحارته على الأمر كان
 المراد فيه أن يظهر الحق ظهوراً غليظاً جليلاً وأن
 الأدب أن يخص كل واحد من الأجناس ما يحمله
 طبع ذلك الجنس وسواء طلب من تعليمي اقتناع
 أو بطور يقيني برهان وكيف يجوز أن يطلب منه
 برهان وإنما كلامه في الأمور على الأمر الأكثر
 في أن السنة غير نافذة بذاتها
 لجملة من دون التأسيس لكن الخاصة
 قال أرسطو طبعاً إنما ينقاد للسنة من انقاد للكلام
 وللحظة وإنما ينقاد للكلام والحظة من قد
 اعتاد العادات الحسنة فإن الابتداء إنما هو من

بني علماً
 نافع من
 بالخاصة
 است

الانية او يكون ممن او ايلها بسهولة فمن لا يفقه في
 نفسه ولا يفقه اذا فقهه غيره فانه شقي قال
واقول الفاضل في الطبقة العليا هو الذي يتبع الفضل
 بل من تلقا نفسه والفاضل في الطبقة الثانية هو
 الذي يميز لها اذا سمعها من غيره ومن اخطأه
 الامران فانه الساقط الذي قال وهذه حال
 اكثر الناس ولذلك كانوا محتاجين الى الرقباء
 والمدبرين واقول كما ان الصبيان يحتاجون
 الى الرقباء والمدبرين كذلك العامة فان اخلاقهم
 شبيهة باخلاق الصبيان فانه لا فرق بين الحدث
 السن وبين الحدث الخلق فان الفساد ليس هو من
 جهة الزمان لكن من جهة الحياة مع الاخلاق البدنية
 والامر في هؤلاء اشد لانه ليس بهتين بغير ما قد
 وضع وثبت من زمان بعيد قال واقول الناس
 اكثرهم عبيد للشهوات محبتون لسيرهم ما لم يفروا
 من كذب لميلهم الى البطالة ويكرهون السيرة
 الحسنة هربا من المشقة ومحبتون الذين
 يوافقونهم على ما يفعلون ويعادون الذين

يضادونهم بالأفعال ولا بد لهم من سائس قوي مدبر
 يمكنه أن يحملهم على السنة .: وقال أرسطو طيلس
 السنة إنما تكون سنة إذا عمل بها وإنما يعمل بها
 متى كان للناس مدبر وسائس يمكنه أن يحملهم
 عليها .: وقال أفلاطون المنقاد للزنايل لا ينقاد
 للوصية والوعظ وأنه لا سبيل إلى تأديبه بعسير
 القهر والجمع قال ومعتاد العادات الفاسدة
 لا يحب من نصح له لكن من غشه وخائنه واعطاه
 ما يضره ومناه ما لا حقيقة له .: قال وكما
 أن في مرضي الأبدان من لا يحسن بعلة ويظن مع
 ذلك أنه صحيح كذلك في مرضي النفس من لا
 يشعر بمرضه ويظن مع ذلك أنه فاضل فمتى
 يصنع هذا إلى من يقول له بأنك عليل وكيف
 يطيع العلاج وعنده أنه لا علة به ومن كان
 هكذا فإنه لا حيلة فيه سوى القهر والجبر على
 ما به نجاته وصحته .: قال وينبغي أن تملا
 لاذنيه من كلام أهل الحكمة دائماً فإنه لا قصد
 في هذا ولا حسبه لكن — العصفية هو أنما

هو أن يصغي إليه عمره كله : قال افلاطن والدليل
على أنه لابد للناس من سائس أمر الصبيان فإنه
ليس أحد يتركهم في ابتداء نشوهم حتى يكونوا حراراً
فيحملون ما يهرون اذ كان أكثر ما يهرون ضاراً
لهم فاستعبدوهم بسبب ذلك فحرأ فيما يصلحهم و
أخذوهم باستعمال الصواب في مصروفاتهم ليعتادوا
العادات النافعة لهم ثم خلّوهم والتدبر لأنفسهم
عند اعتيادهم لها : قال ومن البين أن في الناس ناساً
لهم حكمة وأبدان قوية وليس لهم انفس ولا عقول
بالغة فسدلهم سبل الصبيان أنه لابد لهم من
سائس ومدبر قال وأيضاً فإن أكثر الذين لهم ذكاء
لا يستعملون فطنتهم فيما ينفعهم لكن فيما يضّرهم
بسبب اللذة والشهوة والأذى والخافة ٥

بيان ان السائس ضروري وبالطبع

قال ارسطوطليس الرياسة من الأشياء الطبيعية
لأن الحياة الفاضلة لا تتم الا بالشركة المدنية
والمنفعة بهذه الشركة لا تحصل الا بان يكون
كل واحد من الشركاء جارياً على ما يوجبُه الغرض

في الشراكة وأكثر الناس يعترفون بالواجب ولا
 ينقادون له طوعاً وبتزئفون بادعاء الجميل ولا
 يفعلون الجميل شيئاً، أما لأنهم يجهلون ذلك أو لأن
 انفسهم رديئة فهمي وان حركت الى الجهة المستقيمة لا
 يتحرك اليها لكن الى جهة أخرى طافية من الآفة و
 الإنسان اذا جارا أضرب من السباع الضاربة فالحجج بسبب
 ذلك الى السائس ضرورة ليسوس من لا ينقاد للواجب
 بالرفق والطوع بالعنف والكره ووصفوا بذلك انواع
 العذاب على من لم يطع كما يفعل بالذابة اذا لم تنفذ
 وراوا من الواجب في امر من لا يبرؤه ان ينقاص البلد او
 يفنا وليس في امر الا بالقوة والضرورة ولا في امر رجل
 واحد الا ان يكون ملكاً او كالملك :: قال وقد
 بينت ويظهر ان الرياسة من الأشياء الطبيعية بشيء
 آخر وهو ان الاشتراكات التي يكون قوامها من
 أشياء كثيرة ويكون فيها شيء واحد مشترك إما متصل
 وإما منفصل فان منه رئيساً ومردوساً بالطبع أما
 المتصل كالحج فانه من نفس وبدن فالنفس
 رئيسة بالطبع والبدن مردوس بالطبع وأما المنفصل

٢ يمكن
 ج. يجوز
 (وهو الحق)

تد

فكذلك والآنني والحر والعبد فإن الذكر ليس
 بالطبع وكذلك المولى قال ونقول ان الذين
 لهم حيلة وقوة وليس لهم من الفهم ما يعرفون
 به صلاح حالهم فيسوسون انفسهم مرؤوسون
 بالطبع فاما الذين لهم لخدمة النظر بالفكر
 فانهم رؤساء بالطبع قال وعمي مبيته هؤلاء
 الذين لا يجاوز نطقهم حسمهم اشد من مبيته
 البدن والنفس قال افلاطن وقد تبين انه لابد
 للناس من سائس بوجه آخر وهوانه لما كانت
 الحروب دائمة بين المدينة والمدينة والقرية
 والقرية والرجل والرجل وبين الرجل ونفسه
 لم يكن بد من حاكم يحكم بينهم ويتصف المظالم
 منهم ويستجبر النافر الى الألفة عن البغضاء والمجارة
 والجائر عن الجور والمغالبة الى العدل والنصفة
 وقال ارسطو طيلس ان الفاضل لا يشرف بالرياسة
 ولكن الرياسة لتشرف به وقال عاصم بن ضمرة
 قالت الخوارج لعلي بن ابي طالب لا حكم الا لله
 فقال علي نعم لا حكم الا لله ولكمكم تقولون

لا إِمَارَةَ وَلَا بَدَلَ لِلنَّاسِ مِنْ أَمْرِ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ :
وقال عمر بن الخطاب لا بدَّ للبَّاسِ من وزعه :

القول في صفة السَّائِسِ

قال افلاطون في التَّوَامِيسِ أَنَّهُ لَمَّا لَمْ يَجْزَأَنْ يَكُونَ
حَافِظَ الْبَقَرَةِ بَقَرَةً وَلَا رَاعِيَ الْغَنَمِ شَاةً وَلَمْ يَجْزَأَنْ
يَكُونَ مُعَلِّمَ الْجَهْمَالِ جَاهِلًا كَانَ مِنَ اللَّازِمِ أَنْ
يَكُونَ رَئِيسَ الْبَشَرِ بَشَرًا وَسَائِسَ النَّاسِ إِنْسَانًا
وَكَانَ مِنَ الْوَاجِبِ أَنْ يَكُونَ السَّائِسُ الْإِهْتِيًّا وَ
إِلَهِيًا هُوَ الْحَكِيمُ وَالْحَكِيمُ هُوَ الْعَالِمُ بِالْأُمُورِ
إِلَهِيًا وَبِالْأُمُورِ الْإِنْسَانِيَّةِ : قَالَ وَأَنَّهُ
لَيْسَ يَكْفِي أَنْ يَكُونَ عَالِمًا فَقَطْ لَكِنَّ الْوَاجِبَ أَنْ
يَكُونَ رَاسِخًا فِي الْحِكْمَةِ فَإِنَّهُ إِنْ لَمْ يَكُنْ رَاسِخًا فِيهَا
أَحْتَاجُ إِلَى أَنْ يَتَوَقَّفَ فِي الْأُمُورِ حَتَّى يَسْتَبِينَ
الْوَاجِبَ فِيهَا وَيَلْحَقَ مِنَ السَّوْفِ وَالْتَعَلُّقِ الْقَصْرُ
أَوْ يَتَجَبَّطَ فِيهَا فَيَمُضِيهَا عَلَى الْجُرَافِ وَضَرُّ
الْجُرَافِ الْكَثْرُ : قَالَ وَيَحْتَاجُ أَنْ يَكُونَ عَالِمًا بِسُنَنِ
مَنْ كَانَ قَبْلَهُ وَبِالْأَحْدَاثِ الَّتِي كَانَتْ قَبْلَهُ وَأَنَّهُ

لمر كانت وبأى سلب كانت : قال قد ظن لمن
له طبع جيد وأخلاق فاضلة أنه يستحق الرئاسة
لا سيما إذا كان قد عرف الأمور الجميلة فالأمور
القصية وليس الأمر كما يظنون وذلك أنه
لا يستحق الرئاسة إلا المخرج في الحكمة وذلك بأن
يكون عالماً بالحساب والهندسة وبال موسيقى فإنه
ليس يعوق على التدبير والسياسة ولا يعرف
وجه التقدير إلا بمعرفة العدد ٨

في الفرق بين الظان والعالم

قال افلاطون وربما اشتبه الأمر على الجاهل فيعوم
بالظان أنه عالم والظان هو الذي يعرف الأشياء
بظواهرها ولذلك يتكبر عليه وذلك أنه إذا رأى
شيئاً من الأشياء ثم رأى آخر وهو لم يعلم ذلك
لكن ظن أنه شبهه : وأما العالم فإنه يعرف
ماهية الأشياء ولذلك تتوحده الأشياء المتجا
نسة والغلط يكثر في الظن فإن صاحبه عالم لا يفتقر
قال وإن ذوي الحس يرون بحال وذوي البصيرة يرون
بحال ويتدرج فيما بينهما ما هو حسن وليس بحسن

والعالم يميز ذلك بمعرفة بالحسن نفسه وبالقياس
 نفسه وأما الظان فإنه يختار: قال ويحتاج
 السائس أن يكون مستمراً على الحق فإنه إن لم يكن
 مستمراً عليها عدل عن طريق الفضيلة بمنازعة القوي
 له والشهوة: قال وإيضاً فإنه إن لم يكن مستمراً
 على الحق لم يمكنه أن يحمل غيره على الحق فإن الكلمة
 التي تخرج من فم الشر لا تولد الحق وإن أشارت
 الكلمة إلى الحق ولكنها تولد مثل ما خرجت منه و
 هو الشر: قال ويحتاج السائس إلى أن يكون
 ثابتاً في الشجاعة لأنه إن لم يكن ثابتاً فيها الحجم
 عن كثير من الأمور الفاضلة بسبب المخافة: قال
 ويحتاج أن يكون متواضعاً ولا يشتغل بنفسه عن
 حسن الإصغاء إلى الضعيف والمهين ولا يمتنع بزهو
 عن امرأته: قال ويجب أن يكون متسعاً بقرينة
 وفهمه حتى لا يعجب نفسه فإن العجب يترك
 الاستسارة وإن ابتدئ بالرائي لم يقبله وإن كان
 صحيحاً أو بديناً فلهلك نفسه وعينه: قال وليس يجوز
 أن يكون شيناً ولا حدثاً لكن متكهنلاً فإن الشيخ

لا صبر له على الأمور ولا نفاذ عنده والحديث لا تجارب
 له ومبنى الأمر على التجارب فإنه إنما يتكهن على ما
 لم يكن بعد بما قد كان من أشباهه وظائره والتجارب
 لا تحصل إلا زمان طويل : قال ونقول بأن صحة
 الاختيار لا يكون من غير انفعال ونحوه وإنما يكون ذلك
 لمن كانت الهيئة الخلقية له فاضلة والتجربة صحيحة
 قال والسبب الموفق للرياسة ما بين خمس وثلاثين
 إلى الخمسين : قال ويجب أن يجربوا أولاً ثم يولوا :
 وسبيل التجربة أن يخادعوا فيرغبوا في الأشياء
 اللذيذة ويكفوا عنها فإن لم يتخذوا حوقاً بالأشياء
 الهفرفة فإن لم يفرغوا قيص لهم من خالطهم فإن
 لم يجربوا قلدها حينئذ : وقال فرفور بوس المستحق
 للرياسة هو الذي قد دبر أمر نفسه على الصواب وأمر
 بيته على الصواب ويمكنه أن يدبر أمر المدينة على
 الصواب : قال وذلك أن الصانع هو الذي يمكنه
 أن يرقى الكمالات التي تكون في صناعته إلى الكمال
 الأكمل ويكون مع ذلك كمال الأمر والنهي :
 وقال أرسطو طيلس أن الفضائل يجب أن تكون

٧ في ت
ج بزمان

في الرئيس تامة وفي كل واحد من الناس بقدر ما يصلح
 له والأمشياء التي يجب ان يكون هو ووس قوتاً عليها
 يجب ان يكون الرئيس عالماً ومبايناً لاستعداداتها وانه
 ليس يكفي السائس ان يكون عالماً بالفضائل والسنن من
 دون ان يكون قد استعملها أولاً في نفسه : قال
 والفاضل التام هو الذي يمكنه مع ذلك ان يستعملها في
 غيره قال وانه ليس يكفي الطبيب ان يعلم العسل و
 الخربق والكتي حتى يعلم ان كيف ينبغي ان يعالج بكل
 واحدة من هذه ولمن وبأى حال وبأى مقدار وانه
 ليس يحصل للطبيب العلم بهذه المعاني من دون الاستعمال
 كذلك السائس غير ان الطبيب كيفيه ان يستعملها في غيره
 فأما السائس فانه يحتاج ان يعلمها من نفسه لأن
 علم الأخلاق اشق وأفات النفس غمض وادق :
 قال ارسطو طيلس ومنزلة الوالي من الرعية منزلة
 الروح من الجسد ومنزلة الرأس من الأركان و
 بالوالي مع فضل منزلته من الحاجة الى صلاح رعيته
 مثل ما بالرعية الى صلاح الوالي فانه كما لا
 صلاح للجسد من دون الروح كذلك لا بقاء للرأس

من بعد ذهاب الأركان : قال ويجوز أن يكون ظاهر
 البغض ظاهر المحبة لأن المداينة إنما تكون لذوي
 الجبن والمهانة : قال وربما صوّه إلا أنه يمّوه بسبب
 الآخرين وذلك لأن أكثر الناس إنما يعيشون بالرجاء :
 وقال أفلاطن وأنه ليس يجوز للبالغ في الحكمة أن
 يتقبل بأمر مدينته أو يكون أهلها متشابهون و
 متناسبون فإن لم يكونوا كذلك بل كانوا غزير الأجر
 كان الصواب أن يتخى عنهم وأن يتوارى خلف
 سيوتين صغيرتين متغتمتا للنزاهة والسلامة حتى يعيش
 في الدنيا طاهرًا نقيًا ويخرج منها إلى الآخرة زكيًا نقيًا
 من دنس الآثام وممثلة من رجاء الرحمة والرضوان ٥

مغتمتا ؟

هل يجوز أن ينتظر رئاسة

واحدة برئيسين

قال بعض الحديث من المتفلسفين أنه متى لم
 تجتمع جميع خصال الخير في رئيس واحد وبعد
 أن تجتمع وجب أن تقام الرئاسة بنفسين وذلك
 مثل أن يكون أحدهما حكميًا ولا قوة له على القبياح
 بالرئاسة وتكون لأخر قوة على ذلك : قال وكذلك

ظهور المراد فارابي
 قد

هذا في جماعة فإنه قد يجوز أن يكونوا مجملة هم على
 سبيل التعاون رئيساً واحداً :: قال أبو الحسن ما قاله
 هذا الإنسان لا معنى له وليس يجوز أن يكون الرأس
 أكثر من واحد وإنما الرئاسة بالرأي فمن لا رأي له
 لا يستحق الرئاسة وإذا وجد حكمه لا قوة له كان
 السبيل فيه أن تعصبه الرئاسة ثم يكون القوي
 على أجزاء الأمور كالنائب عنه بامرير جمع في
 أجزاء الأمور إلى رأيه في صغير أمره وكبيره
 فان عصبت الرئاسة بالقوي كان الحكم كالوزير
 والمشير :: هذا عسى يجوز أن يكون فاما أن يكون
 الرئاسة لثنين من غير أن يكونا أعداء تحت الآخر
 فإنه لا سبيل إليه ولا وجه له البتة :: وقال
 أرسطوطيلس واجب على الملك أن يخاف من يصلح لمكانه
 فيداره ويحذره وهكذا سبيل كل ما لا يمكن أن
 يكون فيه أمان :: قال أبو الحسن فقد افصح وبتن بانه
 لا يمكن أن يكون في الملك أمان :: وقال الله تعالى
 لو كان فيهم هادئة إلا الله لفسدنا :: وقال
 سابور بن اردشير وكان الملك لا يصلح بالشركة

كذلك الرأي لا يصلح بالإفراد :: وقال افلاطون أنه
لا سبيل إلى استقامة السياسة إلا بالرئيس السراج
في الحكمة وذلك أنه إذا استعان بغيره فإنه لا
يصبر على ما يراه له ويشير به عليه هـ

**بيان أن الرئيس إذا لم يكن فاضلاً
فإنه لا ينفع ويضر مع ذلك المصلحة
العظيمة من قبل أنه يفسد الرعية**

قال افلاطون فساد كل سياس ومردوس إنما يكون
بالسائس والرأس فإن الرأس إن كان على ما ينبغي
ترتّباً للمردوس على ما ينبغي وإن لم يكن على ما ينبغي ترتّباً
المردوس على ما لا ينبغي :: قال وكذلك هذا في
كل مصنوع ومفعول فإنه على قدر حال الفاعل في
الحذق بالصنعة وفي تجويد الفعل يكون حال المفعول
والمصنوع :: قال وإنما البلاء كل البلاء أن
تكون الرئاسة للعالي في المرتبة لا للعالي في الحكمة
قال وإن العالي في المرتبة قل ما يستشير وإن
استشار طلب ما يهوى لا ما ينبغي وإن أشار عليه
إنسان بالرأي لم يمكنه أن يصغي إليه :: قال

وَإِنَّ الرَّئِيسَ إِذَا لَمْ يَكُنْ فَاضِلًا فَإِنَّهُ يُفْسِدُ غَيْرَهُ
 وَيُفْسِدُهُ غَيْرُهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْتَفِيزُوا مِنْهُ مَا
 يُحِبُّهُ وَيَقَرَّبُونَ إِلَيْهِ بِمَا يَسْتَهْمِيهِ فَيَزِدُّ أَدْفُسًا دَا
 وَيَسْكُونُ عَنْ خَطَايَاهُ فَيَنْظُرُ أَنَّهُ صَوَابًا : قَالَ وَلِهَذِهِ
 نَقُولُ بَأَنَّ الْجَاهِلَ إِذَا تَوَلَّى رِيَاسَةً فَإِنَّ فِئْمَهُ يَمْتَلِي
 حَقًّا وَرَعْوَةً لَا كَيْسًا وَفُطْنَةً : قَالَ وَمَلِكُ الْكَثَرِ النَّاسِ
 أَمَّا يَجْرِي بِالْبَحْتِ وَأَمَّا وَقَعَتِ الْكِرَامَاتُ الَّتِي لَيْسَتْ
 بِحَقِّ لَعَلَّةٍ فِي الطَّبَاعِ وَهُوَ ادْخَالُ الْإِلْمِ عَلَى الْخَارِجِ مِنْ
 نَظْمِ الطَّبِيعَةِ وَشَرْحِهَا لِيَرْجِعَ إِلَيْهَا : قَالَ أَفَلَاظُنْ :
 وَأَقُولُ بَأَنَّ الرَّئِيسَ إِذَا لَمْ يَكُنْ رَاسِحًا فِي الْحِكْمَةِ فَإِنَّهُ يَحْتَاجُ
 أَنْ يَجْمَعَ عَنْ أَمْضَاءِ الْأُمُورِ أَوْ مِمَّضِهَا جُرَافًا وَعَلَى
 سَبِيلِ التَّبَحُّثِ وَفِي كُلِّ الْوَجْهِينَ قَسَادٌ عَظِيمٌ وَ
 تَخْزِيرٌ وَإِنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِهِ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى مَا يَرَاهُ
 وَلَمْ يُطِيقْ طَاعَتَهُ فِيمَا يَسِيرُ بِهِ عَلَيْهِ وَذَلِكَ مِنْ قَبْلِ
 أَنْ أَكْثَرَ الْأُمُورِ الَّتِي يَرَاهَا الْعَاقِلُ مِنْ قَبْلِ الْوُقُوعِ لَا
 يَرَاهَا الْجَاهِلُ مِنْ بَعْدِ الْوُقُوعِ وَكَيْفَ يَصْدَقُ بِهَا
 مِنْ قَبْلِ الْوُقُوعِ وَلَيْسَ يُمْكِنُ الْعَالِمُ أَنْ يَصِيرَ بِالْجَاهِلِ
 فِي الْعِلْمِ فِي مَدَّةٍ يَسِيرَةٍ إِلَى مَا يَعَايْنُهَا وَيَتَحَقَّقُ بِهَا :

كَذَا وَاللَّهُ
 أَنَّهُ صَوَابٌ

وان لم يكن راسخاً في العفة فإنه يترك الحق عند
مخادعة اللذة والشهوة وايضاً فإن كلمة الشره
لا تؤثر في السامع بمقدار حالها لكن بمقدار حال
العامل فيتولد الشره في السامع وان كانت الكلمة
كلمة عفة وحكمة وان لم يكن شجاعاً عدل عن
الضباب من جهة المخافة :: وقال ارسطو طيلس
فساد المدن انما يكون من قبل الرؤساء وذلك
بأن يصرفوا همهم الى تعجل اللذات الذميمة والى
حزب المنافع الى انفسهم قال وان الزفات والعجرات
تكثر في مدينة تكون هذه حال رئيسها قال وكذلك
صلاح المدن انما يكون بالرؤساء :: وقال ارسطو
طيلس الرئيس في كل شيء هو المصترف له فواجب
ان تكون حال امرؤوس وهو مصترف شبيهة بحال
الرئيس الفاعل للتصرف فان كان المصترف اعني
الرئيس رذلاً كان المصترف اعني امرؤوس رذلاً و
ان كان فاضلاً كان فاضلاً
بيان ان الرئيس وان كان فاضلاً فإنه
لا ينفع او يكون قائماً على السياسة ومبنيّاً

قال افلاطون وقد يقع الفساد وان كان الرئيس فاضلاً
من جهة اهمال الرعاية قال واهمال الرعاية يقع
باسباب احدها الإغترار بالاستقامة والثاني الاعتماد
على من ليس بموضع للأمانة والثالث الاستئثار
لتعب الرعاية والرابع الميل عن الصلاح الى المجال
والى الملاحه وذلك بان يؤلف من المرأة التي لا عقل
لها ولا خلق من قبل صلبه اليها الملاحه او جمال فيتولد
منهما ولد مختلط كما يتولد من بين الذهب والنجاسه

بيان ان الرئيس ان كان فاضلاً في نفسه
وقائماً على السياسة فانه لا ينفع او
يكون من يستوسمهم او اكثرهم مساكين

قال افلاطون وقد يتولد الفساد في الشئ وفي المدن
من قبل امتاع والمساكين ان كان الرئيس فاضلاً
في نفسه وقائماً على سياسته وذلك بان يكون السياس
عدم الأدب قال وعدم الأدب هو ترك الطاعة
للسنه وللرؤساء اما العامه فلما يأمرهم به
رؤساؤهم واما الخاصه فلما يكون في نفوسهم
من الاقاويل الحسنه وانهم يعرفونها بقلوبهم

ويصفونها بالسنتهم وبيضا دونهما بأفعالهم : قال
ولهذا نقول بأنه ليس ينبغي للحكيم أن يقبل بأمر
مدينة أو يكون أهلها أو أكثرهم متشابهون به في
الدرب ومتناسبون : قال افلاطون والسبب الذي
يؤدى الجميع الى ذلك مهانة النفسهم أن لا يصبروا
على تنافع والتجمل بسبب المودى والذئذ : قال ويقع
ذلك ايضا من قبل الجهل ومن قبل ان يعتقدوا بان
اللذة خير وأخذ اسباب البلاء المسمى وذلك
أن يظنوا أنه لا يضربهم او يتخلصوا منه ان ضربهم
وأن الأمانى لا يتخلص منها أحد لاشيخ ولا شاب
ولا صبي ولا كهل ولا ذكر ولا أنثى واصحاب
الأمانى يمتنون ان تكون الكائنات على ما يشتهون
لا على ما ينبغي لها أن تكون

اصل :
او قال يقع
لعله قال
قد يقع

القول في كيفية الإسعاج

كيفية الإسعاج انما هي كيفية السياسة التي
بها تحصيل السعادة : واقول أنه لا فضل بين
يقول قائل كيف يسوس السائس من يسوس وبين
أن يقول ما كيفية السياسة فقد قال ارسطوطليس

في نيقوماخيا في باب الكبر الهمة انه لا فصل
 البتة بين ان يخص فاحضر عن الهيئة وبين ان
 يخص عن الذي له الهيئة : . واقول الامر كما قال
 فان الهيئة حال لازمة والفحص عن الذي له الهيئة
 اذا كان فصاعدا كيف هو فاما هو فمخصص عن حال
 من له الهيئة والحال هي الهيئة : . واقول انا اردنا ان
 نتبين كيف ينبغي للسايس ان يسوس فان نقول السبيل
 فيه ان يتبين الغرض الذي يريد به سياسته ثم يطلب
 الطريق اليه والمبدأ وهو الذي يجب ان يكون ابتداء
 منه فاما يتبين الغرض هو ان يطلب العلة التي من اجلها
 يريد ان يفعل ساير ما يفعل فاذا وجدها وضعها ثم
 رجع بالعكس منها على الولي مزدون ان يتجشأ شيئا الى
 غيره الى ان ينتهي الى الطرف الآخر فاذا فعل ذلك
 على وجهه فقد وجد المبدأ وقد عرف الطريق اما
 المبدأ فانه الطرف الذي انتهى اليه بالعكس من الغرض
 واما الطريق فانه مسلك ما بين المبدأ والغرض
ومثال ذلك في كيفية الاسعاري
 ان العلة التي من اجلها يسوس السايس انما هي

تحصيل السعادة للمُساس متى قيل بأن السعادة إنما
 هي حسن الحال في الحيا وضع ذلك ثم نظر إلى السبب
 الذي أدى إلى حسن الحال ففعل وبأى شيء يحصل حسن
 الحال فإذا تبين أن ذلك إنما يحصل باستكمال
 الصورة التي لها خلق الإنسان وضع ذلك ثم نظر
 إلى السبب الذي أدى إلى حسن الحال ففعل وبأى شيء يحصل
 حسن الحال فإذا تبين أن ذلك إنما يحصل باستكمال
 الصورة التي لها خلق الإنسان وضع ذلك ثم نظر
 إلى السبب الذي به يستكمل الصورة فإذا تبين أن ذلك
 إنما هو بإخراج ما فيه بالقوة من المطلق إلى الفعل نظر
 إلى السبب الذي به يخرج المطلق إلى الفعل فإذا تبين
 أن السبب في النفس المفكرة معرفة التجارب للنفس
 النظرية معرفة العلوم الحقيقة نظر إلى السبب
 الذي به يحصل استكمال النفس المفكرة فإذا علم
 أن ذلك إنما يكون بتحصيل الخيرات الانسية وقد
 بينا أنها ما هي من قبل، طلب السبب الذي به
 تحصل الخيرات الانسية فإذا عرف بأن السبب فيه
 الخيرات البدنية وهي الصحة والجمال والشدة

يظهر أثره في ثلاثة
 سطر رائدة، ولكن
 منتهىها كما في الأصل

كذا
 ولعله
 الخفية

وضع لئلا يطلب ما به تحصل الخيرات البدنية فاذا عرف
انها انما تحصل بالخيرات الخارجة من النفس والبدن
فاذا تبين انها انما تحصل بتصرف الأبدان وتحملها
فقد وجد المبدأ وكان من الواجب على الرئيس ان يصرف
عنايته الى تصرف المساسين وتكليفهم اكتساب انواع
الحاجات التي ينتظم بها حسن الحال والسبيل في ذلك
ان يقيم بازاء كل نوع من انواع الحاجات صنفاً
من الناس يصلحون له ويقومون به ويجعل غرضه
في تصرفهم وينبغي ان يجعل اغراضهم في تصرفهم
اكتساب حسن الحال حتى يكونوا مفرقين على عدد الاغراض
التي تكون للانواع ومجمعة على توجههم بالاعراض
نحو الغرض الأقصى وهو اكتساب حسن الحال
واقول انه قد يكون الشيء مبدء الشيء وغرض الشيء
مثال ذلك التصرف فاننا قد بينا انه
المبدأ لتحصيل حسن الحال وهو غرض من وجه آخر
وذلك من قبل ان التصرف لما كان بالأبدان و
كانت الأبدان انما تحصل باجتماع ماء الزوجين في
الرحم وكان ذلك انما تحصل بالنكاح كان التصرف غرضاً

لذلك

٧ مظهرات ههنا سقط ويجوز ان يناد
وضع ذلك ثم طلب ما به تحصل الخيرات الخارجة من النفس والبدن

فصار النكاح مبدءاً أو لذلك جعل النبي ﷺ ابتداء أمرهم
 من الرغبة فيه ومخصوصاً من بينهم نبيتنا صلى الله عليه
قانون وأقول أنه ليس يكفى السائس أن
 يصرف عنايته إلى التصرف لكن الواجب أن يصرف
 عنايته إلى حسن التصريف وذلك أنه إنما يحصل
 بالتصرف إقامة الحال ويحسن التصرف إقامة حسن
 الحال ويجب على هذا أن يجعل عنايته في الكسب
 الأبدان الفاضلة لا في الكسب كل الأبدان: والسبيل
 في ذلك أن يجعلها من ذوى الأبدان السليمة من
 العاهات وأن يجعل ذلك منهم في عفوان شيعتهم
 ثم أنه يجب عليه أن يعد ذلك أن يصرف عنايته إلى تربية
 الأبدان والسبيل فيه أن يسن لأهل المدينة الطريقة المؤدية
 إلى استكمال النماء إلى تقوية القوة والشدّة ويذيع
 ذلك فيهم ثم يحملهم على العمل بها ثم الواجب أن يعد
 ذلك أن يصرف عنايته إلى تخرج النفوس والناس بها
 بالصنایع والآداب والفهوم ثم يقبل على التصريف
 والتكليف ويخرج منه إلى السديد والتمهيد ثم
قانون قال أفاضل الواجب على السائس

ان يجعل غرضه حفظ الاستقامة على اهل الاستقامة
 ورد المايل عنها اليها بلطف العلاج والسياسة الى
 وجهه. قال افلاطن التنقية مقدمة المعالجة
 قال والتنقية تنقيتان تنقية ابدان وتنقية نفوس
 والشرشراان غريب وأهلي الأهل هو الذي ينبعث
 من داخل والغريب هو الوارد من خارج قال
 وان الأدب يزيد الشرير شرًا والغدا يزيد فاسد
 المزاج فسادًا وان الشر المتمكن من الشيء يستولي على
 ما يجاوره فيحمله عن حاله ويحجّره الى طبيعته
 ولهذا المعنى جعلت الأكرّة ابتداء امرهم في المزارعة
 من تنقية الأرضين وجعل الأطباء علاجهم ازالة
 السبب الذي هيّج الداء م

قانون ويجب ان يحمل اهل المدينة على
 الألفة وان يمنعهم من الشقات والفرقة والسبيل
 الى الألفة حسن المعاملة وحسن العشرة وترك
 الحسد والمنافسة وترك الخلاف والمنازعة م
قانون كبير انه لما كان الوصول الى
 الغرض الأقصى باسباب مختلفة وجب ان يعلم ان
 تلك الأسباب هي اغراض لما يوصل اليها به ويجب

ان يعلم ان الطريق اليها مختلفة لما كانت هي في انفسها
مختلفة ويجب ان يحصلها كلها حتى لا يشذ عنه
شيء وان يجعلها نصب عينه لينصرف بسياسة
فيها ويصرف الغير عليها : واقول وقد يجب بسبب
هذا ان يتبين اقسام السياسات وانواعها فانه
يتبين بذلك تنوع اغراضها وسنقول في اقسام
السياسة وانواعها من بعد هذا ان شاء الله تعالى هـ

بَيِّنَةُ الْفَوْلِ فِي كَيْفِيَّةِ السِّيَلَةِ وَفِيهِ ابَانَةُ الْمَعْنَى الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ الْمُلُوكَ لَهُ مِنْ كَلَامِ الْفَرَسِ

قال انوشروان ان الله تبارك وتعالى انما
خلق الملوك لتنفيذ مشيئته في خلقه ولاقامة
مصالحهم وحراستهم فلذلك نقول بانهم خلفاء
الله في ارضه : ولمعنى آخر وهوانه جعلهم عاقلين
امرين بغير مأمورين وحاكمين بغير محكوم عليهم و
مستغنيين بغير محتاجين فان حاجتهم الى الرعية
انما هي لسبب الرعية واصلاح شأنهم :
قال وان الله تعالى جعل الرعية مأمورة بحكوما

عليها خاضعة لملوكها مكفية بملوكها لا بانفسها
 قال والملوك امتار الله في ارضه وبثريته واولى الامور
 بالمؤمنين حفظ ما ائتمن عليه :: قال واول ما يجب
 على الملوك اقامة الدين وتحقيقه بالعمل بنفسه
 وبأخذ الرعية بأمانته فان الخير كله انما هو
 في طاعة الله جل وعز :: قال وان قوام الملك انما
 هو بالدين فاذا ضعف الدين ضعف الملك :: قال
 ويجب عليهم ان يقوى اركان الدين وان يلبسوا
 امر الفقه فان الفقه هو القائد الى القول بالآخرة
 ويجب عليهم ان يقيموا العدل الذي به صلاح
 الملك والمملكة فان العدل هو سبب عمارة المملكة
 والجور سبب الخراب والبوار قال وواجب عليهم
 الحماية والحراسة والحماية انما تكون من الأعداء
 المعاندين والحراسة انما تكون بكف المفسدين
 وترهيب المتمردين :: قال وان الملك هو جامع
 وهو المفرق وهو المؤلف وهو المبدد وهو المقور
 وهو المضعف وهو الملهين وهو المكره :: قال
 ومن اعظم اعمال الملوك العمارة والحراسة قال و

الحراسة انما تكون بالعقل والعمارة انما تكون بالعدل

في ان الملك والعبدية اسمان يثبت كل واحد منهما احدا

قال النوشروان الملك والعبدية اسمان يثبت
كل واحد منهما الآخر قال فكانهما اسمان
يثبتان معنى واحدا فان الملك يقتضي العبودية
والعبودية يقتضي الملك فالملك محتاج الى العبيد
والعبيد محتاجون الى الملك : قال وان العلماء يشبهون
امير الملك والمملوكة بالبدن والنفس امفتقر
كل واحد منهما الى الآخر فان قيام النفس بالبدن
وصلاح البدن بالنفس : وقالوا النفس تابعة
لمزاج البدن فهي مفتقرة الى صلاح البدن وانما
يستدرك صلاح البدن النفس فالبدن مفتقر
الى النفس : قال وافضل محامد الملك انما
هو بعد الفكر في محاور الأمور وافضل محامد
العبيد الاستقامة على الطاعة في المنسبط و
المكسرة والوفاء بالعهد فيما ساء وسر : قال

وان الملك اولى بالعبيد من العبيد بانفسهم هـ

في اقسام الرعايا

قال الرعايا اربعة اقسام فقسمة منها اهل الدين وهم اصناف المحكام والعبياد والنساک والمعلمون وقسم المقاتلة وهم صنفان فرسان ورجالة . والقسم الثالث الكتاب وهم اصناف فمنهم كتاب الرسائل وكتاب الخراج وكتاب الشروط والقسم الرابع الخدم وهم الزراعة والرعاة والصناع والتجار

في فضيلة الميوس

قال الرعية انما تشرف بخلتين احدهما قبول الادب والاخرى حب التبع متى استعلى الملك على رعيته ذهب حسن حال رعيته ومتى ابطأ العبيد عن الطاعة ذهب عزهم وجمالهم وعليتهم في عاجلهم وآجلهم هـ

في انواع السياسات

قال افلاطن السياسة خمسة انواع اولها السياسة الكلية وهي الشاملة لجوامع الكليات وهي التي تقول بان الناموس الاجل تولى احكامها

وأتقائها والثانية الملكية وهي التي يسوس بها
 الملك رؤساء المدن والثالثة المدنية وهي التي
 يجب أن يُسَاسَ بها سكان المدينة والرابعة
 البيئية وهي التي يتولاهارب كل منزل في اهله
 والخامسة البدئية وهي التي يجب على كل واحد
 في بدنه ونفسه: وقال أرسطو طليس الملك حافظاً
 للآراء وأما المدني فأنه حافظ الأبدان: وقال
 أفلاطن المدنية كالصورة والمدينة كالشخص:

تنويع علي وجه آخر

قال أفلاطن السياسة نوعان أحدهما ما يجب على
 الرئيس أن يفعله وهي المبالغة في النصيحة والأخزما
 يجب على المرؤوس أن يفعله وهو حسن الطاعة لم

في أقسام السياسات

السياسة تنقسم أولاً إلى قسمين عامة وخاصة
 والعامة هي التي يُسَاسُ بها الجميع والجملة
 والخاصة هي التي يُسَاسُ بها الأوجار والطائفة
 والعامة تنقسم إلى قسمين إلى سياسة السلم
 وإلى سياسة الحرب وكل واحد من هذين القسمين

ينقسم الى اقسام :: والخاصية تنقسم الى اقسام
بحسب حال المساسين وبحسب الاغراض :: فسياسة
الصبيان قسم وسياسة النساء قسم وسياسة الصغار
قسم وسياسة الثنا قسم وسياسة الحفظة قسم
وهم الجند وسياسة الرؤساء قسم :: وتنقسم من وجه
آخر الى اقسام اخر وتقول ان سياسة السلم
تنقسم الى قسمين الى سياسة الرفق والاحسان
والى سياسة الغلظة والهوان :: وسياسة الحرب
تنقسم الى قسمين الى سياسة ملاهنة وملافة و
الى سياسة مواثبة ومناجزة هـ

الفصل في مادة الاسعار و صورتها

قال بعض الخدث من المتفلسفين مادة السياسة
احوال الناس في هيئاتهم و اخلاقهم قال وصورتها
الفضيلة وهي الغرض واليها الترغيب والترهيب ::
قال ابو الحسن ان السياسة لما لم تكن تجري على
جهة واحدة لكن على جهات كان من البين ان
الصورة لا يجوز ان تكون واحدة والمساس لما لم يكونوا
صنفًا واحدًا لكن اصنافًا كان من البين ان المادة لا



يجوز أن تكون واحدة : . وأقول في تنشئة الأبدان
انما هي الأبدان والصورة الصحة والجمال الشدة
والآلة الغذاء والرياضة والمادة في تأديب النفوس
وانعاشها النفوس والصورة الفضيلة والآلة
الأدب العادة والمادة في التصريف والتكليف
الأحوال والهيات والصورة الخيرات المكتسبة و
الآلة الترغيب والترهيب والقهر والشدة . ثم

في ليفة السياسة وهي الحيلة في اجترار الناس الى طريفة السعادة

قال افلاطن السبيل في اجترار الناس الى الطاعة
في سلوك طريفة السعادة ان يجعل الملك السنّة
قدوة لنفسه فلا يتحرك الا بحريكها ولا يسكن الا
بتسكينها ولا ي غضب الا بأمرها وعلى مقدار ما تأمر
به ولا يرضى الا بأذنها وفي الوقت الذي تأمر به
وهكذا يجبر ان يعمل اذا اراد ان يكرم او يهين : . قال
وينبغي ان يجعل نفسه قدوة لمن يليه من اهله
واولاده وخاصّة وولاة اعماله وان يجعل اهله
واولاده وخاصته وولاة اعماله مجال ان يصيروا

قدوة لمن وراهم ودفنهم: وينبغي أن يُأمر ولاة
 الجمال بأن يأخذوا من تحت طاعتهم بأن يجعلوا أنفسهم
 قدوة لأهلهم واولادهم حتى يكونوا اهل مملكة
 كل ما يدورون على قطب واحد والقطب هو السنة
 المسنونة: قال افلاطون ويجب ان يكون هو
 خادماً للسنة ورؤساء المدن خدماً له ورعايا
 رؤساء المدن خدماً لهم واهل كل رجل واولاده خدماً
 له فيكون الحرك واحد والمسلن واحد والامر والنار
 واحد وهو السنة المسنونة على سبيل ما وصفنا:
 قال واقول الواجب على الملك ان لا يكون بخلاف
 ما يدعوا اليه بقوله وبخلاف ما يجب ان يكون الناس
 عليه: قال واقول مثل الملك مثل النهر العظيم
 الذي منه لسجد سائر الانهار فان عذبت عذبت
 وان ملحت ملحت: قال واقول اذا استعصى
 على السنة هبط نوره واستعصى عليه خدمة:
 قال ورؤساء المدن اذا استعصوا على الملك ذهب
 هيبتهم واضطربت عليهم رعتهم: قال و
 ينبغي للملك ان يبذر الخير في الرؤساء الذين

هم دونه ويا امرأته رؤساء ببذيره فيمن دونهم ثم
 يأخذ نفسه بالعمل فيما بذره وياخذ من دونه بالعمل
 به ويامرهم أن يأخذوا من دونهم باستعماله ثم
 الواجب عليه من بعد ذلك أن يراعي ما بذره مما ثبت
 فان وجد أرضا لم تثبت كبرها وان رأى ثمرة رديئة
 حصدها: قال والمأرهي الأفعال: قال واقول سليل
 الملك ان يجعل نفسه قدوة لمن دونه بالقول والفعل
 جميعا حتى يكون قوله وفعله مجريان مجرى واحدا:
 قال والله لن ينفعه دعاؤه الى السنة بقوله اذا
 خالفها بفعله وينبغي أن يعلم ان خلافه لها
 بفعله يكون ترهيدا فيها وذمما لها وان كان راعيا
 لها بلسانه وما دحا لها: قال وينبغي ان يعلم
 انه لن يمكنه ان يؤدب غيره اذا لم يكن هو متادبا
 في نفسه ولو جاز هذا جاز ان يكون الأعشى هادرا والاضال
 عن الطريق مرشدا: قال وقد يمكن الطبيب ان يعالج
 بطنه وان كان مريضا ببدنه اعني الطبيب فاما
 السائس فانه لن يمكنه ان يهذب نفس غيره
 اذا لم يكن هو متهدبا في نفسه قال والعلة في ذلك

ان الطبيب والسائس جميعا انما يعالجان بانفسهما
 وان كان احدهما انما يعالج الأبدان والآخر النفوس
 وما يعالج به الطبيب غيره ونفسه هو صحيحة وما
 يعالج به السائس غيره وهو نفسه مريضة ولكن
 الطبيب لو اراد ان يعالج بدن غيره ببدنه وكان بدنه
 مريضاً لم يمكنه : قال واقول بعد ان يتولد من
 الشرير الخير فان الشرير لا يفتح الخير والشر
 شرير وكذلك الجائر وكيف يولد ان العفيف
 والعاذر وقال الملك قدوة والناس اسوة فمن
 لم يمكنه ان يجعل نفسه قدوة فليس بامام ٨
وكتب ارسطوطيلس الى الاسكندر اعلم بانك
 غير مستصير عيتك وانت فاسد ولا مرشد هم
 انت غاو ولا بمؤد بهم وانت ضال وكيف يقدر الاعم على
 ان يهدي والفقر على ان يغني والدليل على ان يعز :
وفيه ولا يريتك رايتك اتك اذا احسنت القول
 دون الفعل فقد ابلغت من دون ان يصدق قولك
 فعلك ومن لم يفر ان يحقق سريرتك علانيتك ٩
حيلة اخرى وهو اصل كبير

قال افلاطن فانه ليس يمكن السائس ان يحمل من
يسوس على الصلاح ما لم يوفق هو عليهم ما
يلزمه لهم في الصلاح من حق الحياطة والرعاية
والصيانة فانه اذا فعل ذلك وثقوا به وعرفوا ان
الصلاح لهم في طاعته فان استعصوا على طاعته امكنه
ان ينسط في التسلط عليهم وذلك انه متى وفاهم
حق الرعاية امكنه ان يقتضي منهم حق الطاعة فان
لم يوفوه حق وعيده وان وقوه حق وعده

قانون قال افلاطن وينبغي للملك
اذا امر بامر ان يثبت عليه وكذلك اذا نهى عن شيء
ولهذا نقول بان الواجب على الملك ان يكون شديدا
في غير غف و الواجب على من دونه ان يبادر الى
استجابته ولذلك نقول بانه يجب ان تكون الرعاية
مكسبين من غير ضعف . قال والسياسة فعل
للسائس وهو يقتضي انفعالا من اساس حتى يتم و
يصير له معنى والمثال فيه السدى واللحمة فان
الثوب انما يكون باجتماعهما ومثال السدى اخلاق
الملك ولذلك يجب ان يكون اشد ومثال اللحمة
اخلاق السياسين ولذلك يجب ان يكون اسلس

بقيّة القول في كيفية السائس حيلة أخرى في اجتراء الناس إلى الواجب

قال افلاطن الحيلة في حمل الناس على ما تأمر به
السنة الترغيب والترغيب إنما يكون بالأشياء
اللذيذة والحيلة في قبض الناس عما تهمي عنه السنة
الترهيب والترهيب إنما يكون بالأشياء المؤذية والكر
يهة . قال وأقول الترغيب يبعث الرجاء والترهيب
المخافة والناس بالرجاء ينقادون وللمخافة يمتنعون
وقال ارسطوطيلس للإسكندر إذا أردت إلى رعيتك
المر في باب من الخير فامرّج معه طعاماً من الدنيا
لتسكن قلوبهم إلى هذا ان نفرت من هذا وإذا أردت
ان تمنعهم عن باب من الشر فامرّج معه شيئاً
مما يكرهون فإن الأندالين يجذبوا إلى الطاعة
إلا بالمخافة هـ

حيلة وهي قربة من الأولى

قال افلاطن ومن الأشياء المعينة على اجتراء الناس
إلى الأدب وحملهم عليه مدح الأدب وإكراه المتأدب
وذم سوء الأدب وإهانة من ليس بمتأدب هـ

أخرى وهي قريبة من الأولى

كان النوشروان يوقع في كل عهد سُنَّ خيار الناس
بالحُبَّة وسفلتهم بالإخافة وأمرج للعلامة الرغبة بالرهبة
حيلة أخرى قال افلاطن ومن الأشياء

النافعة في حمل الناس على الأدب السَّنة أن يُزِيل عنهم
ثقل الاستكراه بأن يعرّفهم ما لهم في استعمال السَّنة
من الصَّلاح ومن العزّ وبأن يعرّفهم ما عليهم في ترك
استعمالها من الفساد والهووان فإبهر إذا عرفوا ذلك
رغبوا في التزامه طوعاً. قال وليس ينبغي أن يفعل هذا
مع الحدث والشره فإن أمثال هؤلاء لا يتقادرون للخير
الابحيلة وخداع أو بغير واضطرار. وقال يجب لما
قلنا أن يُبَيَّن لهم الخير والشر والجمل والقيح والموذر والذليل

بيان أن الإنسان مقلد إلى معونة

الناس له في اكتساب السَّعادة

قال افلاطن انه لما كان كل واحد من الناس لا يفي
بتمام ما يحتاج اليه في بقائه احتاج الى معاونة أبناء
جنسه له فيه واحتاجوا الى مثل ذلك منه فاضطروا
الى الإجتماع والمشاركة ولذلك اتخذت القرى و

المَدُن : قال وبيان ان الواحد لا يفي بتمام ما يحتاج
 اليه في بقائه ان الغذاء وهو حاجة واحد من حوائج
 لا يحصل الآلات وتحتاج كل آلة الى صنعة و
 ادوات وكل اداة تحتاج الى صنعة ايضا ولا صنعة
 الا بصانع ويحتاج ثقل كثير من الآلات الى دواب
 قال وهو في امثل كاجزاء السلسلة المتعلقة بعضها
 ببعض : وقال ارسطو طيلس الإنبعاث الى الشركة
 المدنية ضروري وبالطبع قال ولذلك نقول بان
 الإنسان حي مدني بالطبع وان الذي لا يمكنه
 أن يشاركه هذه الشركة لشقي والذي لا يحتاج اليه
 مثاله وقال بعضهم لما كان الإنسان مقصودا
 يتلونه الى غرض ما احتاج في استعمال الغرض الذي
 أريد له الى اسباب كثيرة وليس في امكان الواحد
 وفاء القيام بتثبيت جميع ما يحتاج اليه بنفسه فاحتاج
 الى معاونين فكان الاجتماع والمدن لذلك : ومعونة
 هذه الحال تكسب اللفة والمحبة : وقال الجاحظ
 اعلم بان حاجة الناس بعضهم الى بعض صفة لازمة
 في طبائعهم ومخلقة قائمة في جواهرهم محيطية

بجماعتهم وثابتة لا تُزِيلُهُمْ قَالَ وَذَلِكَ أَنَّهُ لَيْسَ
 أَحَدٌ يَسْتَطِيعُ بُلُوغَ حَاجَتِهِ بِنَفْسِهِ مِنْ دُونِ الْإِسْتِعَاةِ
 بغيره فحاجة الأدي مضمّنة بمعونة الأقصى والأدنى
 مسخّر للأقصى كما يُسَخَّرُ له الأقصى والاجل ميسّر
 للأدنى كما يُيسَّرُ له الأدنى فالملوك محتاجون
 إلى السّوقة في بابٍ والسّوقة محتاجون إلى الملك
 في بابٍ وكذلك الغني والفقير والمالك والمملوك
 قال المجاحظ وإن الله لم يسخّر للناس جميع خلقه
 إلا وهم محتاجون إلى جميع خلقه: قال والحاجة
 حاجتان قوامٌ وفوت ولذة وامتاع فسبحان من
 جعل في ارتباط البعض ببعض تمام المصلحة و
 باجتماع الجميع تمام البغية وسبحان من جعل في
 نقصان الواحد بطلان الجميع بُرْهَانًا واضِحًا وقياسًا
 قائمًا لأنّ الجميع انما هو واحد ضمّر إلى واحد وواحد
 آخر ضمّر إليها فاذا جُوزَتْ رفع الواحد والآخر مثله
 في الوزن والعلة فقد جُوزَتْ رفع الجميع لأنّه ليس
 الواحد حقّ في الحقّ من الثاني فاذا جُوزَتْ إبطاله
 فكذلك الثاني والثالث حتى ماقي على الجميع هـ

ومن كيفية السياسة الحيلة في استدامة العامة

الحيلة في استدامة العامة الترغيب في الألفة و
حظر الشتمات والفرقة وإيجاب العدل والنصفة
وتحريم الجور والمضادة والألفة هي أن يكون كلُّ
واحد يحب الآخر كحبه لبدنه إذا كان كل واحد من
هذين سبب حياته . ويلزم من هذا أن يحب الخير
لصاحبه ويسرُّ به إذا صار اليه ويكره الشرَّ له و
يسوءه إذا امحَّن به والوجه في تشبيه الألفة
أن يجعلهم متشاكلين في الفضيلة ومتشابهين في
العمل والهمة فإن المشاكلة محبوبة والشبه يحسب
السببه إماماً في الفضيلة فإن يجعلهم أعماء انجاء
متعقلين عذولاً وإماماً في الهمة فإن يجعلهم على أن
تصير همه كل واحد منهم طلباً لنفسه وللمشاركة
وتجنب الضرر له ولهم وإماماً في الفعل فإن يكون
أفعالهم موجهة نحو الجميل ونحو المجيد وذلك بأن
يجتهد كل واحد منهم أن ينصح في عمله لينتفع به و
أن يبلغ في تجويزه أقصى ما يمكنه وإن يكون حُبَّته

لمن ينفق به غيره أكثر من محبته لنفع نفسه : وأما
 حملهم على حسن المعاملة فإن يجعل للعدل الجوائز و
 الكرامة وعلى الجائر الهوان والخسارة : وسنقول
 فيما بعده في كل شيء مما أجلنا القول فيه ههنا
 إن شاء الله عز وجل هـ

الترغيب في إقامة العدل وبيان أنه ضروري وطباعي في الحياة

قال أرسطو طيلس العدل طباعى وضرورى في الحياة
 قال وبيان ذلك أن الحياة الفاضلة هي التي تنصرف
 في تمام الكفاية وليس يمكن أن يكون ذلك للمنفرد
 فاحتيج بسبب ذلك إلى الاجتماع لتصرف الأعمال
 الخاصية عامة وأنه ليس يكون ذلك إلا
 بالشركة التامة والشركة التامة هي المدينة
 قال فالحاجة إلى حسن معاش ربطت هذه الشركة
 والحاجة إلى ما يكون به حسن معاش ولدت المعاملة
 والحاجة إلى استدامة المعاملة أوجبت معاوضة
 ولما كان لا مانع من أن يكون عمل أحدهما أفضل
 من عمل الآخر احتيج إلى شيء يعرف به مقدار الأشياء

فجعل ذلك الشيء الذهب والفضة واحتيج ايضا الى
الذهب والفضة لمعنى آخر وهو ان احدهما قد يحتاج
الى عمل صاحبه في وقت لا يحتاج الآخر الى عمله فيه
فاحتيج بسبب ذلك الى شيء يكون كالكفيل له ولم
يصلح ان يكون الكفيل فيه عمل صاحبه لان كثيرا
من الأعمال لا آثار لها كالسياسة والرعي والغنى
وايضا فان كثيرا من الأعمال التي لها آثار لا يبقى المدة
الطويلة فأقيم الذهب والفضة لذلك وصارا مالا
بالعرض وصارا نمنا للأشياء وقيما لها: قال ومما يدل
انهما صاراما لا بالعرض لا بالطبع أنا لو شئنا غيرناهما

في العدل ما هو

قال ارسطو طليس العدل هو المساواة والجور لا مساواة
قال وذلك بان يكون لأحدهما من الخير أكثر وللآخر
أقل ومن الشتر بخلاف ذلك: وقال في موضع آخر
العدل هو مماثلة على قدر المناسبة: وقال افلاطون
العدل هو الصناعات التي تستبان بها ما ينبغي
ان يعطى العامل والشريك وما لا ينبغي ان يعطى
ولمن ينبغي ان يعطى ولمن لا ينبغي وفي أي وقت

وبأي مقدار وبأي حال: وقال بعضهم العدل من بين
 الفضائل خير غريب وذلك أنه مضاف إلى شيء آخر
 أما رئيس، وأما شريك: وقال بعضهم العدل خير
 غريب لا ينفع العادل الكسب غيره: قال الشيخ كيف
 لا ينفعه وصلاح حاله واستدامته بقاؤه إنما يقع
 به: وقال قسطنطين لوقا البعلبكي أحد حدود
 العقل العدل واحد وحدود العدل هو مقارنة كل
 فعل بمثله ٥

في فصل العدل

قال أفلاطن العدل قسيمان خاص وعام ٦ وقد
 ذكرنا قوله في الخاص في باب العدل ما هو قال
 وأما العامي فأنما هو اعتدال قوى الأَنفُس وقال
 النفسُ خاصي وعامي فالخاصي أنما هو فيما بين
 الظلم والانتظام قال وأما العامي فأنما هو في
 اعتدال حركات الأَنفُس المثلثة: وقال أفلاطن
 العدل قسيمان اهلي وهو مركوز في النفس وغريب
 وهو الذي يكون من خارج: وقال الينس
 العدل قسيمان مركوز في النفس ومنه ما هو خارج

منه ما هو
 بايد افتاده بترج

٧ ظاهر
نقص در اینجا هست

٧ بالقول وكما أنَّ النطق الخارج بالقول انشأؤه
على ما في النفس كذلك العدا الخارج من النفس انشأؤه
أي ما هو على ما في النفس: وقال أرسطو طيلس العادل
قسمان طبيعيٌّ ونا موسيٌّ فالطبيعي هو الذي ليس
يمكن أن يكون بنوع آخر كالنار التي تحرق
ههنا وبفارس: والنا موسيٌّ يُظنُّ به أنه مختلف
وليس الأمر كما يُظنُّ فإن الاختلاف في الناموس
أي يقع من تحريف متأوّل أو غلط مستنبط
وذلك لأن الناموس كليٌّ وليس يمكن أن
يقال في بعض الأشياء بكلٍّ صحيح ٨

القول في كيفية المماثلة

قال أرسطو طيلس يجب في قسمة الكرامة والأموال
والأخذ والإعطاء أن تكون المماثلة فيه على قدر
المناسبة والمناسبة أقل ما تكون في أربعة
وذلك بين في منفصلة فأنه ينبغي أن تكون
نسبة الخفاف إلى البيت كنسبة البناء إلى
الاسكاف قال وأما في متصلة فقد يشتبه
الأمر فيظنُّ أنه يتم بثلاث وليس الأمر على ما

يُظَنُّ مِنْ أَجْلِ أَنَّهَا تَسْتَعْمَلُ الْوَاحِدَ مَرَّتَيْنِ تَمْثَالِ
 ذَلِكَ كَمَا أَنَّ الْأَلْفَ إِلَى الْبَاءِ كَذَلِكَ الْبَاءُ إِلَى الْجِيمِ
 فَإِنْ جَارَ أَحَدٌ وَجَبَ عَلَى السَّائِسِ أَنْ يَنْتَزِعَ مِنْهُ
 الزِّيَادَةُ لِأَنَّ السَّائِسَ هُوَ حَافِظُ الْمَسَاوَةِ وَ
 يَجِبُ مَعَ ذَلِكَ أَنْ يُعَاقَبَهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ أَمَّا جَارُ
 بَعِيرٍ أَرَادَهُ . قَالَ وَأَمَّا فِي الْجِرَاحِ فَإِنَّهُ أَمَّا يَنْظُرُ
 إِلَى الْمِمَّاثِلَةِ فَقَطْ وَلَا يَنْظُرُ فِيهِ إِلَى الْمُنَاسِبَةِ قَالَ
 وَقَدْ كَانَ إِذَا مِيقَسَ يَقُولُ يَجِبُ أَنْ يُعْتَبَرَ فِيهِ
 الْمُنَاسِبَةُ كَانَ يَقُولُ أَنْ جَرَحَ وَهُوَ رَئِيسٌ لَمْ يُجْرَحِ إِلَّا
 أَنْ يَكُونَ الْجِرَاحُ رَئِيسًا قَالُوا كَذَلِكَ أَنْ قُطِعَ عَضْوًا
 وَكَانَ يَقُولُ إِنْ جَرَحَ مِنْ لَيْسَ بِرَئِيسٍ رَئِيسًا فَلَيْسَ
 يَنْبَغِي أَنْ يُجْرَحَ فَقَطُّ بَلْ أَنْ يُعَذَّبَ مَعَ ذَلِكَ قَالَ وَمَا
 قَالَهُ إِذَا مِيقَسَ هَذَا لَيْسَ بِصَوَابٍ عِنْدَنَا

تَمَّ النَّصْفُ لِأَوَّلِ
 السَّعَادَةِ وَالْإِسْعَادِ
 وَلِلَّهِ الْحَمْدُ عَلَى الْهِدَايَةِ وَالْإِشْرَافِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بما ذى يجب ان تكون

مجازاة المبتدئ بالاحسان

قال ارسطوطيلس وقد ينبغي ان يفحص بماذا يجب ان تكون المجازاة بالنوع الذى يذابه المحسن او بما يطمع فيه : ومن المتيقن انه اذا لم يصل الى البارى ما يجب ان يكون شبيهاً بعنده بالبدى لم يكن كالمعنى اذا قبل بالغيث الا انه لم يكن مراد المعنى ذلك بل الهال : قال واقول ان المكافاة يجب ان تكون على قدر ما انتفع به من احسن بمقدار ما اصيب منه و بالزيادة عليه بل اكثر : قال واقول ان المعطى كالامر وانه ليس يمكن في كل شئ اقامة المكافاة : قال و يجب ان يقتر بالمعروف من لا يقدر على المكافاة :

في الافضال ما هو

قال ارسطوطيلس الافضال فوق العدل بسبب الجميل والمفضل هو الذى يزيد في العطية على الواجب ويبتدئ بما ليس بواجب يفعل ما يفعل لينتفع به ذاك لاهو و لاذلك يعطى من لا يقدر على المجازاة

تفصيل الجنائيات فان منها ما هو
اساءة وشريرة ومنها ما هو اساءة
وليس شريرة وان منها ما هو
خطا وليس باساءة ولا شريرة

قال ارسطو طيلس الظلم والشريرة ما كان عن
اختيار من الفاعل قال وما كان يعلم مسيئه ولم
يكن ذلك عن اختيار من الفاعل وذلك بان يكون
لغضب او شهوة فانه حثت واساءة وليس شريرة
وما كان لسهو او غلطا قلت او اكراه فانه ليس
باساءة ولا شريرة ولا حث ولا ظلم ولكنه خطأ
ومضرة قال واقول المظلوم هو الذي لحقته المضرة
من آخر بإرادته والمضور هو الذي لحقته المضرة
من آخر عن غير ارادة منه : قال وذلك بان يكون
مكرها او غير عالم بما يفعل م

تفصيل ما تلزم العقوبة فيه من
الجنائيات مما لا تلزم فيه العقوبة

قال ارسطو طيلس ان العقوبة لا تجب فيما لا يكون
بارادة وذلك مثل ان يخذل اخذ بئده فيضرب

بها غيره . قال ووجه آخر مما لا يكون بارادة وهو ان
لا يعلم لمن يضرب او بأي شيء يضرب او انه مال
الفعل وذلك بان يطعن وهو يظن انه لم يطعن وجميع
ما يفعل لمكان آفة عارضة من غضب او شهوة او
سكرفيه العقوبة لأنها ارادية وذلك انه لم يذهب على
فاعليها لمن يضرب او بأي شيء يضرب ولا اي فعل
يفعل . قال واصحاب التوالميس لا يعذرون السكران لأنه
سبب آفة وهذه الآفات اعني الغضب والشهوة والسكر
ينزل عن الاختيار لا عن الارادة فالذي يذهب غهؤلاء
معرفة المختار لا معرفة المراد . قال وجهل الانسان
بما هو امر ليس يكون علة لا ارادة لكن علة الرادة
ومن حال ان يقال باق هذه ليست بارادة والثر
افعال الناس انما تكون من غضب وشهوة . قال
واضا فمن المنكر ان يقال بان غضبنا وشهوتنا تخرجنا
عن الارادة وقد يجب في بعض الأشياء أن نغضب
وفي بعضها أن نشتهى ٥

الافعال المختلطة من الارادة ومن
لا ارادة ايها تكون ارادية ولا ارادية

قال أرسطو طيلس الأفعال المختلطة من الإرادة
ومن كذا إرادة بالإرادية أشبه وذلك أن هذه
الأفعال وقت ما تفعل إرادية والبدو فيها إلى الفاعل
وهذه مثل ما يفعل الخوف القتل أو من أجل ما لا يصبر
على مثله ومثل طرح الأموال في البحر مخافة الغرق
وهذه تشبه ما تكون بغير إرادة لأن فاعلها إنما
يفعلها من أجل المخافة وربما لم يصلح أن يعذر إذا
كانت الأشياء التي قد فعلت عظيمة. ومن العسر أن
يفصل أي الأشياء يلغى أن يعذر وإيها لا ينبغي أن يعذر
فإن التي تخوف منها موزية والتي تحمل عليها فبيته

في العلة التي من أجلها يُحْكَمُ للجور بالعظم

قال أرسطو طيلس الجور إنما يكون عظيماً بوجهين
أحدهما عظم الضرر والآخر عظم الشر قال وعظم
الشر يكون بوجه أحدهما أن يكون فيما تعظم حرمة
مثل أن يسلب كسوة بيوت الله أو يفعل ما تخف
منفعته ويعظم ضرره مثل النش عن الموتى و
أخذ أكفانهم أو يكون أول من فعل ذلك أو يكون

قد فعل ذلك الفعل بعينه مراراً او يكون انما فعل ذلك من بعد العهود والأيمان او يكون قد اساء الى من احسن اليه والظلم في غير المكتوب اعظم :: قال واللصوص وقطاع الطريق و المقامرون كفاراً وظلمة :: قال والظلمة و اهل الشر هم كفاراً ايضاً هـ

في الأسباب الباعثة على الجور

قال ارسطو طيلس الجايرون انما يجورون حين يظنون انه لا يمسه الغرم والقصاص البتة او يكون ما يلحقهم اقل من المنفعة ويقع لهم هذا الظن لحلل احدها ان يكونوا مياسير او ذي حماية او سلطان او اخوان امثال هؤلاء او من المتصلة بهم او يقدروا حمايتهم لهم بالرشوة قال وقد يجور الانسان لا لينفع نفسه لكن ليحقق المصلحة بمن يفعل به :: وتكون ذلك امّا لسوء ناله منه او لسوء نال اخوانه منه او من جهة او يظن انه ليس يجور ان كان من يفعل به قد يفعل بالناس مثله هـ

في الأسباب الدالة على الجور

قال أرسطو طيلس الجائر كثيراً ما يجور على من تغلب عليه الحياء، وكثيراً ما يجور على من يجمل الظلم وربما جاوروا على من يعرف بالتخضُّص وطلب البشر وعلى الذين تشبههم القضاة والمحكَّام وعلى الذين يشبههم اصدقاء القضاة والمحكَّام. قال وقد يجور من يظن أنه لا ينتصف منه لأنه يخفى أمره ومن هذا الضرب يكون جور الضعيف ومن لا مقدرة له على القوى لأنه يطمع في أن يخفى أمره من قبل أنه لا يظن به ذلك هـ

إبانة شرف العدل وعلو

الانقياد به وخساسة الجور

عظم الضرر به على طريقة الجدال

قال أفلاطون في كتاب السياسة قال من مدح الجور العدل ضاراً بالعدل وإنما ينفع غيره. ولما الجور فنافع للجائر ولذلك ما يميل الكل إليه بالطبع. قال وإن العدل لم يوضع بسبب أنه خير بذاته لكن بسبب أنه خير ضعف من

لحقه الجور قال وأكثر من ممدح العدل إنما ممدحه
 خديعة وسخرية قال وقال من ممدح العدل العدل
 هو امان للانسان في الدنيا والآخرة وهو بمنعش للامل
 والمقوى للرجاء والثقة عند الشدائد قال وهو
 النافع لأنه به تدوم كل شركة ومعاملته وأكثر
 ما يميل اليه الانسان بطبعه ضار :: وأما النافع
 ما مال اليه بعقله ولذلك قيل خالف هو اك تسلم ::
 قال وقال المادح للجور العدل هو الأمر النافع
 لمن هو اقهر والعادل هو الذي يلتزم سنة من
 هو اقهر وذلك ان كل قاهر فلا بد من ان يضع
 لنفسه ما هو انفع له والجور هو تعدى تلك السنة
 ومخالفتها ولذلك يلحق الجائرين العذاب ::
 قال المحقق للعدل أرايت ان وضع ما يظن
 انه نافع وليس بنافع ايلزم الأضعف ان يطيع
 السنة فإن لزم فليس حد العدل انه النافع لمن
 هو اقهر :: قال ونقول ايضا ان كان العدل
 صناعة

صناعة فانه يلزم أن يطلب ما هو انفع لمن هو اذل
واضعف لاما هو انفع لمن هو اقهر وذلك ان
موضوع كل صناعة انما هو لمنفعة المصنوع لا
لمنفعة الصانع فان الطب لم يوضع لمنفعة
الطبيب لكن لمنفعة العليل والرعي لم يوضع لمنفعة
الراعي لكن من اجل المرعى وكذلك هذا في الرياضة وفي
كل صناعة فان قال قائل بان الراعي انما يرعى بسبب
الاجرة قيل اخذ الاجرة لم يقع للراعي فحوصاعته
لكن من صناعة اخرى قال وايضا فانه ان كان هذا
السائس انما يسوس بسبب ما يأخذ من الاجرة فانه
كالاجير فيما عمله واكرأه الإنسان نفسه خسة و
ندالة قال وان الفاضل لا يتولى الرياسة لسبب
مال او كرامة لكن للضرورة ولذلك قيل بان المدينة
الفاضلة بشرف ارتفع فيها فقال بسبب امتناع أهلها
من التقبل بالرياسة فقال المادح للجور وانما امدح
من الجور جورا الجائر الكامل في جوره وذاك هو
المتغلب فان المتغلب على الكل يأمن العقوبة و
المذمة قال فان قيل بانه لم يكن المظلومين

أن ينالوه بالعقوبة ويحببهم بالمهذمة فإن أحوالهم
 معه أن يشنأوه ويبغضوه وينكبوه فيما بينهم و
 ينتقصوه قال وايضاً فإنه ان لم يلحقه وبالجمود
 في الدنيا فسيلحقه في الآخرة فانه نقول في جواب
 ذلك ان المجائر الكامل هو الذي يمكنه ان يأتي على
 الجور على صورة العدل حتى لا يشعر به احد وذلك
 لانه يتزانياً برأي اهل الفضيلة والحجى من خلفه مكر
 يغلب: والصانع الكامل هو الذي يشعر بما يكون ممكناً
 في صناعته وبما لا يكون ممكناً في روم الممكن ويجيد
 مما لا يمكن: وايضاً فإنه ان اخطأ يمكنه ان يتلافى
 خطأه وأن يصلح: وايضاً فإنه قد يمكنه ان
 يستعين على تزيين امره ليقوم يشتمل بهم المشبهين
 بالبالغين حتى يملحوه ويترئوه مما رضى به واما
 امر الآخرة فإنه يصلح بالقرابين وبالصدقات في
 حياته وبالوصايا من بعد موته: قال والمجاير
 اذا كان على هذه الحال فإنه يتعجل المنفعة واللذة
 وحسن العيش في الدنيا والآخرة ٥ قال
 وأما

وَأَمَّا الْعَادِلُ الْكَامِلُ فَإِنَّهُ لَا يُحِبُّ أَنْ يُظَنَّ أَنَّهُ
 عَادِلٌ فَسَيُظَنَّ بِهِ أَنَّهُ جَائِرٌ وَإِذَا كَانَ عَلَى هَذَا فَإِنَّهُ
 حَظُّ الْعَاجِلِ مِنْ حَسَنِ الْحَالِ وَرَغْدِ الْعَيْشِ وَلِحَقِّقَةِ
 الْمَذْمُومَةِ مِنْ قَبْلِ أَنَّهُ يُظَنَّ بِهِ أَنَّهُ جَائِرٌ وَرَبَّمَا نَالَتْهُ
 الْحَقُوقَةُ : قَالَ وَالْجَائِرُ إِنْ تَابَعَ النَّاسَ لَمْ يَطْمَعُوا
 فِيهِ وَإِنْ أَرَادَ مَوَاصِلَتَهُمْ رَغِبُوا فِيهِ فَهُوَ تَزَوُّجٌ بَيْنَ
 شَاءٍ وَنِزْوَجٍ بِنَاتِهِ وَبَنِيهِ فِيمَنْ شَاءَ : قَالَ وَأَمَّا
 الْعَادِلُ فَإِنَّهُ إِنْ تَابَعَ النَّاسَ ذَهَبَتْ حَقُوقُهُ وَإِنْ
 أَرَادَ أَحَدٌ ظُلْمَهُ سَيَسْرُدُ لَكَ عَلَيْهِ لِأَنَّهُ لَا يُحِبُّ الْخُصُومَةَ
 وَالْإِنْتِصَافَ وَإِنْ أَرَادَ مَوَاصِلَتَهُ لَمْ يُرْغَبْ فِيهِ فَهُوَ لَا
 يَجِدُ الرِّضَا مِنْ الزَّوْجَاتِ لِنَفْسِهِ وَلِبَنِيهِ وَلَا مِنْ الْأَزْوَاجِ
 لِبِنَاتِهِ وَإِنْ تَوَلَّى عَمَلًا مِنَ الْأَعْمَالِ ابْغَضَهُ أَقْرَبَاؤُهُ
 وَأَصْحَابُهُ وَأَهْلُ عَمَلِهِ وَذَلِكَ لِأَنَّهُ لَا يَرْفُقُ أَقْرَبَاءَهُ وَلَا
 يَنْفَعُ أَصْحَابَهُ وَيَمْنَعُ أَهْلَ عَمَلِهِ مِنَ الظُّلْمِ فَيَتَحَسَّنُ قُلُوبُهُمْ
 عَلَيْهِ قَالَ وَإِنَّ الْجَائِرَ فِي كُلِّ هَذِهِ الْمَعَانِي عَلَى ضِدِّ هَذِهِ
 الْحَالِ قَالَ وَكَذَلِكَ نَقُولُ بَانَ الْعَدْلُ سَلَامَةً نَاحِيَةً وَ
 حُسْنَ خَلْقٍ وَبَانَ الْجَوْرُ جَوْدَةً قَضِيَّةً وَقُوَّةً رَأْيٍ : قَالَ
 الْحَكِيمُ لِلْعَدْلِ أَخْبِرْنِي عَنْ أَجَائِرِ الْكَامِلِ لِمَنْغِ نَفْسِ السَّارِقِ

آ: فقيه

من ان يسرق والمكابر على اموال الناس من الزكابر والزاني
 من ان يزني قال وكيف لا قال يلزم من هذا ان
 يكون ضعيف الرأي ذميم الفطنة فان العالم بكل صنعة
 لا يمنع مما يوجب صناعته قال واخبرني عن الجائر
 الكامل هل يمكن ان يستديم جوده بغير العدل قال و
 كيف لا قال من قبل ان اذاجار احاج الى معاونين له
 وانصار وان لم يعطهم صاير يدون لم يثبتوا معه ولم
 يُعينوه والسبب في ذلك ان التجور يورث التباؤا و
 شقاقا ونقضا وقتالا واما العدل فانه يكتسب اهله
 الفة ومحبة وسلاما وسلاما قال واما قول من
 يقول بان الجائر يمكن ان يلبس امره ويسترجره
 فانه قول لا حاصل له وظن لا قوام له وذلك انه
 ليس يجوز ان يذهب على احد ما يلحقه في نفسه او
 ولده او اهله او اخوانه او جيرانه وما كان بعيدا عن
 الانسان فانه لن يخفى اذا كثروا ان ذهب على الناس فلن
 يذهب على الله وعلى اوليائه واما ما يتقرب به
 فانه يجب ان يكون من اطيب ماله ومما يرضاه الله فان
 الله لا يرضى بالخبث الذي هو وحش وقذر ولا

بالذي هو متعظ فيه على اخذه . قال وبعد فاني صدقة
وقربان مما لا يملكه المتقرب به ولكنه يكون لغيره م

أبانة صفة الجور وخسسته

بصفة حال الجائر

قال اولاد الجائر شقي ومرجوع وفقير ومهين
وجاهل الحق وان ظن به انه سعيد ومعبوط وعنى
عزيز وكيس بصير وذلك لان السرور داهية عليه
وجميع الخيرات مثل المنافع والأموال والصحة والجمال
والقوة والملاحة ولطف الحواس وذكاى الطبع غير
نافعة له بل ضارة من قبل انها الآلات والأسباب
للفسق والشرة والتخليط والسرف على نفسه وبدنه
ولفساد دنياه وآخرته ولذلك يكون عيشه عيش
اسقام وآلام وان ظن به انه صحيح وعاقل فانه
لا يكون على ما يظن به والشرة تولد الداء في البدن
ويورث الغباوة وتؤدي الى النسيان والجمادة وكثيرا ما
تؤدي الى الأمراض المزمنة وربما بادر بالإنسان الى
الموت وايضا فانه لا يصفو له عيشه لما يلحقه من خوف
العاجل ولما يتردد في نفسه من خوف الآجل لأنه لا يأمن

لنزدوا
ظاهرا زائرا
زظ

من أساء اليهم وحق له أن لا يأمنهم ولا ينبغي له أن يأمن
 من أحسن اليهم لأنه إنما يحسن إلى من يعاونه على الشر
 وليس يعاونه على الشر إلا الشرير الخبيث وأمثال هؤلاء
 يتغمزون الوثوب عليه حتى قدروا على ذلك قال وهو وان
 لم يؤمن بأمر الآخرة فلا بد من أن يلحقه الخوف منه لما
 يجري على سمع من أهواله ولما يخطر على قلبه من ذكره
 ولا سيما أن مرضه أو كبره قال وأما فقير فلأنه لا
 يستغنى بما يملك ويفقر ابداً إلى ما يملك قال وهو من
 أجل هذا يتقطع بالحسرات إذا كانت شهواته لا تقف
 وليس ينال كل ما يشتهي قال وأما مهين فلأنه
 بسبب شره يحتاج أن يعبد لمن كان عساه لا يرعى
 بأن يكون عبداً له : وإيضاً فمن أجل أنه لا كرامة
 له لأن الكرامة إنما تكون بسبب الفضيلة وليست له
 فضيلة وإن أكرم فإثمائكم للخافة : وأما أحمق
 فلما قلنا وليس شيء آخر دهنه يأخذ بالعنف والظفر
 والضرب الشتم ما ليس له ثم يدفع إلى من لا يستحقه
 لينجوبه من عذاب الله ولو أنه رده على من يستحقه
 لعساه ينجم من عذاب الله لأنه قطع عن الأخذ بالآدم

* - *
 كمن كثر دهنه
 ثم يريده

وتناول بالضرب البشارع وانتهك اعراضهم: واقول في
الجملة بان الحياة شر للجائر من الموت وان الموت خير
له من الحياة: وقال افلاطن الجائر لشربه محترق لنفسه
ولبدنه ولبنيته ولسائر النفوس والأبدان والبيوت ٥

ابانة فضيلة العدل بصفة حال العادل

قال افلاطن قال المادح للعدل العادل هو السعيد
المغبوط في الدنيا وهو الفايئز برضوان الله في الآخرة
فانه قد اقتنى لنفسه الخيرات الشريفة باقتناء
الفضائل وازال عن نفسه الشرور الضارة بالسلاخ
من الرذائل قال وذلك لانه ليس يمكن الشره ولا
الجبن ولا الجاهل ان يكون عدلاً فلا بد من ان
يكون العادل عفيفاً نجداً حكيماً: قال وانه لا بد من
ان يستثمر امره اذا دلع عليه واذا استثمر امره فزع
الناس الى رياسته وولايته فعقدوا له الولاية
على انفسهم طوعاً وزأسوه فسيقتطع له امره
في خيرات العمل فيتممكن ما شاء ويتزوج
ممن شاء ويتزوج بناته وبناته ممن شاء وان وقع في

بأية مرض أو فقرا أو بلية أو محنة فسيؤول امره إلى
ما يرغب به لأن الله تعالى هو المولى لأمره ولأمر
جميع من يكون مرضاه وكيف يجوز أن يخذله وهو
مفتقر إلى الله في فعله ومطيع له في أمره ٥

ذكر أشياء جاءت في العدل عن النبي صلى الله عليه وآله

روى عن عمر بن الخطاب أنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه أفضل عباد الله عند الله منزلة أمام
عادل إفتق وشر عباد الله عند الله منزلة أمام
جائر أخرق وبن عمر قال رسول الله صلى الله عليه
المقسطون على منابر من نور يوم القيمة ٥ وقال
الأوزاعي روى عن رسول الله صلى الله عليه في تفسير
قول الله تعالى يا داود أنا جعلناك خليفة في
الأرض فلا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله قال
يقول أياك أن تريد في نفسك إذا تقدم الخصمان
إليك أن يكون الحق لأحبتهما إليك : وكان عمر بن
الخطاب يقول إلهي إن كنت تعلم إذا جلس الخصمان
بين يدي أني أبا إلى على من مال الحق فلا تمهلني

كذا طلع
وعن عمر

طرفة عين : وروى الأعمش عن جليل بن أبي ثابت عن زاذان
 دهقان السالحين قال كانت لي أرض إلى جنب أرض
 سعد فأضربني وكيله فجئته وشكوت وكيله إليه فزبرني
 وصاح عليّ فخرجت إلى المدينة إلى عمر بن الخطاب
 متظلاً فلما وردت المدينة جئت بابه فإذا بغلام
 فقال لي أُمِّي أُمُّ ذِي قُلْتُ ذِي قَالَ مَا تَرِيدُ
 قُلْتُ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ ادْخُلْ فَدَخَلْتُ فَذَا الشَّيْخُ
 جَالِسٌ عَلَى كِسَاءٍ فَطَوَانِي وَعَلَيْهِ جَبَّةٌ صُفْرٌ عَلَيْهَا
 رِقَاعٌ بَعْضُهَا أَرُحٌ فَلَمَّا رَأَيْتَنِي قَالَ مَا تَرِيدُ فَخَصَصْتُ
 عَلَيْهِ قِصَّتِي فَأَخَذَ صَحِيفَةً وَكُتِبَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ يَحْمَرُ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى
 سَعْدِ بْنِ مَلِكٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا نِيَّ أَحْمَدَ إِلَهِكَ اللَّهُ
 الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَاءَنِي زَاذَانُ وَذَكَرَ
 لِي قِصَّتَهُ فَذَا جَاءَكَ كِتَابِي وَنَظَرْتُ فِيهِ فَفُتِمَ
 قَائِمًا حَتَّى تَتَصَفَّ مِنْ نَفْسِكَ وَإِلَّا فَأَقْبِلْ إِلَى رَاجِلٍ
 فَلَمَّا وَضَعْتُ الْكِتَابَ فِي يَدِهِ وَفَعْتُ عَلَيْهِ الْفُكْلَ وَ
 لَمَّا قَرَأَهُ قَامَ قَائِمًا وَقَالَ ارْضَى لَكَ قُلْتُ لَأَحَاجَتُهُ لِي
 فِي أَرْضِكَ وَلَكِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَتَصَفَّ مِنْ نَفْسِكَ قَالَ فَمَا

جلس حتى انصفني وارضاني : وروى ان عمر بن الخطاب
 قام خطيبا في الناس فقال اني انما وليت عليكم من وليت
 ليحجزوا فيما بينكم وليقسموا فيكم لا ليتنا ولوا البشاركم او
 ينتمى لكم الاعراضكم فمن كان له قبل احد من عمالي مظلمة
 فليقم فاني منصفه فقال عمرو بن العاص انك يا امير
 المؤمنين ان فتحت هذا الباب على عمالك كثر الشغل عليك
 فقال دعنا من ذي فوالله لا سويين بين الناس وكيف
 لا افعل وقد اقص رسول الله صلى الله عليه من نفسه و
 روى في سبب ما كان من النبي صلى الله عليه حتى اقص
 من نفسه وجوه احدها ان رجلا تعلق بزمام ناقته و
 كان يعجل الى البيت للصلوة والطواف فقال له خل عن
 زمام الناقة فانك ستدرك ما تريد اذ اصلت فلم
 يفعل فضربه بمخصرته فلما صلى قال للرجل قم فاقصر
 أو أعف فقال الرجل قد عفوت : وقال رسول الله صلى
 الله عليه من حكم بين اثنين ولم يسو بينهما فعليه
 لعنة الله : وقال رسول الله صلى الله عليه من مشى مع
 ظالم وهو يعلم انه ظالم فقد خرج من الإسلام : و
 قال عائشة ان امرأة من بني مخزوم سرق فامر

النبي عليه السلام بقطعها فسألت بنو مخزوم أسامة أن
 يسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها لئلا يقطع فذكر
 ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله عليه السلام
 والله لو كانت فاطمة بنت محمد لقطعتهما إنما هلك
 بنو إسرائيل بأقامتهم العدل على الضعيف وتجاوزهم
 عن الشرف : وروى أن المنصور دعا الأوزاعي فلما
 جاءه قال له ما أردت يا أمير المؤمنين في استخاري
 فقال الأخذ عنك فقال انظر أن لا تجهل ما سمع
 قال وكف اجهل اذا سمعت فقال بأن لا تعمل به فاني
 سمعت مكحولاً يقول حدثني بشر بن عطية قال سمعت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول إنما عبد جاءته
 موعدة من الله في دينه فأنها نعمة من الله ساقها
 إليه إن عمل بها وإن لم يعمل كانت حجة من الله عليه
 ليزداد دائماً فيزداد الله عليه خطأ ثم قال لا
 تذكره الحق يا أمير المؤمنين وإن كان عليك واعلم بأن
 من كره الحق فقد كره الله فإن الله هو الحق ثم
 قال وروى بأن الله تعالى أوحى إلى داود يا داود
 اني ما بعثت نبياً الا جعلته من قبل اعيان العلموا

الرعاية ويرفقوا في السياسة فيجبروا الكسر وينظروا
 الهزبل وقال رسول الله صلى الله عليه اتقوا دعوة
 المظلوم فإنها تسوي إلى الظالم بالليل : وقال حذيفة
 قال رسول الله صلى الله عليه انه سيكونون عليكم
 امراء يظلمون ويكذبون فمن اعانهم على ظلمهم
 وصدقهم بكذبهم فليس مني ولست منه : وقال
 ابن المسيب لا تملؤوا اعيينكم من ائمة الجور
 اعوانهم الا بانكار من قلوبكم عليهم لئلا تحبط اعمالكم
 لكم وقال علي للاشرار اياك والظلم فإن الظالم
 رهين هلاك في الدنيا والآخرة ع

من كيفية السياسة الحيلة في

اجترار الناس الى الالة

قال افلاطن الواجب على الملك ان يصرف عنايته
 الى ايقاع الالة والموافقة فيما بين اهل المدينة
 فان كل مدينة لا محبة بين اهلها ولا وفاق
 فانه لا نور فيها ولا نظام ولا ثبات لها ولا قوام :
 قال والالة اسباب والفرقة اسباب فأقوى اسباب
 الالة معاشرة ومن المعاشرة الاجتماع على الطعام
 وعلى الهدامة والسلب الشا في المناجحة والرغبة في

طلب النفس والأولاد : والسبب الثالث البر والملاطفة :
 قالوا أسباب الفرقة الاختلاف في المذاهب والمجادلة
 والمكاثرة بالمال والمفاخرة والعصبية من جهة تفضيل
 المحال والرجال : قال الأصل في الألفة رفع اليمين
 وإيقاع المشاركة وذلك أن البلاء والفساد إنما يقع
 من الاختصاص والانفراد بالطوبى والغبطة فالواجب
 أن يضع في نفس كل واحد من أهل المدينة أنه ليس لأحد
 أن يقصر عنايته أو ماله على أهله وولده بل الواجب
 أن يكون ما في يد كل واحد للآخر متى احتاج إليه
 في نفسه أو أهله أو ولده أهلاً للآخر ووالد له حتى
 يجبر خلتهم وفاقمتهم ويقوم بأودهم ويهتم بشأنهم :
 وينبغي أن يمنع الشد المنع من أن يقول قائل هذا
 لي وهذا لك : قال وقد يجب لما قلنا أن يشترك أهل
 المدينة في الأمور الإضرارية وفي الأمور السافعة
 حتى يصيروا كبدن واحد فإن تألم الواحد منه تألم
 الآخر وعلى مثال الأعضاء والبدن فإن الإصبع الواحدة
 إن تألمت تألم لها جملة البدن : والمحمد داود عظيم

فيجب أن يمتثل في رفعه قال وليس يمكن أن يكون موازنة
 ونصره عند المحاربة من غير أن يكونوا أصدقاء
 محبتين بعضهم لبعض وليس يمكن أن يكونوا أصدقاء
 من غير أن يكونوا عداوة قال والحيلة في منع
 وقوع الاختلاف في المذهب أن لا يترك الناس بأن
 يزدولوا عن ظاهر السنة بنوع من التأويل وأن
 يجعل على من تأول تأويلاً مستكبراً نوعاً من العقوبة
 فإن لم يرتدع نفاؤه من السبل من قبل أن يفسد غيره
 وإن لم يرتفعه حبسه قال وإن السنة إذا قوت
 أمرها في النفوس القطعت الأطماع عنها وعن تغييرها
 ومخالفتها أو تركها قال وإن السنة إذا قوت
 قهرت الشهوة ألا ترى أن الإنسان ليس يتوق إلى
 جماع والريه والى جماع ابنته أو اخته لتحريم السنة
 ذلك وإن كن في غاية الحسن ونهاية المصلحة
 وقال أفلاطن بالأدب يحصل للإنسان خير نفسه
 ويأمن شره وبالإلف يحصل له خير عمله ويأمن
 شره قال حب الشهوة يحمل على طلب المال من غير
 وجهه مثل الخيانة والجور والمكابرة والغضب

* والسَّرقة وغيرها * ويجمل أيضاً على منعه من
وجهه واحسن احوال المحب للثروة أن يصير باجراً
او محترفاً او حراًثاً : وان الذي يحب الثروة لا
يمتنع من القبيح ومن الذميمة اذا حصل له الربح و
لذلك نقول بان الفاضل لا يجوز أن يكون غنياً وان الغني
خسيس وشذير وذلك من قبل أن الغني لا تكون له مخيرات
البدن ولا خيرات النفس لا في اية زمانه وصرفه همه في جمع
المال : قالوا المنافسة تولد المعاندة والملاحة والملاحة
والمعاندة يولدان السباغض والسيان وذلك يؤدي
الى التجاذب والتغالب ويؤدي ذلك الى البوار والهلاك

ذكر الآفة التي تعرض على السياسة ولا يمكن الاحتراز منها

كان افلاطون ينسب بعض الأشياء الى الضرورة :
قال ابو المحسن والضرورة هي الاتفاقات الواقعة :
وكان ينسب بعضها الى السياسة وقال جماعة
اهل الفلسفة الضرورة هي الاتفاق وهي النجدة وهي
السياسة وهي فاعلة الكل به كان ما كان وبه
يكون ما يكون وبه هو ما هو : وقال

أفلاطن البخت نطق عقلي سيار عوب
 الكل وقال بعضهم البخت هو قوة روحانية وهو
 نطق عقلي وهو الذي تنفذ في جوهر الكل وهو
 اسم الأثير الذي هو زرع الكل. وأقول البخت
 هو القسمة التي سبقت من الله لخلقها وهو القدم
 الذي جرى به القلم وجفت عليه. وقال أفلاطون
 في النواميس الاتفاقات والبخوت هي النباهة
 الآمرة في كل وقت وهي المختارة للأحوال فإنها
 إذا وردت بحرب لم يمكن أن نتمسك بالسلم وإذا
 وردت بالأمراض لم يمكن أن نتمسك بالصحة
 وربما وقع الوباء الممض وربما وقع الوباء المميت
 وربما وقع الجرب المهلك. قال أفلاطون أقول إن
 أمور البشرية أكثرها بخوت على البخت تجري أمور
 الملاحة وأمر الطب والفلاحة والتجارة والفساد
 والإضطراب والصلاح والاستقامة إنما تجري
 على البخوت. قال وأقول بأن الله جل عز هو
 الذي يجري الأمور كلها ومن الله تكون
 الاتفاقات والبخوت. وقال أرسطو طيلس

في سطرز صفا
 سار في جوهر
 تميزت

وما الا يستحالات كثيرة
وبالاتفاق السيئة :: قال ونقول بأنّها لا تنضر
الفاضل لأنّه يعمل في كل حال يستقبله بما يوجب
الرأى فيه في وقته :: وقال ساجور لانه هرمز
ان التمس ان لا يحاول امراً الا تمر على مشيئتك
وان لا تقصد عملاً الا اذركت منه مرادك فقد
عظم جهلك لتوقعك وطلبك ما لا سبيل اليه لك
ولا لأحد غير الله فان الأمور انما تجري بالمقادير
والمقادير ليست اليك ولكنه ينبغي اذا التوى عليك
جانب من الأمور او تمتع ان لا تترك ما استعملت لك
منه :: قال واعلم بأن الدنيا ربما اصببت بغير حزم
في الرأى ولا فضل في الدين فان اصببت فيها حاجتك
وانت مخطئ او اذبرت عنك وانت مصيب فلا يملكك
ذلك على مجانبة الصواب ومعاودة الخطأ

رئيسه اصل
اول ضابط
ج انما يقع ما يقع
من الفساد بالخير
الخيمة وبالانفاق
الخ وظاهر ان الرئيس

[ابتدای قسم چهارم از کتاب]

قال أبو الحسن الحمد لله الذي الذي بالحبوب
وامتنع به مرغماً فيه واوحش بالمكروه وامض به زاجراً
عنه ثم الحمد لله الذي خلق الدنيا بالحكمة البالغة
الباهرة وجعلها امرأة للآخرة ومرة الهال ينتبه
(العاقول المحبوب الآخرة بحبته التي قد تعجلها ولمكاره
الآخرة بالمكاره التي قد اتمض منها وليعتبر متعظاً فيسع
في خلاص غيره شكر المن خلصه وسبباً منه الى التخلص
نفسه فيما امامه :: ثم الحمد لله الذي اعطى بما صنع وانس
بما اوحش واوعد بما كره **حمداً ثانياً** متزائلاً وصلى الله
على نبينا محمد وآله وسلم كثيراً :: **وبعد** فان
كتابنا هذا انما هو في القسم الرابع من كتابنا في
السعادة والاسعاد في السيرة الانسانية
ونريد ان نبين فيه اقسام الرياسات وعلل الفاسدة منها
ونذكر فيه ايضاً اصناف المملوك وصورها واحوال اهلها
وبالله نستعين في كل امورنا واياها نستهدي ع

نصف
طريق

القول في أقسام الرياسات

الرياسة إما أن تكون طبيعية وإما عرضية: وقال
 أفلاطون في التواميس الرياسات التي تكون بالطبع
 أقسام فمنها رياسة الآباء والأمهات على الأولاد ومنها
 رياسة السادة على العبيد* ومنها رياسة الرجال على
 النساء* ومنها رياسة ذوى الأسنان على من دونهم
 ومنها رياسة ذوى النجدة على الضعفاء ومنها
 رياسة الفاضل على الناقص ومنها رياسة العالم على
 الجاهل والعرضية ما تكون بالتغلب والحيلة ومنها أن
 يكون العبد حراً بطبعه المضادة: و أقول إن
 جميع الرياسات المضادة لما ذكرها عرضية كرياسة
 الأولاد على الآباء والأمهات و كرياسة الأحداث
 على ذوى الأسنان و كرياسة النساء على الرجال
 و كرياسة الجهال على العلماء: ونقول من وجه آخر
 الرياسة إما أن تكون عامية وإما خاصة وأما
 متوسطة وهي التي تكون لها نسبة إلى الطرفين بالخاء
 صية كرياسة الرجل على بدنه وعلى منزله والعامية
 الرياسة على البدن كرياسة الملك: ومنها أيضاً

در اصل يكسطة
 وهي من الرياسات
 ان من الاولاد
 كمل كدع
 ج عمن طوار كدع

لنكل
 اصل
 ع من ان اذا

الرياسة على المدينة بأسرها والمتوسطة الرياسة
على المحلة وعلى القرية. ونقول من وجه آخر
الرياسة إما أن تكون شريفة وإما خسيسة و
الرياسة تشرف بوجه أحد هاشرف الرئيس و
فضله والآخر شرف المرؤوسين أو كثرتهم والثالث
أن تكون نحو نفع المرؤوسين واستصلاحهم والخمسة
يلحقها من الوجه المقابلة للوجه الموجبة للشرف و
أخسها أن تكون همّة الرئيس احترام المنافع إلى نفسه
والإضرار بالمرؤوسين ٥

في أقسام الرياسات ونزولها من كلام أرسطو طيلس

قال أرسطو طيلس أنواع الهيئة المدنية ثلاثة
قال وزوالها إلى ثلاثة. قال وأعلى بزوالها فسادها
قال فأولها الملك وغرضه ما هو خير لمن يكون تحت
رياسته لأنه ذكفاية في جميع الخيرات وفاضل
قال وينقل منه إلى المتغلب فإن الملك الردي يصير متغلباً
وغرض المتغلب ما هو خير لذاته في جميع الأمور
قال والثانية رياسة الأخيار وغرضهم أن تكون

أن تكون جارية على الصواب والصواب

والصواب
المدينة

فوضي
نحو أن يصير
الناس

خيراتُ المدينة مقسومة على الاستيغال والعدل
قال وينقل منهم الى رئاسة قليلين وهم الذين
يجعلون خيرات المدينة او أكثرها لذواتهم
ويريدون أن تكون الرئاسة ابداً لأقوام بأعيانهم
قال والنوع الثالث رئاسة الكرامة قال وتنقل
منها الى رئاسة العامة وهاتان متقاربتان
واقول النوع الثالث هو أن يصير الناس بوصفي فيقدم
في أول الأمر من له فضلٌ يعني تجرماً وتكرماً ثم يقع
التصحر ورغبة كل واحد أن تكون الرئاسة له فننقل
الى رئاسة العامة : قال أنسطوطليس وتُشبه
رئاسة الملك رئاسة الآباء على الأولاد لأن الآباء
أتما يريدون ما هو خيرٌ للأولاد : وأما التبليية
فتُشبه رئاسة السادة على العبيد لأن السادة
أتما يريدون من العبيد ما هو خيرٌ للسادة لا للعبيد
قال وتُشبه رئاسة الكرامة رئاسة الاخوة لأنهم
متشابهون وأتما يختلفون بالأسنان فقط :
قال والمحبة أتما تكون في كل واحدة من هذه على قدر
العدل والاحسان وليس في رئاسة التبليية شيء من

المحبة فان كانت فقليل ولأن الأشياء التي ليس فيها
شيء مشترك للرئيس والمرؤوس ليس فيها محبة
في الأحوال التي تتقلب عليها الرياسات
من قول افلاطون

وقال افلاطون الأحوال التي تتقلب عليها الرياسات
خمسة واحدة منها صحيحة والباقي فاسدة فالصحيحة
رياسة الملك وهي أولها والملك هو المحب للحكمة وعرضه
استعداد رعيته : قال وإن الملك إذا لم يكن ذهاباً خالصاً
ولكنه كان مختلطاً بالناس أو الشبه أو الرصاص
أو الفضة فإنه سينتقل إلى التجبر والتكبر لأفراطه
في محبة الكرامة فإنه ليس يطيق أن يسمع لغيره
حالة يستحق بها الكرامة فهو يجتهد في أن يغض ممن
يجب أن يعزّه وأن يضع ممن يجب أن يرفعه وهم
ذو الأخطار والفضل والأقدار ولذلك تسمية صاحبه
غلبة الإسراف : قال ثم انه يتخبط إلى الشر والذناة
في الحرص على جمع المال : قال فإنه ما شيء أسرع
استحالة من استحالة الرجل الشاب المحب للكرامة إلى

ظذوو
نسميه
صاحب

محبة المال : قال وإن المحب للمال يسلم من الفضائل
 كلها فيفارق الحقّة والنزاهة لحرصه ورغبته
 في الجمع ويفارق النجدة لاخطاطه الى مهانة القلق
 والى خسارة الكاسب الرديئة : قال ويعدم
 الحكمة بواحدة لأنه لا يستعمل فكرته الا في جمع
 المال ولا يستخدم نفسه الغضبية الا في جمع المال
 قال ابو الحسن وقد يجوز أن يقع هذه الاستحالات
 للواحد بعينه وقد يجوز أن تقع في نشوء بعد نشوء :
 قال ثمران الرياسة تنتقل الى الجمع الكثير وضرهم
 الحرّية والخلاص من التعبد للسنة وللسادة حتى
 يفعل كل واحد ما شاء واشتهى غير متخوف
 من زاجر وأمر : قال وسبب انتقال الرياسة الى
 الجمع الكثرانه اذا احقد ذوى الأحساب ومن له
 تبع بالتجبر عليهم ثم يسلبهم اموالهم صاروا اجربا
 له فقتلوه غيلة أو فتكا أو مجاهرة لأنه لا منعة
 له فلا اقلوه رفضوا السنن كلها المكتوبة وغير
 المكتوبة وسن كل واحد منهم لنفسه ما يشبهه :
 قال وانهم في اول امرهم يستطيون حالهم ثم

ان المهنا ينقلب سريعا الى الوحشة والكآبة والحسرة
 والعاهة ويقع لهم ذلك بزوال الأمن ووقوع
 المخافة لتباعى بعضهم على بعض حتى ان الأب
 يخاف ولده والسيد عبده والزوج زوجته :
 قال ويعلمون حينئذ ان الرئاسة من الأشياء الجارية
 بالطبع والواجبة بالضرورة : قال ثم انه تنقل عنهم
 الى المتغلب : قال وذلك ان كل واحد من الجميع
 اذا خاف على نفسه واهله وماله ورأى انتشار الأمر و
 تزايد البلاء قشاوروا فيما بينهم فلم يجدوا حيلة سوى
 ان يقلدوا واحدا على انفسهم لانه قد قلنا مرارا
 ان الرئاسة من الأشياء الواجبة بالضرورة : قال
 وان المتغلب في اول امره يجتهد في ادراك الصلاح
 في استدراك حسن الحال لهم والعلة في ذلك ان قوته
 في اول الامر تكون بهم لانهم السبب لرأسته فاذا قوى
 وذلك بان يصير له التبعية والخدم عمل البعض لهم والبعض
 لنفسه ثم لا يزال متزيدا من حظ نفسه الى ان يعمل في
 الحرية التامة وذلك بان يعمل جميع ما يعمل على ما
 يشتهي على ما يعود بشئ من الصلاح عليهم فيصير حينئذ

أما تربي أولادها على طبعها وتلقنهم ما يكون في
 نفسها فتمدح المال والعز وتحببهم ما إلى الصبي وتبلي
 الولد وتدمر جميع أحواله وأخلاقه فيصير الولد حراً
 للوالد من قبل أن يحارب غيره ثم إن تمكن من رئاسة
 فانظر ما زني يصنع وأي شيء من الشئ لا يغير
 قال وسبب آخر وهو أن يجعل تربيته تربية دلال وتربية
 إهمال ومن ينشأ على هذا لا يفهم أبداً أن صبي في أذنه
 ما صُبَّ وصُور في عينه ما صُور وذلك من قبل أن
 اضداد الخير قد تمكنت من نفسه ولهذا نقول بأن أولاد أكثر
 الملوك غير متجيزين وأنه لا يهون تخليصهم إلا في النادر ٥

في كيف يحدث الفساد

قال أفلا ظن الفساد أنما يقع شيئاً بعد شيء
 كالصلاح فإنه أنما يقع شيئاً بعد شيء قال وأول
 ما يقع من الفساد الرغبة في الهزل مثل اللعب
 والمجون والبطالة قال ومتى جاء الهزل ذهب الجدد
 قال ويتبع ذلك الميل إلى الشهوة واللذة قال
 ثم أنه يرتفع نظام الصلاح ويقع الفساد فتنشأ
 الخيانة والكذب والحيلة والافتعال بسبب الرغبة

في المال والمنفعة لاستيلاء سلطان الشهوة ولفرط
الميل الى اللذة :: قال ثمراته يتبع ذلك ارتفاع النصفة
في المعاملة ويرتفع العدل من القسمة وتعدم النصفة
في الصناعة ونفتقد الصحة في المعاشرة والصدق
في المخاطبة :: قال ويغلب التلبيس والغش والخيانة و
يزول الأمن والثقة فان باع الانسان واشترى او
اودع او قبل امانة او وديعه او اخبر او استخبر
لم يكن على ثقة بل على خطر وغرر :: قال ويرجع ذلك
مهنى ارتفاع الحياة في العيش :: وقال بعض الحكماء علامة
الاقبال اقبال الرأي وعلامة الإدبار ادبار الرأي
وعلامة اقبال الرأي توفر العناية في المجد وعلامة
ادبار الرأي استيلاء الهزل ٥

استيفاء القول في صفة المتغلب

قال امرسطوطليس المتغلب عبد بالحقيقة وان ظن
به انه ملك لأن شهواته قد استعبدته وهواه قد
ملكه قال وهو فقير بالحقيقة وان ظن به انه غني لأنه
لا يجترى بما يناله ويطمع ابدا في مال غيره لشهوه ::

قال والله لا وفاء له ولا صديق لأن الشره قد تمكن
منه فليس يمكنه لشره أن يثبت على وفاء ولا
عقد ولا عهد قال وهو السكران التائه لغبلة
الشره والحرص عليه قال وهو محشون من الآلام ومن
الغمور والحشرات ويظن به أنه مغبوط قال
وهكذا تكون حال كل شره قال افلاطن كل
متغلب مغلوب من ذاته ومسترق قال وذلك
أن نفسه الحيوانية قد استعبدت نفسه الانسانية
فليس له همة إلا في الاستيفاء من الشهوات وفي التمتع
باللذات وغرضه من الرياسة التمكن من الشهوة و
اللذة قال والله يكون ليئلاً شحيحاً بسبب محبته
للمال فليس بمبالي من أين اكتسب وكيف اكتسب وليستمي
أن يكون نفقائه من مال غيره للؤمه وشحه قال والله
يُبغض الشنن كلها ويقلب الفضائل باز يُعل الرذائل عليها
وذلك لأنه يستمي الحياة حمقاً والعفاف جبناً وإلا
قتصاد ندالة وقلة مروءة ويجعل السرف كبرهمة
وشرفاً وسخاوة ويستمي الحلم ضعفاً والسفه رجلة
ويستمي العذل سلامة ناحية والجور حسن فطنة

قال وإنه يُبغض كل جِدٍّ من أهل البيت في أن
يُدَّ لهم ويُفقرهم وفي أن يُقنيههم ويحبب كل رديٍّ و
يستهي أن يعزهم وأن يعينهم وأن يقويهم: قال و
ذلك لأنه يُبغض التجذ الشجاع لأنه يخاف قتله و يُبغض
الكيس الفطن لأنه يخاف تدبيره وحيلته ولأنه يعلم
أنه ليس يذهب عليه ما يهمل به فضلاً عما يعلمه و
يُبغض الكبير المصنعة لترفعه عليه وذلك لأن ممتته
لا تتركه أن يخطأ إلى ما لا يليق بالحر: قال و يُبغض
الغني الكثير الرغبتة في ماله: قال وميقت الناصح
المشفق أشد من هؤلاء الذين ذكرناهم لأنه لا يطوق
أن يرى من يمنعه مما يريد: قال فهو حريص على اذلال
هؤلاء وافقارهم وعلى قتل بعضهم فلا بد من أن يجمع
على نفسه الجمع الكبير ليلبغ بهم إلى ما يريد والذي يريد
أنما هو الفساد والردى فهو يطبعه فيه الردى
فاسد فهو إذن يستتبع كل رديٍّ فاسد خبيث من
لص و قاطع طريق وعيار خليع ومتهور فأنك وبجمعهم
على نفسه وإن الجمع لا يثبت معه إلا باجرة فهو إذن
يحتاج أن يأخذ من الأفاضل الجياد ويخططهم ليدفعه

الى الاردياء الأندال ويرضيه: قال ولذلك أقول بأن
 المتغلب مربوط بضرورة مغبوضة للجمل: قال والضرورة
 انه لا يمكنه أن يعيش الا بالاردياء فهو مضطر اليهم
 ويظن نفسه انه في غبطة لجمله وهو شقي مخوس
 بالحقيقة وكلما عاش اكثر كان شقاؤه اكثر:
 قال وانه يصير لشدة حرصه على الحرية الى العبودية
 التامة وهكذا كل شيء له ضد فانه يستطيع الى
 ضده اذا انتهى الى منتهاه: قال وذلك لانه يحتاج
 أن يتعبد لمن تعزز به وأن يتخبر لمن اعتضد به
 لانه يحتاج ان يسعى لكفايته ولما يربطه عليه فهو
 كالاجير المستكدر لهم وكالعبد الذليل هم

في حكمة وزير المتغلب وصفه

قال افلاطن انه ليست الحكمة عند من يريد أن
 يحظى عند المتغلب ويتال مكانة عند الامعرفة
 ما يقر به من هواه وذلك بأن يعرف ما يرضيه و
 يخطئه ويحبته ويكرهه ويوحشه ويونسه وأن
 كيف ينبغي أن يبدى منه وكيف ينبغي أن يبعد عنه وبأي
 شيء يستدرك رضاه اذا غضب ويرد رأيه اذا

نفر: قال وإن الواحد من أهل الزيف إذا عرف هذا
ظن أنه الحكيم وخف الناس عنه فان نال مع ذلك
قرباً منه فإنه يحسني من الكبر والزهو ما لا غاية له
يستبطن كسباً لا محصول له ومحباً لا غاية له: قال وإن
الذي لا يعلم شيئاً من الأشياء يظن أنه عالم بكل شيء
ولذلك لا يستشير ولا يقبل الرأي إن ابتدئ به فإنه
لا يسهل عليه استماع ما يخالف رأيه: قل وأنه للرغبة
في التقرب إلى هذا السبع الضاري والحيوان القاتل
اعني المتغلب يستني جميع الأشياء بحسب موافقة هذا الحيوان
فيسي ما يحبه خيراً وإن كان شراً وما يكرهه شراً
إن كان خيراً وسيستني الجور عدلاً والعذل جوراً م

٧ أقسام القول في المدن

المدن أقسام فمنها المدينة الفاضلة وهي التي تكون
الغلبة فيها لأهل الفضيلة ومنها المدينة الخسيسة
وهي التي تكون الغلبة فيها للمتمتعين بالذات
البهيمية من المأكّل والمشارب والمناجح ومنها المدينة
الحكيمة وهي التي تكون الغلبة فيها لأهل الحكمة

ومنها المدينة الجاهلية وهي التي لم يعرف أهلها كبير
 شيء من العلوم الفاضلة : وقال أفلاطن المدينة
 قد تكون شقية وقد تكون سعيدة وقد تكون غفيرة
 وقد تكون شرهة وقد تكون بخلة وقد تكون حسنة :
 قال وفي الجملة أن أحوال المدن إنما تكون على قدر أحوال أهلها
 ومنصف بعد هذا المذنب بصفته إن شاء الله ع

صفة المدينة الشقية

قال أفلاطن المدينة الشقية هي مدينة أهل الرنج
 والتغلب : قال وإنها لا تكون مدينة واحدة لكن
 ملأنا كثيرة : قال وذلك أنه بالجملة تكون فيها
 الخيبرات والشُّرور وأهل الفضائل والرزائل لكن
 الخيبرات فيها تكون قليلة وما يكون فيهما من
 الخيبرات الخارجة فأنما يكون لأهل الردي والشُّرور
 تكون كثيرة ويختص ببلوآها أهل الصلاح والخير :
 قال وأنه يكون فيها الهزل والمجد والعمل البطالة
 والكفاف والقناعة والشره وفضل المحرم و
 الرغبة والسرف والتبذير بسبب المفاخرة والشهوة
 والفرح والشُّرور مع الكآبة والحزن : قال
 ويكون

ويكون بعضهم مُسْرِف الغنى وهم اهل الرِّدَى وبعضهم
مُسْرِف الفقر وهم اهل القضا : قال ويكون فيها اهل
الفضل وصالحون ولصوص وسلا لون ويكون فيها
زناة ولوطيون وزهّاد ومتعبدون ٩

بقية القول

في حفة المدينة الشقية

قال أنوسثروان كان يقال اذا ولي الملك الجائر
انحطت العليّة وذلت الأخيار وغلب السفلة وعثر
الأشرار وصار لهم الأعمال فذهبت البركات وظهرت
المنكرات وكثرت الآفات وتعذرت المكاسب وقل
ولاد الحيوان وجفّ البانها وشجّومها ونجومها
وذهب ريع الأرض والأشجار وفقدت منافع الأدوية
المجربة وتحول القيظ شتاءً والشتاء قيظاً وبيّش
الوباء والأمراض واستكلب الشرّ وتسلط الحرص وتمكن
السرف وجهل القصد وانصرفت قلوب الإبلاد عن
محبة الآباء والأمّهات وعن طاعتهم الى البغضة و
سوء الأدب وقلة الطاعة وذهب التواد والتواصل
من ذوى القرابة والجوار والصحة وفقد الصدق
والأمانة

الظاهر "تحول"
وكرر "تحول"

والأمانة وفشا الكذب والخيانة هم

صفة المدينة السعيدة

قال افلاطون المدينة السعيدة هي التي تكون
 حكيمة ونجدة وعفيفة. قال وليس ينبغي أن تكون
 كثيرة الأهل ولا كثيرة المال. قال ولهذا نقول
 بأنه لا ينبغي أن تكون مجاورة للبحر ولا ينبغي أن تكون
 لها معادن ذهب وفضة فإنها إذا كانت كذلك
 كانت غنيّة والمرّة سلب البلايا والشّرور وإنها
 تكون مدينة واحدة وذلك لأنّها ليستعمل
 للصّواب والصّواب أن يتصرّف كلّ واحد من أهلها
 فيما هو أهله ويواظب عليه وليس يتم له ذلك إلا بترك
 ما ليس له ويكون لغيره فأنه لا فرق بين أن يترك
 الإنسان عمله وبين أن يستعمل بعمل غيره. و
 المدينة الحكيمة هي التي تكون في رؤسائها
 الحكمة وخاصة في الرّئيس الأعظم ويكون مع
 ذلك في المرؤوسين حسن الطاعة. وإنّ الحكمة
 هي الرّأي الحسن والفكرة الجيدة ولن تحصل الحكمة
 إلا باكتساب الصّفات الفاضلة النفسية أعني
 الأخلاق

الثروة

الأخلاق الحسنة وباقتناء العلوم الرياضية اعنى
العداد والمساحة والتجوير والموسيقى والأبمعرفة
علم المنطق والجدل ومعرفة السنن المرسومة
ومعرفة الأمور الجميلة ومعرفة السنن الماضية
* قال أفلاطن المدينة النجدة هي التي تكون في
الحفظة جرأة على الأعداء وضرة لمخاربتهم: و
النجدة هي الشجاعة: قال والشجاعة هي المحافظة
على اخلاص الرأي الذي سنج عن الأدب فيما أوجبته
السننة في شدايد الأمور وأهوالها وآلامها في
التعب المحمود وعند مجاذبة اللذات والشهوات:
قال والشجاعة هو الذي يمكنه الثبات على الرأي الذي
يسنج عن الأدب عند اللذة والشهوة فلا يخذل
الرأي بسببهما: قال والمغلوب من اللذات اردي
من المغلوب عند الأجزان والآلام فإن اللذات
إذاهاجت حملت على الأمور القبيحة: قال والمدينة
العفيفة هي التي يكون كل واحد من أهلها ضابطاً
لنفسه من اللذات الرديئة والشهوات الضارة:
قال وأنها

* إنجاز
كلمة والمد
النجدة نكرة
كم ظاهر أرائه

قال وانها لا تكون عفيفة بأن تكون العفة في صنف
 من اهلها كما كانت حكمة بحكمة رؤسائها ولجدة
 بشاعة حفظها لكن بأن تكون سياستها وحفظتها
 وصنائعها وجميع مرفقها اعفاً : قال والعفة هي
 موافقة صوت الأخس لصوت الأفضل بالطبع وذلك
 بان تكون النفس الشهوانية تابعة للنفس الناطقة
 فلا تتحرك الى اللذات والشهوات الا اذا اطلق له
 ذلك ولا يهرب من الإحزان الا اذا اطلق له النفس الناطقة
 وقال ارسطوطيلس في ريطوريقي العفة
 فضيلة بالكون المرء في شهوات البدن على ما تأمر به
 السنة : قال والفجور بخلاف ذلك هم
يقولون قال افلاطون قال لي قائل
 تشبه ان تكون هذه المدينة التي وصفتها موجودة
 في القول فقط فاننا لا نعلمها في موضع من الأرض
 قال وقلت ان لم تكن موجودة في الأرض فان مثالها
 موجودة في السنة : قال وايضاً فلا فرق بين ان
 تكون قد كانت وبين ان ستكون وذلك ان الذي
 قلناه ليس هو فيما لا يمكن ان يكون هـ
 صفة

بحسب
 فيها

صفة أفلاطن لأخلاق أهل زمانه

قال أفلاطن وحال ما تعلمه من أخلاق أهل
المدن اليوم كحال لوح مملوء كتابة فاسدة
فالواجب أن يغسل غسل جيداً ثم يبدأ كتابة جيدة
وإن ذلك غير ممكن إلا بأن تقتلهم وهم أحياء ثم
تجعلهم أتركياً بأن تعودهم العادات التي يرضاها الله

فمما يجب أن نجعل
على أهل المدينة المدينة

قال أفلاطن ويجب أن يفرض على كل واحد من أهل
المدينة كرامة للمدينة وخدمة لها فارتأى لهم
بمنزلة الأمر أن كان بها تربيتهم

[ابتدأ قسم نجيب از كتاب]

أصل
يعني

قال أبو الحسن ابن أبي ذر الحمد لله الذي
نظم بحسن التقدير بين المتباغي والمختلف وربط
بحسن التدبير بين المتباين والمنتشر فكنا من طبائع مختلفة
وجعلها في المعاونة على صلاحنا كأنها مؤتلفة وجعل صلاح
بقائنا بمعاونة ذوي الهمم المختلفة والطبائع المتباينة
والاخلاق المتفاوتة وربط الكل برابط السياسة حتى صار
سعي الجميع إلى شيء واحد وهو صلاح الحال عن غير علم منهم
بصيرة ولا فهم ودراية الأمن اكرمه الله بالولاية وابنهم
كهم وجعل حصول هذا النظام بالرئيس الفاضل فاته جل
شأؤه جعله المضرب للكل والناظر والمؤلف والجامع ففتح
من ألف مختلف وحل الكثير المنتشر لا بعجرة شيء وهو
الواحد القهار الكبير المتعال **ويغيب** فان كتابنا هذا
انما هو في القسمة الخامسة من كتابنا في السعادة
والإيعاد في السيرة الأنياسية ونريد أن نبين
فيه ما يجب على الرئيس أن يأخذه نفسه في السياسة لرعيته
وبالله نستعين من التريغ والترلل وإياه نستعين على صواب العمل
فاته

فانه لاهول الناولا قوة الآبه
 في اقسام السياسة

على وجه آخر
 سوى الوجوه التي ذكرناها من قبل

قال ابو الحسن السياسة تنقسم الى ثلثة اقسام وكل
 قسم من الثلث ينقسم الى سبعة اقسام قال القسم الأول
 هو ما يحتاج أن يأخذه الرئيس نفسه لرعيته
 وهذا القسم ينقسم الى سبعة اقسام احدها بيان انه
 يحتاج أن يقوم نفسه من قبل أن يقصد الى يقوم غيره
 والثاني ذكر السنن التي يختص بها الملك في سياسته
 والثالث بيان انه يجبر أن يجعل صني امره على الحزم
 والرابع الوجوه والقوانين التي يكون بها الحزم
 والخامس سياسة الجياد من الناس وهو سياسة الرفق والاحسان
 والسادس سياسة الأمراء وهو سياسة العنف والهوان
 والسابع سياسة دفع مضرة الأعداء والقسم الثاني
 ما يجبر أن يأخذه رعيته وهذا ينقسم الى سبعة اقسام
 احدها التوليد على طريقة السنة والثاني التربية
 والثالث التخرج والتفسيحة والرابع تأليب النساء
 والخامس تأليب الصنائع والسادس تأديب جماع

الأموال: والسابع تأديب حفظه المدينة: والقسم
الثالث هو ما يحتاج أن يجعله في امر رعيتة وهذا ينقسم
ايضاً الى سبعة اقسام: أحدها بيان أنه لا بد من اختيار
العمال: والثاني صفة من يجب أن يختار: والثالث ذكر
الشحن والآداب التي يجب أن يؤخذ بها العمال: والرابع
بيان أنه لا بد للرئيس من معين في الرأي ومسير: و
الخامس في صفة الوزير والمسير: والسادس القول في
الاختيار: والسابع القول في الرأي وفي المشورة وفي
القوانين التي تجرى عليها الرأي هم

بأي السياسات ينبغي أن يكون الابتداء بسياسة السلم أو الحرب

قال افلاطون الابتداء بسياسة السلم أولى ويشبه
أن يكون ذلك كالشيء اللازم وكالامر الضروري إذ
كان لا سبيل الى دفع شر الأعداء الا باجتماع كلمة الأولياء:
قال ولذلك نقول بأن الواجب على السائس أن
يصرف تدبيره أولاً الى استصلاح حال اهل المدينة
فيما بينهم من الشرور التي تتولد فيهم بالبغضاء والتباين
والمحسد والتنافر: قال فانه ليس يجوز أن تحصل لهم

و بعد

الخيرات ما لم يقع الأمن لبعضهم من بعض: قال
والحرب حربان حرب فيما بين الأولياء وبعض من بعض و
حرب فيما بينهم وبين أعدائهم وشر الجزيم ما نكون
بين الأولياء فلذلك نقول بأنه يجب ان يكون ابتداء
عناية السائس بكتاب حسن الحال للأولياء ٥
القول في كيفية السياسة
على وجه آخر سوى الوجوه التي ذكرناها
وفيه بيان أنه

ليس يجوز ان يقوم غير
ان لم يفتقر السائس أولا في نفسه
بالحجج البينة الواضحة

واقول من اول ما يجب على السائس ان يفعله
في حق السياسة أن يلتزم الطاعة للسنة
التي يريد حمل الناس عليها في جميع متصرفاته وأن
لا يخصص لنفسه خلافا في شيء من الأشياء
البيّنة وان خفت امره وهان خطره وذلك
أنه ان أقدم على خلافها كان ساعيا بفعله الى
ابطالها ومقدما بخلافه لها الى عثر حرمتها

امرو

الى
اصلها
على

ومسهلاً على غيره سبيل الجرأة على تركها بل على
ابطالها في الجملة : وقال افلاطن وجود الله متى
يتوغل الرئيس للناس رفض سنة واحدة صار ذلك
ذريعة لهم الى ابطال السنن كلها : قال ابو الجين
لأنه ليس الثاني بأحق في الحق من الأول هو

وجود
نيكولف

دليل آخر لما قلناه

اقول انه لما كانت السياسة حمل الناس على طريقة
السنة وقضهم عن الحدود عنها فلا بد من ان
يكون السائس قائداً فيها ومستقيماً من يسوسه
او سائقاً فيقدّمهم امامه فمتى تولّى السائس
بنفسه عن طريقة السياسة واخذ بفعله الى
خلاف جهتها فقد اضطر الناس الى التولّي عنها
والى التوجّه الى حيث توجه هو اليها فانه القايّد
وبيده الزمام او السائق وبيده السوط

دليل آخر

واقول انه متى رغب رعيته في فعل شيء بلسانه و
لم يرغب هو فيه ورهب من موافقة شيء بلسانه و
لم يحقق هو الرهبة منه بنفسه ولكنه اظهر الرغبة

فيه كاذب المكدب لقوله بفعله وكالمزهد بعلمه لما
رغب فيه بلسانه وكالمزغب بفعله فيما زهد فيه بلسانه

دليل آخر وهو قوي

اقول من البين ان المنفعة بعلم النافع انما هي لان
يرغب فيه فيقتني والمنفعة بعلم الضار انما هي لان
يزهد فيه ويتقي فمتى صار المفيد للعلم بالنافع وللعلم
بالضار زاهدا فيما ذكر انه نافع ورابغا فيما ذكر انه
ضار كان كانه قد غر وخادع ودعا الى ترك شيء وفرضه
ليخلص له فيأخذه والى فعل شيء ليتخلص هو منه
اذا اشتغل به غيره هـ

دليل آخر

وفيه بيان ان معرفة علوم الأعمال
في الأول انما تقع على سبيل حسن
النظر بالقائل

واقول السبيل الى معرفة علوم الأعمال في الأول انما هو
التسليم للخير على سبيل حسن النظر : قال ابو الحسن
وذلك ان هذه العلوم انما تحصل بالتجربة والتجربة
انما تحصل بالحس والنظر وذلك ان التجربة انما تكون

في الجزئيات والجزئيات إنما تدرك بالحس والحس
 فأنما تدرك منها اللذة والأذى وذلك أنما يكون
 من بعد التسليم للأول فإنه ما لم يُسلم لم يتعلم منه ما
 يتعلم لم يمكنه أن يأخذه في العمل وما لم يأخذ في العمل
 لم يحصل له علم التجربة :: والتعقل إنما هو في معرفة
 الضار والنافع والخير والشر وهذه إنما تدرك بالنظر
 والنظر وهو السبب فيه :: وقال أرسطو طليس ينبغي
 للأحداث أن يسلموا للمشايخ والمتعقلين من غير
 برهان ويجب عليهم أن يسلموا لظنونهم من غير برهان
 كما يجب عليهم أن يسلموا للبرهان :: وينبغي للمتأمل
 أن يعرف الأبر والأفضل والأفصح والأضر ولذلك
 نقول بأن المجرب يحتاج أن يكون بصيراً بمعرفة
 وجوه العبرة والمقايسة ويحتاج أن يكون سليماً من
 الآفة والعاهة فإنه من البين أن الممروراً لا يجد طعم
 الأشياء على الصحة لكن إنما يجدها على الصحة الصحيح ::
 وإيضاً فإنه قد ملأ الإنسان من جهة العادة بما ليس
 بلذيق كنف اللحية وكأكل الفهم والطين ويحتاج
 المجرب إلى زمان كثير فإن التجربة لا تحصل بمعرفة

شيء واحد لكن بمعرفة جميع الأشياء التي يحتاج
إليها السعيد في حياته وقد يحتاج إلى الزمان الكثير
لمعنى آخر وهو أنه ليس يكفي أن يجرب الشيء مرة واحدة
حده ولكن يحتاج أن يجربه مراراً كثيرة فإنه يحتاج
أن يجربه على الأوقات المختلفة وعلى الأحوال المختلفة و
على الوجوه المختلفة : و أقول القاصد إلى التعرف أن كان
صبيّاً فإن الذي مضى عليه من الزمان قليل وإن كان
مستأً وعرفان زمان يقضته قليل والمجرب يحتاج إلى
زمان طويل مع اليقظة فقد بان بما قلنا أنه لا سبيل إلى
معرفة هذه العلوم في الأول الآمن جهة التسليم للمعلم
بحسن الظن : ومن البين أنه ليس يجوز أن يحسن ظننا
بمن نراه بحاله على خلاف ما إليه يدعونا وذلك بأن يكون
زاهداً فيما يرغبنا فيه وراغباً فيما يرهقنا فيه : وبعد
فإن كان قد دعانا بلسانه إلى فعل شيء فقد دعانا بفعله
إلى تركه ودعاء الفعل ابلغ وأقوى لأن الفعل أشرف من
العلم الذي يراد لذلك الفعل ٥

تيسر **قَالَ** وقد يجب أن ينظر أنه هل
يجوز أن يكون الإنسان عارفاً بالخير وبالمنافع فيزهد

فعرافان به

فيهما ولا يرغب وان يكون عارفاً بالشر والضر فلا
يزهد فيهما ويرغب **ولجواب**

بأنه ليس يجوز كون ذلك من غير علة أو آفة و
ذلك ان الانسان مجبول على محبة الخير والنافع و
على الرغبة فيهما وعلى بغض الشر والضر وعلى الهرب
منهما ولكنه متى وقعت الآفة على المعرفة كشك
أو شبهة أو سهو أو غفلة وقع فيما كان سبيله أن
يهرب منه وترك ما كان سبيله أن يرغب فيه : ولما
العلة فاعتراض شر أو موذي فيما بين العارف بالخير
والخير وفيما بينه وبين النافع واعتراض لذة وشهوة
فيما بينه وبين الشر والضر **في المثال**
ان دفع العدو عن بلادنا والإنكاء فيهم خير لنا
غير انه يعترض بيننا وبين هذا الفعل المخافة من
الآلام والأهوال التي لا بد من وقوعها لمن اراد
اقامة هذا الفعل : ومن البين ايضاً ان الهرب
من الأعداء شر وان الاستسلام للأسر ايضاً شر
إلا انه يعترض بيننا وبين هذا الشر لذة تعجل الرأ-
حة من النصب والتعب والخطر والالام وهذه اللذة

تخبرنا فتوقنا في الشبر الذي لا نشك فيه ه فقد
 بان بما قلنا ان الإنسان ليس يذهب عن المؤثر
 الى ما ليس بمؤثر ولكنه انما يذهب عن الأبرو
 الأفضل: واقول ان الجاهل ليس توقع نفسه في
 الشبر الا من جهة الخافة من الشر ولكنه يصير
 الى ما هو اكبر في الشرية بسبب ما هو شر و
 يترك ما هو اكبر في الخير بسبب ما هو خير والفاء
 ضل يكون بخلاف ذلك ولذلك نقول بان الفاضل
 هو المقياس والعيار لما يختار: وقال افلاطون وأحد
 الآفات على اهل المعرفة الرجاء الكاذب وذلك بان
 يوملوا ان لا يضرهم الضر وان اخذوه ولا يفوتهم
 النافع وان تركوه او يظنوا بانهم يتخلصون منه ان
 ضبرهم: قال والأمانى لا يسلم منها احد

في الأدب التي يحتاج الملك والسائس ان يأخذ بها نفسه

وقال ارسطو طليس للاسكندر ان الذي يحبك
 الناس عليه التواضع ولين الجانب الذي يعضون
 الجزالة والبهمة فاجمع الأمرين تجمع لك محبتهم وتعظيمهم

كذا، و
 يوجد
 ههنا

لأنه يذكر
 في كلامه
 في كلامه

لعله يعطون

أدب آخر كبير

وقال افلاطون ينبغي للملك ان يجمع الى سلاسة القيادة
وان يمزج بينهما فانه ليس يتم الأمر بواحد منهما هـ

* كذا في الأصل
وفيه نقص

آخر

وقال ارسطوطيلس للاسكندر ولا يريتك وايدك افك
اذ احسنت القول فقد ابلغت من دون ان تحقق
قولك بفعلك ومن دون ان تحقق علانيتك بسريرتك
قال وانه ليس ينبغي ان تشجع شئ الناس عليك الا اذا
كنت محسنا هـ

آخر

وقال ارسطوطيلس للاسكندر اقبل المعذرة من
الكاذب اذا اردت استبقاءه ودع الحاج عن قدره
وليس ينبغي ان تظهر غضبك واذا اظهرت فليس يجوز
ان تسكن الا اذا اثر الاثر العظيم هـ

سياسة

كان الاسكندر اذا استبطاه المجد ضرب بعناقه و
اذا استبطاه ندماءه زاد في الاحسان اليهم هـ

وصية

وقال ملك لابنه لا يرفعن جهل أحد على حكمك
ولا ذنبه عن عفوك ولا طلبته عن جودك هـ

أدب حسن

قال سابور بن اردشير ينبغي للملك أن يُقدّر مدحه
وذمه وترغيبه وترهيبه حتى لا يخرج بلسانه إلا
ما يكون ملائماً لفعله فانه متى عرّف بإرسال اللسان
على الجراف لم يجزل وعده ولم يروع وعيده .
قال وينبغي أن يعلم الناس أنه لا يعجل بالثواب ولا
بالعقاب فان ذلك ابلغ في رجا الرباج وخوف الخايف

أدب

وقال عليّ للأشتر ليجمع في قلبك الافتقار الى
الناس والاستغناء عنهم حتى تزول عنك ذلة الخشع
بالاستغناء عنهم وجفوة اللقاء بالافتقار اليهم

أدب حسيّن

قال عليّ للأشتر استر عورة رعتك ولا تكشف
ما طوى عنك وأدّر الحبدود ما أمكنك

أدب حسن

وقال ارسطو طيلس للاسكندر لا تستأفس الى النساء
انما يطعنهنّ ذلك في تزيين حديثك عندك أو
تقيجه واجتهد في أن لا تقع الأحاديث اليهن

وأدراؤا

أرب

قال علي لا اشتري لجملك شرفاً امرئ على أن تعظم من
بلاية صغيراً ولا تضع امرئ على أن تصغر من بلائه عظيماً م

قطن وأرب وجر

قال سُقراط واجب على من خاف أن يمتحن بالرياسة أن
يسوس نفسه على اجتماع جهل الناس وسوء ادبهم
فانه ليس ينبغي للسايس أن يفلو من اخلاق العامة وجاهلهم
قال ابو الحسن ويجب مع ذلك أن يعود نفسه احتمال
التعب والكد فقد قيل بأنه ليس شيء اكدر من سياسة
العامة وانشد الجاحظ

وإن سياسة الاقوام فاعلم لها صعداً مطلبها شديد

أرب وسياسة

قال انوشروان لا ينبغي للملك ان يتبع زلات رعيته :
قال ابو الحسن ليس المعنى فيه ان لا يقصد الى معرفتها
ولكن المعنى أن لا يقصدهم بالعقوبة فيها اذا كانت مما يجوز
تسويغها واحتمالها وذلك بأن لا تكون موبقاً للدين ولا
مؤثراً في المملكة : وقال بعض الملوك لولد له ارض من رعيته
بالميسور وتجاف عن زلات ايديها وسقطات السنن
فيما لا يبكي في ملكك م

تفصيل

قصص ما ينبغي للملك أن يتولاها مما لا ينبغي له أن يتولاها

قال أرسطو طليس الأمر امران كبير لا يجوز لك أن تحمله الى غيرك وصغير لا يجوز لك أن تباشره بنفسك. وقال افلاطن لا ينبغي للملك أن يتولى شيئا من الأمور الرذلة بنفسه والأمر الرذلة امران امر يكون حسن المبدأ ردي العاقبة وامر يكون حسن العاقبة ردي المبدأ. قال ولا ينبغي للملك أن يتولا بنفسه الردي. وقال علي للأشتر اعلم بان من الأمور اموراً لا بد لك من مباشرتها منها اصدار حاجات الناس في قصصهم ومنها معرفة ما يرد الى بيت المال ويخرج منه ومنها اجابة العمال فيما لا يجوز أن يستكفي فيه الكتاب ٥

فيما يجب أن يعامل به الرئيس نظيره اذا دخل اليه

قال ابن المقفع الواجب على الملك اذا دخل اليه من نساويه في المنزلة ان يقوم له ويخطو خطا بين يديه وان يجلسه في مجلسه ويجلس دونه واذا نهض قام له وخطا خطا بين يديه وامر حشمه بالسعي بين يديه وان يركبوه بحيث يراه ٥

فِي جُلُوسِ الْمَلِكِ لِلْعَامَّةِ أَنْ كَيْفَ وَبِأَيِّ مَقْبَلٍ

وَقَالَ أَرْسِطُو طِيلِسُ لِلْأَسْكَندَرِ اجْلِسْ لِلْعَامَّةِ
فِي فَصْلِ السَّنَةِ وَلَا تَجْلِسْ بِغَيْرِ سِلَاحٍ وَلَا يَكُونُ
عَلَى أَحَدٍ مِمَّنْ يَكُونُ عَلَى رَأْسِكَ سِلَاحٌ وَإِذَا اجْلَسْتَ
فَاقْضِ حَوَائِجَ الدَّاخِلِينَ إِلَيْكَ وَقَدِّمْ مَجْلِسَ أَهْلِ
الْفَضْلِ: قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ تَأْخُذَ رُؤْسَاءَ الْمَدِينِ
بِتَسْهِيلِ سُبُلِ النَّاسِ فِي الْوُصُولِ إِلَيْهِمْ وَفِي اقْتِضَاءِ حَوَائِجِهِمْ
يُجْهَرُ وَقَضَايَا هَالِكَةٍ: وَقَالَ عَلَى الْأَشْتَرِ لَا يَطُورُ
حِجَابُكَ فَيَقْلُ عِلْمُكَ بِأُمُورِ رَعِيَّتِكَ: وَقَالَ سَابُورُ بْنُ
أَرْدَشِيرَ لِأَبْنِهِ هَرْمَزٍ وَيَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَجْلِسَ لِلْعَامَّةِ فِي
كُلِّ شَهْرٍ مَجْلِسًا يَنْتَصِفُ فِيهِ الْمَظْلُومُ مِنَ الظَّالِمِ: وَقَدْ
قِيلَ أَنَّ الْأَكَاثِرَةَ كَانَتْ تَجْلِسُ فِي كُلِّ سَنَةٍ مَرَّتَيْنِ
فَقَطْرًا وَكَانَتْ تَأْمُرُ أَنْ يُنَادَى مِنْ قَبْلِ جُلُوسِهَا أَلَا إِنَّ
الْمَلِكَ يَرِيدُ أَنْ يَجْلِسَ فِي يَوْمٍ كَذَا: وَكَانَ إِذَا اجْلَسَ أَمْرًا أَنْ
يُنَادَى أَوْ لَا مِنْ لَدُنْهِ عَلَى الْمَلِكِ دَعْوَى أَوْ مَظْلَمَةٌ: فَإِذَا
دَخَلَ الْمَدِينَةُ عَلَيْهِ نَحْيٌ تَاجِ الْمَلِكِ وَجَاءَ فُجَّابِينَ يَدِي
الْمُوبِذِ وَجَاكُمُ وَكَانَ أَمْرُهُمْ عَلَى هَذَا إِلَى أَنْ مَلَكَ يَزْدَجَرْدُ

والصواب
ضارها

فامتنع من التحاكم وقال ليس للرعية أن تنصف من الملوك
فبينما هو في ابوان له اذ دخل فرس ملجم ميسرج فرمحه وقتله هـ

كيف ينبغي للملك أن يقسط أيام حياته

قال افلاطون ينبغي للملك ان يقسط أيام حياته
اربعة اقسام قسط للنظر في كتب الحكمة وفي احكام الناموس
وقسط فيما يصلح احوال الأغنياء وقسط في تنفيذ ذلك
وفي اقامة الفضائل قال ولا ينبغي للملك أن يدخل وقتاً
في وقت: وروي بأن الاسكندر كان جعل يوماً لاهله
ويوماً لراحته وانسه وكان الصيد أكثر انسه وكان
جعل يوماً للدرس الحكمة ويوماً للفكر في صلاح امور العامة
ويوماً للفكر في صلاح امور الخاصة ويوماً للفكر في
امور الأغنياء هـ

فيما يجب على الملك أن يفعل في الغلاط أن ارفع منه

قال سابور بن اردشير لابنه هرمنز اعلم بان
احداً لا يخلو عن هفوة ولا يسلم من زلة وان كان بارعاً
فاضلاً ومتيقظاً جارماً فان زل لسانك عن خطأ

او مال رأيك الى غير رشد قد اترك ذلك لسرعة الرد
 جوع عنه ولا يمنعك خشية الهجنة من التزام الحق
 في الرجوع الى الصواب فان ثباتك على الخطأ من بعد
 تبينه اعظم في الهجنة عليك واسد في العار: قال
 ارسطوطليس للاسكندر اذا افتتحت امراً على انه صواب
 ثم تبينت انه خطأ فاجعل رجوعك عنه على تلبيس
 ما أمكنك ومن التلبيس ان تستممه اذ الم يكن في
 استتمامه المضرة الشديدة ثم الواجب بعد ذلك ان
 تنفضه ولكن من بعد زمان هـ

في كيفية السياسة على وجه آخر
 وفيه قوانين كلياته كما يجب ان
 يأخذ به المليك نفسه لرعيته

قال افلاطون من الواجب على الملك ان يؤمن بما
 عليه لضم من حق الحياطة والحماية والعدل و
 النصفة ثم يطالبهم بايافاه ما عليهم له من حسن
 الطاعة والنصيحة: قال ابو الحسن ويجب على الملك
 ان يطالب عماله بايفاء ما عليهم من الرعية اليهم وان
 يأخذ رعية كل عامل بحسن الطاعة لرئيسه وبحسن

النصيحة: وقال أرسطو طيلس وينبغي أن يتفقد أمور
 رعيته تفقد أتما والسبيل في ذلك أن ينصب اقواماً
 يصلحون لذلك ويأمرهم بالنقاط اخبارهم صغيرها و
 كبيرها فإن للصغير حظاً من التدبير ليس للكبير ::
 وقال افلاطون وينبغي للملك أن يحقق وعده وعهده
 فإن انسياق الناس الى ما يسوقهم اليه ليس يقع بالوعد
 والوعد لكن بتحقيق الوعد وتحقيق الوعد: قال
 ابو الحسن ويجب أن يظهر ذلك ويشهره ليردع
 ما حل بالمسيء الرديء من الاساءة ومن الهمز وليستط
 الجند على فعل الجميل والنافع وعلى الرغبة فيها وواجب
 عليه ان يتعرف أمور اعدائه واعداً رعيته لبقابل كل
 مكيدة تكون منهم ومن ارادتهم بما يدفع به كيدهم ويرد به
 قصدهم وواجب عليه أن يصرف عنايته الى عمارة وجو
 المنافع المشتركة والى استدراك الأموال منها ثم يجب عليه
 أن يخرج ذلك فيما يعود بصلاح حالهم من عمارة القناطر
 والرباطات والاسوار والأودية والأنهار وفي تحصين
 الثغور والحوارات واشباه هذا ويجب أن يخرج من ذلك
 كفاية من قعدت به فمائة أو علة أو صغر سن أو ضعف

كبر عن المكاسب اذ لم يكن له ذخيرة مال ويجب ان يقيم
لكل مدينة حفظة وجندا وعمل الحفظه ان يحفظوا
البلد من الآفات التي تتولد من اهلها بالسرقة والنهب و
قطع الطريق وسائر الجنايات وعمل الجندا ان يحاموا
عن البلد وعن اهله شر الأعداء واضرارهم ويجب ان يقيم
لجميع هؤلاء الكفاية من الأموال المشتركة. واقول
مدار امر السياسة على حفظ المستقيم على الاستقامة و
صيانته من الآفة وعلى استصلاح الفاسد بازالة الآفة
ورده الى الصحة وعلى التوقي من شر الأعداء ودفعها
اذا وردت. واقول ان حفظ المستقيم على الاستقامة
انما يكون بصيانته عن جميع ما يزيله عن الاستقامة و
استصلاح الفاسد انما يكون برفع جميع الأسباب المولدة للعلة هـ

باب في كيفية السياسة

على وجه آخر وفيه بيان وجوه الخزم

اقول الخزم قاعدة السياسة ومبناه على التنبه للوا
قع بحسن التفقد والتعهد وعلى استخراج ما لم يقع مما
يجوز ان يقع باستقباله بالفكر فيه وبالتكهن من

٧ قد

الواقع وبالفرس: والدرجة الثانية التثبت إلى أن
يصح ما بلغه ويستبين ما قد استخرج: والدرجة الثالثة
الروية فيما يجب أن يعمل فيما بلغه واستخرجه وفي
جميع ما يحتاج أن يعمل حتى يكون على مقدار ما ينبغي و
بالمقدار الذي ينبغي وعلى الوجه الذي ينبغي وفي الوقت
الذي ينبغي: والدرجة الرابعة البدار إلى تنفيذ ما قد
قد استبان وظهر وترك التأخير ومن الحزم أن يعمل
على الأشد فيما يحذر وعلى الأيسر والأخف فيما يؤمل وأن
يصرف هزله إلى الجد وراحته إلى التعب وينبغي أن يعلم
أن كثيرا من الأمور الضارة إذا لم يتقدم عليها بالاستعداد
فوردت بغتة وفجأة لا تمهل لاقتناء ما يتوقى به من
شرها فضر لذلك الضرر العظيم وربما أبادت وانلقت
فكر ما جاء عن الحكماء
علي معاني ما قلنا

سأل الإسكندر الملك حكيمًا أن يوصيه فقال اصرف
غائبك إلى التفقد حتى لا يذهب عليك شيء من أمرك
واجعل عماد أمرك التثبت ولا تقدم من على أمر من
الأموال إلا من بعد الفكر فيما عليك منه ولك

وإياك والتكهن بالأمر الصغير إذا كان محتملاً للنماء :
 وقال علي بن أبي طالب للأشتر إياك والاقدام من
قبل التبتين وإياك والتسويق من بعد التبتين :
 وقال بعض الحكماء احزم الملوك من ملك هزله بحده
وقهر هواه بلبه واعرب عن ضميره بفعله ولم يفتدعه
 رضاه عن خطأ نفسه ولا غضبه عن خطأ غيره : و
 قال أرسطوطيلس كل الناس محتاج الى التأتى والتثبت
 والملك اليه احوج لأن قوله يُنفذ ويفعل كل ما
 يقول من غير تأخير ولا اعتراض : وفي عهد ملك الى
 ابنه استقبل الأمور بحسن الرؤية في أوائلها وجمعيل
 الاستعداد لعواقبها ولما كن أو ثوق شي مما تدخره من
 اسلحتك وافضل عندك صلح الرجال من اهل الفضل والبأس :
 وقال أرسطوطيلس لا تؤخرن شغلا عن وقته طلبا للراحة
 فان ذلك يسلبك الراحة ويزيدك مع ذلك الحسرة :
 واعلم بأن الأمور اذا اجتمعت عليك فذحتك : وقال
أفلاطن من اوجب الواجب على الملك أن يعرف الآفات
 الداخلة على الملوك قبله ليحترز منها : وقال أفلاطن
 وينبغي أن يعلم السائس أن الفتن في المدن تكون
 أشد

أشدّ تمرّجاً من الأمّراج في البحر فينبغي أن يكون حذراً
 من وقوعها وينبغي لذلك أن يتفقّدا مراهما دائماً :
 وقال أفلاطن وليس ينبغي للملك أن يلدع رياسات
 العامة تكثّر واذا كثرت قُبِحت أن يرفعها إلى رئيس
 واحد : وقال الحقّ من سوء ظنّك به من سوء بلاؤك
 عنده واحقّ من حسن ظنّك به من حسن بلاؤك عنده :
 وقال أرسطوطيلس وينبغي للملك أن يُسرّع إلى الأصغار
 وأن يُبطئ إلى التصديق : وقال أرسطوطيلس وينبغي
 للملك أن يحذر في كل شيء من أمره من الداني والفا
 صي والولي والعدو حتى في مطعمه ومشربه ولباسه
 ونومه وفي مستحمّته : وقال بعضهم الحزم هو حفظ
 ما كُلفتَ وترك ما كُفيت : وقال ملك لابنه احذر
 أن يجوز عليك بغي باغ وسعاية ساع بالتدليس وذلك
 بأن يجعل لهما صورة النصيحة والشفقة : وقال
 اتقّ نكبات الأيام وحسرات عواقب التقرّط : و
 قال أرسطوطيلس للأسكندر دار رعيتك ملا
 راة من قد انهكت عليه مملكتك وتفقدت جُهدك
 تفقد من قد احتاج إلى مدافعته عنده وعامل أعدائك

على النهر في الدرجة العليا من القوة واذا اجتمع الرأي
والأنفة في الموضع الضيق فدع الأنفة للرأي ::
وقال افلاطون ينبغي للملك ان يستعمل الحذر عند
الأمن والطمأنينة فانه قل ما ينفع عند نزول
البلية :: وقال معاوية ما بين ان يملك الملك رعيته
او تملكه الا الحزم والتواني هـ

هذا من حقه ان يكتب بمساء الذهب

قال سابور بن اردشير لابنه هرمز اعلم بانك
ان يملكك القيام بما اوصيتك به الا بكبر عظيم ومضطر
شديد وانا اخشى ان تقل ذلك ولا سيما اذا لم
تجد لنفسك موافقا وعلى امرك معاضدا فحانك
الأمين ونخشك الناصح فان عرض لك ذلك
فانظر في الذي تمسك من عاقبة ما انت صائر اليه
فانك اذا تأملت ذلك عرفت ان المضطر والقلق
مما اردت الهرب اليه اشد واعظم مما اردت الهرب منه هـ

ومن الحزم الواجب في الرأي
الوفاء بالعهد والعقد
وقال

وقال ملك لابنه حافظ على ما أعطيت من عهد وما
عقدت من عقد فانه امان الله الذي افاضه بين
عباده حتى امن به العدو عدوه واستقام اليه
الخائف من خوفه : قال ابو الحسن وبه ينتظم رغد
السلم وراحته ويندفع خطر الحرب وهوله : وقال
علي للاشتر ان الله جعل العهدة امانا بين عباده
فلا تجزيين على العذر فان الله مهلك كل من اجترى عليه
ولا تنصبن نفسك للحرب فانه لا ثبات لك بنقمة
وان الله يذل كل جبار ويهين كل محال ٥

قانون كبير في الحزم

قال سابور لابنه هرمز اعلم بان الله لا بد للملك من
خاصة جند يعدهم للتوايب ويصطنعهم للشدايد
فينبغي ان تلتقط من جميع جندك لذلك الأفضل
فالأفضل والخير فالخير ٥

قانون

قال حكيم احذر التفريط في الأمور انكالا على القدر
فان لكل قدر سببا يجري عليه فسبب الجزى والحنبة
التفريط وسبب التمح والغبطة البدار والمجد واعلم

بانَّ القصد في الأمور في أواخرها خير من العتاب النفس
فيها من بعد تولى زمانها ومن الاستظهار التقديم
عليه بالرؤية ثم بالاستعداد وبحبان يكون مقدار
الزمان الذي يتقدم به عليه مقدار ما يسع للفكر
والاستعداد فان جال الأمر كنت مسعداً له وان تحطاك

لم يضرك ما فعلت : وقال بزرجمهر لأنفسه وان
اترك ما يتوقع بمنزلة الواقع وحذله أهبطه :

وقال ارسطو طليس للاسكندر اعلم بانَّ الحذر من الأمر
انما يكون قبل أن يشرع فيه فاما ترك الأمور من
بعد الانغماس فيها فائتمامها بالجور : وفي

جاويدان خرن مقدمة الرؤية ابلغ من
الاستظهار عند وقوع الأمر بالمشورة واضعف الخيلة
ابلع من اقوى الشدة واقل التأتى اجدى من كثير من
الجملة : قال بعض الحكماء من لم ينتفع بظنه لم ينتفع بعقله

حيلة ينوصل بها إلى معرفة
الأحوال المستبطنة

قال سابور لابنه وهو في خلد في نومه ينبغي للملك
ان يجعل اقرباء كل من يريد الوقوف على اخباره من عماله
واعوانه

واعوانه واهل ملكه وخير نعم عيونا عليهم ثم ينبغي ان
يكرم من سجد بالتعريف وصدق ويعاقب من كتم او كذب ٥
قانون كبير في السياسة

قال علي بن ابي طالب لا اشترا علم بأن سخط العامة
يجحف برضاء الخاصة وبأن سخط الخاصة يغتفر
مع رضاء العامة فاعتمد لأعتبها منفعة ٥

قانون آخر كبير في السياسة

قال سابور لابنه هرمز لا تطلق لاحد من قواد
عسكرك ان يتناول احدا من اصحابه بضرب او عقوبة
واوجب عليهم ان يرفعوه الى صاحب مظالمك حتى يكون
هو المعاقب ان اوجب الرأي العقوبة ٥

قانون

قال انوشروان ينبغي للملك ان يطلع على ما في غور
البحار ولجهاو على ما في اعالي الجبال ورؤوسها و
ذلك بأن يجتهد في معرفة ذوى الراى والرؤية من
رعيتيه وذوى الوفاء والأمانة منهم ثم انه يجب عليه
من بعد ذلك ان يسلط ذوى الراى على تأديب رعيتيه
وذوى الامانة على القيام بامور رعيتيه ٥

قانون في الحزم

في خدای نامه قال سَابور لابنه هَرَمَز من الواجب على الملك ان يتفقد امور البلدان المتلاحمة* للأعداء حتى يحصنها بالحراس والحفظة ويخصمها بالفقرة ولا سيما اذا كثراهلها فان اهلها اضرت على العدو واشد بأسا والفتنة اذا وقعت بها كانت اشد اشتعالا وابطاسكونا ثم ان كانت متنايئة عنك كانت اعظم في البلاء ثم انك لا تأمن ان يصيروا اعداء لك و اعوانا لاعدائك عليك من بعد ان كانوا لك اعوانا و اولياء هـ

المتاخمة ظ

قانون آخر في الحزم

وقال ارسطو طيلس واجب على الملك ان يخاف من يصلح لمكانه في داريه ويجذره وهكذا سبيل كل ما لا يمكن ان يكون فيه اثنان هـ

قانون آخر في الحزم

قال افلاطن ان الرئيس اذا دامت رياسته كبرت نفسه فترفع عن الخضوع لمن فوقه فلا ينبغي للملك ان يبدع رياسته تدوم الزمان الطويل في حالات مختلفة هـ

قانون آخر في الحزم

قال سابور لابنه هرمز اُحذرك ان تستعمل على
الارض الكثير خراجها البعيد صورها احداً من اعلام الناس
ومن رؤساء قادة الجيوش فانه ان خانك فسوّغت له
خيانته افسد ذلك امير ملكك وان لم تسوّغ له افسدت
وليتاً من اوليائك وامكنه لكثرة دخله منا واتك ٥

قانون آخر في الحزم

قال افلاطون وينبغي ان يعرف حالات اهل المدن و
اخلاقهم حتى يولي عليهم المشاكل لهم ٥

قانون في الحزم

قال افلاطون ينبغي ان يخاف ويخشى ممن يستبطن الزمان
والرأى في امرهم ان يسقوا شرية فيفتقوا او يبيدوا ٥

قانون في الحزم

قال افلاطون ومن الآفات العظيمة الغفلة عن
الطبع القوي الجيد فان الطبع العظيم ان لم يصرف الى
خير عظيم لم يصبر على توليد الشر العظيم ٥

قانون في الحزم

قال ارسطو طليس للاسكندر اذا اردت الاستيلاء بمن
له حال في نفوس العامة فلا تفعل او تبلغ غيره مبلغاً عندهم ٥

قانون في الجزم

قال فلاطن ينبغي للتائس ان يحفظ الخبر من التجار والرأي من القواد ٥

قانون في الجزم

قال سابور لابنه هرمز اعلم بانك متى اتفق لك في
اشيائك وقادة جيوشك من يرزقه الله النصر
والظفر على اعدائك او من وزرائك من يوفقه الله
لصواب الرأي في امور فان ذوى الآفات سيحتملون في
استفساد دهر عليك بافساد احوالهم عندك والفايكون
لذلك ثلثة اصناف احدها حساد نعمتك ونعمتهم والثاني
اعداؤك ونعمتهم والثالث المائلون الى العيث
والخبط والهرج ٥

قانون كبير في الجزم

قال سابور بن اردشير لابنه هرمز وهو في خذاي
نامه ينبغي ان يضمن اهل كل كورة وناحية ما ترى
او ذهب في بلادهم من مال او سفك دم : قال وينبغي
ان تشرك اعداءك على المرصاد وعمالك على المسالخ
في الغرامة معهم : قال وينبغي ان تلزم اعوانك مع الغرم
العقوبة بالحرمان والتوبيخ والهجر ٥

بيان

داصل لابنه
رمز راجد از
هو في خدای
مه نوشته

بيان ان السياسة المستقيمة
هي التي تجري على جهتي
العنف والرفق الترغيب والترهيب
وانه لا سبيل الى اجراء الامر
بأحد الوجهين

قال ارسطوطيلس للاسكندر تشكّل بأشكال مختلفة
من لين سياسة وغلظة ليجمع لك الامر الناس طوعاً
من بعض وكرهاً من آخرين: قال واعلم بأن سياسة اهل
الدناءة لا تستوى ولا يستقيم البتة الا بالاخافة و
المهوان وبأن سياسة اهل الشرف لا تستقيم الا بالكرامة
والاحسان: وكتب اليه ايضاً في كتاب كنز رؤفاً
رحيماً ولا تكون رافك فساداً على من لا يصلح الا
الأدب وهم اهل الشر والغدر: واعلم بأنك ان رحمتهم
وعفوت عنهم فقد اعطيتهم واعطيت غيرهم بتجربهم
على الفساد: قال فيجب لهذا ان تقرر في نفوس اهل الرد
والخبط ان عقوبتك حالة بهم متى خالفوا امر السنة
وامرك: وكان انوسروان يوقع في كل عهد سنين
خياري الناس بالمحبة وشرارهم بالاخافة وامرجه للعامة

الرغبة بالرهبة: وقال ارسطو طيلس اذا ارتفعت
 الاخافة عن الاراذل اشروا وبطروا وعاثوا وافسدوا
 فواجب اذن ان يخوفوا ويجب ذلك من وجه آخر
 هو ان الشري لا يفعل الخير ولا يترك الشتر من اجل الخير
 لكن من اجل العقوبة والمخافة: وقال انوشروان
 واجب على الملك ان يستد المستعصين وان يمدح
 المقبلين على شأ نصره ويكرمهم فان في ذلك ايناسا
 للمجتهدين في الخير والمجاهدين انفسهم في منعها من الشر:
 قال وينبغي ان يقرر في نفوس اصحاب الجرائم انه سالب
 لأرواحهم ان لم ينتهوا عن الشر ٥

بيان ان العقوبة والإهانة ضرورتان في السياسة

قال ارسطو طيلس ان الذين قد استولت عليهم
 الشهوات واللذات لا سبيل الى استصلاحهم بالكلام
 فانه وان احب ان يفعل الجيد والنافع وترك القبيح
 والضار لا يمكنه ذلك لتمكن العادات الفاسدة منه:
 قال وان مخاطبة الجاهل بالعقل كمخاطبة العاقل بالجهل
 وفي التجاوز عن اهل الفساد توهين لأمر السنة

والسياسة واضراراً باهل الصلاح: وقال افلاطن انه
ليس كل احد ينقاد بالرفق والكلام فلا بد من العقوبة
ومن الهوان: قال افلاطن وينبغي اذا عاقب ان لا يعاقب
بغلظة وقسوة لكن برقة ورحمة فان اصحاب الفواحش
والآفات اولى واحق بالرفقة والرحمة من اصحاب العلل
والعاهات

ادب كثير

2 الاصل
للصاحب

قال افلاطن وكما لا ينبغي للصاحي ان يعظ السكران او يعذله
كذلك ليس ينبغي للأديب ان يخاطب من لا ادب له: و
قال سابور بن اردشير لابنه هرمز اعلم بانك ليس
يستفيض الا من في العامة الا بان يكون الخوف شاملاً
لأهل الريبة والخيانة فينبغي ان تخيفهم وتشردهم
وان تقطع أطماع من له حق او حرمة من تحرمك لهم
فيهم عند وجوب العقوبة عليهم ولا ينبغي ان تداهن
في امرهم: وقال افلاطن واجب على الرئيس ان ينظف المدينة
من الأخلاق السبعية وهي التي افسدتها الطبيعة او
العذائ الردي فانه ان لم ينظف البلد منهم بان ينكل
بهم ويشردهم افسدت هي الأخلاق السليمة: وقال
الجاحظ اي رئيس كان خيوة محضاً فقد خالف الله في تدبيره

وظن أن رحمته فوق رحمة فعدم الهيبة وافسد الرعية
 ولو كان الناس كلهم يصلحون على الخير لكان الله بأن
 يقتصر بهم عليه أولى فاذا لم يقتصر بهم على ذلك فقد
 بان بانهم إنما يصلحون على اللين والشدّة والعفو والعقوبة
 والمنع والعطية: قال واذا كان الأمر على ما قلناه فقد
 عاد الشرّ خيراً والمكروه محبوباً والمنع عطاءً: قال
 ونقول خير الخير ما كان ممزوجاً وشرّ الشرّ ما كان صرفاً:
 قال وقد قيل بعض الحفوا غراً؟ وقتل البعض أحياء؟
 ومنع البعض عطاءً؟: فلا بدّ من الوعد والوعيد من
 البشر والعُبوس: قال ولو كان الشرّ صرفاً هلك الخلق
 ولو كان الخير صرفاً انقطعت المحبة ولو انقطعت المحبة
 سقطت الفكرة ومع عدم الفكرة عدم الحكمة
 ومع عدم الحكمة عدم الانسانية ولولا الحكمة لكانت
 البهيمة افضل لأنّها الدّ عيشاً وارغد: قال وإنّه
 ليس بليّة اعظم ضرراً من ملابسة من لا يراقب الله
 ولا يقيمه ومن مقاربتة ومجاورته فانه اذا كان
 بالله عارفاً وعليه مجترياً ولحقوقه مضيقاً ولاسانه
 كافراً فانه عليك اجراً ولحقوقك اضيق وباحسانك

اكفروا ان كان بحقوق الله جاهلاً كان بحقوق اجهل:
وقال عمرو بن العاص لمطوية احذر طغيان اللئيم وخصاصة
الكريم فان اللئيم انما يصول اذا شبع واما الكريم
فاذا اجاع هـ

البحث عما قاله افلاطن بانه ليس
ينبغي للأديب ان يخاطب من لا
ادب له وهو من قبل بررقه

فأقول وقد يجب أن ننظر فيما قاله افلاطن من انه ليس
ينبغي للأديب أن يخاطب من لا أدب له اذ كان مخاطبة
الجاهل ومن لا ادب له كالضرورة تعليمه وتاديباً و
امراً ونهيماً واعذاراً وانذاراً ومراده غدى انه ليس ينبغي
أن يعتمد في امر الجاهل ومن لا ادب له على مخاطبة وذلك
بأن يظن ان الخطاب كافية ولكنه يجب ان يجوز
المخاطبة الى اخذه بالصواب والسدقة هـ

في الفصل بين عقوبة الأولياء المخالفين
وبين عقوبة الأعداء المنابذين

قال افلاطن واجب على السائس ان يفصل بين
ما يستحقه الأعداء وبين ما يستحقه المخالفون

لنا من الأولياء : قال واقول يجوز في الأعداء القصد
إلى قتلهم وسبيهم وإلى تخريب عمارتهم وإحراق منازلهم
وليس يجوز شيء من هذا في محالينا من الأولياء بل
القصد في التغيين عليهم وفي مجاهدتهم تأديسهم وتقويمهم
وردهم إلى حسن الطاعة فقد بان إذن أن الواجب فيهم
وفي أملاكهم الاستبقاء : قال واقول يجب أن يقبض
أملاكهم وإن ينفق بها ما داموا في طغيانهم فإذا

استقاموا وتابوا زدنا عليهم ع

في الجنايات التي لا يجوز احتماؤها والحيلة في تعريفها

قالوا كانت الأكاسرة تتجاوز عن كل ذنب إلا الله
الطعن على الملك والخيانة في الحرم وإزاعة السر :
وكانت حيلتهم في معرفة المنحرف عن الملك والطعن
أنهم قد كانوا نصبوا رجلاً في صورة المتألفين يداخل
السلطان ويطعن على الملك ويسهل عليهم سبل الطعن
ثم إن كان يرجع إليهم بخبر من يسأله ويخبر من
يرد عليه مقالته ولا يسأله : وكانت حيلتهم في معرفة
الخيانة في الحرم أنهم كانوا يحولون من يريدون
اختياره

اختياره الى الدار وكانوا يوكلون به من يحفظه ثم
يدعون اليه بجارية رائعة الجمال مليحة المقال قد
اعدت لذلك على سبيل السفارة وكانوا يأمر من الجارية
بأن تؤنسه من نفسها وبأن تبرز له محاسنها وان
تطعمه في نفسها شيئا فشيئا على الأوقات : وكانت
حيلتهم في معرفة من لا يكتف سرهم أن ينظروا من الذي
يصفاه الذي يريدون اختياره ثم يقولوا له ان
الملك ^ع على قتل صاحبه ثم يتأملوا وجه الذي
قبل بأن الملك يريد قتله فان رأوا فيه تغيرا علم
الملك انه قد اخرج سره اليه ^ع

وَمِنَ الْجَنَابِ الْتِي لَا تَطْلُقُ السُّنَّةُ إِجْمَالَهَا وَالْجَاوِزُ عَنْ عَقُوبَتِهَا

قال افلاطن الكاذب والجاني لا آمن عليهما لانه
لا اعتد لهما ولا عهد فليس يجوز تركهما في المدينة و
الكن الواجب نفيهما عن البلد واقصاؤهما الى حيث
ينقطع عن اهل البلد سرهما : قال وينبغي أن يعلم
ان الكاذب بغير ارادة مجنون والكاذب بارادة ليس
بانسان فان الانسان باللسان فاذا ذهب اللسان ذهب الانسان ^ع

والاصل
الذين
هكذا ياتون
والاصل
ولهذا قلنا

القول في صفة الذين لا يجوز
استبقاؤهم في البلد وفي
صفة من يجوز استبقاؤهم
وان كانوا اربابا

قال افلاطن اهل الردي صنفان احدهما اهل
غباوة وسلامة والرأي في هؤلاء ان يستبعدوا فيما
يعود نفعه عليهم وعلى اهل المدينة قالوا والصنف الآخر
اهل خبث ودأية والرأي في هؤلاء ان يُفنيهم او
يُفهمهم من البلد وينظف البلد منهم: قال وقد قيل آخر
العلاج الكي: ومن اهل الخبث الذي لا يجوز التجاوز عن
عقوبتهم السعاة: قال امرسطوطليس نكل بالساعي
حتى يرتدع الناس من السعاية فان النظر في كل ما
يرفع اليك مشغلة وأقصى من تقرب اليك بالملق وان
جُر من سترع بالوقعة في الناس: وايضا قال علي بن ابي طالب
للاشتر ليكن بعد الناس عنك اطلبهم لمعايب الناس

بيان قوام السياسة بالاجتناب
وان اشرف الالات الرفق

اقول من البين ان قوام كل شيء بما هو بغرضه وقد
بيننا ان غرض السياسة تحصيل حسن الحال للمساكين
فقد ثبت

ظ الذين
نكله از اصل نكل
ناقله اثر محمد
صانه شد

فقد ثبت اذن ان قوام السياسة بالاحسان: وايضاً
فلما كان لابد للسائس من الترغيب والترهيب كان
لابد له من تصديق الوعد والوعيد: وايضاً فلما كان
المسيء والرذيل يستحقان الاهانة والحرمان كذلك
الفاضل والمحسن يستحقان العطية والاکرام: واقول
الرفق خير بذاته كالغذاء واما العنف فانه انما يصير
خييراً بالعرض كالدواء م

ذكر ما جاء من الترغيب في الرفق والاحسان

كتب ارسطو طليس الى الاسكندر اعلم بان الواهب
لم يرض من الناس في معاملة من دونهم الا مثل الذي
رضي لهم به من نفسه فانه رجمهم وامرهم بالتراحم و جلد
عليهم وامرهم بالجود وعفا عنهم وامرهم بالعفو فليس
يقابل منهم الا مثل الذي اعطاهم ولا اذن لهم في
خلاف ما الى اليهم فان رعبت في رحمة من هو فوقك و
هو الله تبارك وتعالى وفي جوده وعفوه فارحم من هو
دونك وحذ عليهم واعرّف عنهم: قال واعلم بان الامام
تأتي على كل شيء فيخلق ويحكي الآثار وتذهب الا
مارسخ في القلوب من المحبة التي تتوارثها الأعقاب

عن الاسلاف وذلك انما يكون بالاحسان: وابوبكر
 الصديق رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه
 قال الله جل وعز عبادي ان كنتم تريدون رحمتي فارجعوا
 عبادي: وعن رسول الله صلى الله عليه انه قال من
 لم يرحم اهل الأرض لم يرحمه اهل السماء: وقيل
 للاسكندر بن ميم نلت هذا الملك فقال بالاحسان الى اصدقائه
 وباسمالة الأعداء: ويقول امير وس انه لا ينبغي
 للرئيس ان ينام الليل كله: وقال الجاحظ انه
 ليس من احد دعى الناس الى الانسياق له بالعنف الا تعف
 عليه الفتوق: وعن رسول الله صلى الله عليه انه قال
 ان الله تعالى امرني بمداواة الناس كما امرني
 بالفرايض: قال ونهاني عن معاداة الرجال كما نهاني
 عن عبادة الأوثان: وقال حكيم اياك ومعاداة
 الرجال فان معاداة الرجال كمواربة السباع التي
 ان غلبتها لم تنفعك وان غلبتك اهلكتك: انس و
 ابهريرة قالا قال رسول الله صلى الله عليه ان الله
 رفيق يحب الرفق ويعطي عليه ما لا يعطى على العنف:
 وقال رسول الله صلى الله عليه من حرم حظه من الرفق
 فقد حرم

فقد حُرِمَ حَظُّهُ مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَإِذَا ارَادَ اللَّهُ
 بِأَهْلِ بَيْتٍ خَيْرًا فَتَحَ عَلَيْهِمْ بَابَ الرَّفَقِ: وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ
 مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّحِيمُ فِي الدُّنْيَا هُوَ مَرْحُومٌ فِي الْآخِرَةِ:
 قِيلَ لِلْأَسْكَدَرِ مَا أَلْذُّ شَيْءٍ وَجَدْتَهُ فِي مُلْكِكَ
 فَقَالَ إِنَّهُ لَمْ يَخْلُقْنِي أَحَدٌ فِي أَصْطِنَاعِ الْمَعْرُوفِ:
 وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ عِنْدَ اللَّهِ خَزَائِنُ الْخَيْرِ
 وَخَزَائِنُ الشَّرِّ وَمَفَاتِيحُهَا الرِّجَالُ فَطُولِي لِمَنْ جَعَلَهُ
 اللَّهُ مِفْتَاحًا لِلْخَيْرِ مَغْلَقًا لِلشَّرِّ وَوَيْلٌ لِمَنْ جَعَلَهُ
 اللَّهُ مِفْتَاحًا لِلشَّرِّ مَغْلَقًا لِلْخَيْرِ: وَمُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ مَا عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيَّ
 أَحَدًا إِلَّا كَثُرَتْ عَلَيْهِ حَوَائِجُ النَّاسِ وَمُؤْنَاتُهُمْ مِنْ
 لَمْ يَحْتَمِلْ مُؤْنَاتَهُمْ فَقَدْ عَرَّضَ النِّعْمَةَ لِلزَّوَالِ: وَقَالَ
 جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِنَّ حَوَائِجَ
 النَّاسِ إِلَيْكُمْ نِعْمٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَمْلُوهَا فَيَتَحَوَّلَ
 النِّعْمَةُ نِقْمًا: قَالَ ثُمَّ أُنْشِأَ يَقُولُ

٧ ط

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَأَقْبَالَهَا إِذَا طَاعَ اللَّهُ مِنْ نَالِهَا
 مِنْ لَمْ يُوَاسِرِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ عَرَّضَ لِلْإِدَارِاقِهَا
 فَاجْذَرِ زَوَالِ الْفَضْلِ بِاجَابِرِ وَأَبْذَلِ مِنَ الدُّنْيَا مَسَالِهَا

فإن ذا العرش جزي العطا يُضعف بالحجة أمثالها

وابوسعيد الخدري قال رسول الله صلى الله عليه إن
الله خلق المعروف وخلق له وجوها من خلقه ثم رآه
وجه اليهم بطلب الحوائج فمن قبلهم حتى بهمروا
احياهم ومن رداهم هلك بهمروا هلك همروا وقال
رسول الله صلى الله عليه إن مثل الحوائج مثل الغيث
ومثل اهل المعروف مثل الأرض الجدية وإن الله إذا
أراد احياءها وجه اليها بالغيث فإن قبلته حييت
وحيي بها اهلها وإن لم تقبل هلكت وهلك بها اهلها :
وقالت أم سلمة قال رسول الله صلى الله عليه المعروف
يقي مصارع السوء والصدقة تطفى غضب الرب و
صلة الرحم تزيد في العمر واهل المعروف في الدنيا
هم اهل المعروف في الآخرة واهل المنكر في الدنيا هم اهل
المنكر في الآخرة : وأنس قال رسول الله صلى الله عليه
من أصبح وليس همته المؤمنون والمسلمون
فليس مني ولست منه والله في عون العبد ما دام
العبد في عون أخيه ومن مشى في حاجة أخيه كتب
له بكل خطوة سبعين حسنة ومحى عنه سبعين سيئة :

وميمون بن مهران قال سمعت الحسن بن علي يقول
قال رسول الله صلى الله عليه من سعى في حاجة
اخيه المسلم فكأنما عبد الله سبعة آلاف سنة يصوم
نهاره ويقوم ليله : وابن عمر قال قال رسول الله
صلى الله عليه عجت لمن يشتري الممالك بما له كيف
لا يشتري الأحرار بمجروفيه : وقال رسول الله صلى الله
عليه ان الله اذا احب عبداً استعمله على قضاء حوائج
الناس : وقال الحسن لأن اقضى لمسلم حاجة احب
الى من أن اصلي الف ركعة متقلبة : وابو قلابة
قال رسول الله صلى الله عليه من سعى في حاجة اخيه
المسلم كتب الله له عبادة الف سنة قيامها وصيامها
فُضيت له او لم تُقضى : وابو هريرة قال قال رسول الله
صلى الله عليه اشفعوا تؤجروا ويقضى الله على لسان
نبيه ما شاء ٥

ما جاء من عظم جرمة المؤمن

قال ابن عباس نظر رسول الله صلى الله عليه الى
الكعبة وقال ما اعظم حرمته ثم قال وان

المؤمن اعظم حرمة منك : وعبد الله بن عمر قال قال رسول
الله صلى الله عليه من نظر الى اخيه المسلم نظرة وُدٍّ
غفر الله له : وقال رسول الله صلى الله عليه النظر
الى المسلم على شوق اليه خير من اعتكاف سنة : وعن
رسول الله صلى الله عليه انه قال من نظر الى المسلم
نظرة عنف لم ينظر الله اليه يوم القيامة هـ

تفصيل وجوه الاحسان

ونبدأ الآن بوجه منها قال ساجور بن اردشير
تقدم الى أمنائك باحصاء ذوى الحاجة والمسكنة
من اهل الأدواء والزمانة الذين لا يستطيعون
الاحتراف لأنفسهم ولا يرجعون الى كفاية باموالهم
لهم ثم أجر عليهم الكفاية السابعة فان الملوك
احق بمؤونتهم من الرعية : وقال علي بن ابي طالب
للاشتر تفقد اهل اليتم والزمانة والرقعة في
السِّنِّ ممن لا حيلة له ولا ينصب للمسألة نفسه
وأقر لهم كفايتهم هـ

وجه آخر قال ارسطوطيلس ينبغي للملك ان
يصرف همته الى تفقد حال من لا يمكنه رفع ظلامته
اليمن

اليه من ضعيف وفقير ومسكين ومبتلى .: وقال
 علي بن ابي طالب للأشتر تفقد امر من لا يصل
 اليك ممن تحتقوه النفوس ووكّل في العناية
 بامورهم وتفقد احوالهم وانها يأتها اليك اهل الحسبة
 والتواضع هـ

وبخه آخر وقال سابور لابنه هرمز اعلم
 بانك وان اجزلت العطاء ووسعت الرزاق لا
 تنال مودة اصحابك الا بان تتعهدهم بالصلة و
 الجلاء .: واعلم الله قد يكون فيهم من يشره الى
 الطلب فيسئل ومنهم من يطوى عنك حاجته
 ويصبر والصواب ان تحمل الحريص على حرصه وان
 تزيد من جاملك في امره ووفر كتركه النظر له بك .:
 واعلم بان بذل المال الذي رأى تستضي بذاته او مبارز
 تصول بشجاعته او وزير تشق به ويلفيك طائفة من عمالك
 بحسن قيامه او شريف في سلطانك تزين به تايده
 لملكك ورفعته لأمرك وعائده اليك به أكثر مما بذلت
 لأن ذلك يجعتهم على صدق الموالة وحسن المعاونة لك
 في شأنك .: قال واذا امرت لأمري من هؤلاء او غيرهم

بجباة او صلة فاسير بنفسك عن ان يكون حشيت الله بصرك ه
وجه آخر من الاحسان قال اوسط طيليس للاسكندر
ينبغي للملك ان يعلم ان من الناس ناسا لا يهتئ بهم
قضاء حوائجهم من دون مخاطبتهم الملك فينبغي
ان يمكنهم من ذلك وان بعد ذلك من نعم الله
عليه: وقال علي للأشتر اعلم من الناس من لا
يقنع منك بان تقضي حاجته من دون مشافهته اياك
بذلك ومن دون مشافهتك اياه بها وذلك ثقل على
الولاة والحق كله ثقل: قال فينبغي ان تجعل الذوى المحاجات
قسطا من سخطك وذهنك وان تسهل عليهم كلامك
ومراجعتك ه

قانون قال انوشروان ليكن اجتهاد الملك في
ارضاء الله بحسن الطاعة له وفي احياء الرعية بحسن
النظر لهم: وينبغي مع ذلك ان يجتهد في اعلاء ذكره
ومما يرفع الذكر وينقيه احداث المدن وعمارة
بيوت الله واقامة بیمارستانات لا قامة المرضى و
اقامة الاطباء لعلاجه ه
ومنه قال انوشروان المرحمة عمرة كل
حكيو

صالح

حكم وعلم وهي الجامعة لكل بر وصلة وقلة الرحمة
قائد إلى كل فاحشة وعظيمة وقطيعة ..

ذكر الأسباب التي تنول منها
الآفات المفسدة للسناسة
المؤدية إلى خراب العمارة
والإفقر الرعية

في خدائنا مه قال سابور بن اردشير لابنه
هرمز اصل ما يفسد به الولاية والجمال فيجربوا
العمارة ويفقروا الرعية ثلث احدها مشاركة
المملك اياهم في استره وفي فضل الحوص على جمع
المال وعلى اجترار المنافع الى انفسهم من غير وجوها
فيقع الظلم وبالظلم يرتفع البركات وتخرب العمارات
وتقل الاموال والثاني ترك العدو على العمال وترك
استخراج الظلمات منهم لا يجاب او حرمة او الف او هو ك
والثالث الإهمال والاضاعة وذلك بأن يترك تفقد احوالهم
وامورهم ومعرفة سيرتهم وافعالهم ٥

ذكر شيئين آخرين
قال سابور بن اردشير لابنه هرمز واحذر كذا امر

في الأصل
آخرين

آخرين نكسنا نك المقت ويحملنا نك على الظلم وعلى
 افقار الرعية وتحزيب العماره وافساد الملك والمملكه
 ونماء الشرف والمفاخره بما يتباهى به المتنافسون
 ويتبذخ به المسرفون من جميع الاشياء فان الناس
 الذين هم حاشيتك ونمائك واعوانك اذا راوا ذلك
 منك تقيّلوا بك واستنوا بسنتك ورغبوا في تغيير احوالهم
 وفي الزياده في مرؤأهم من الابنيه والبنايين والآلات
 والعبيد والمرابك والآثاث وغير ذلك واذا ارادوا ذلك
 لم يكفهم ما تعطىهم وتجريه عليهم فينشطوا احسانك
 ويستقلوا معروفك ولم يقنعوا بحزانتك ورزوقك
 وبعطائك وصلتك وان اضعفت ما تعطىهم واضعفت
 لانه ليس للمسرف الشبهه محد فيقف عنده فان رُميت
 ارضاء هم لم يحتمله دخلك وان حرمته صاروا حرمبا
 لك وفتحوا مع ذلك ابواب الخيانات والجنايات عليك
 وتركوا نصيحتك في امورك وترنصبوا للدوايسر
 عليك وبك قال واعلم بأنه انما يفاخر المرء اقوانه
 والكفاءه والمملك فلا شبيه له ولا نظير ه

ذكر

ذكر الأسباب المؤدية الى الإهمال

قال افلاطن آفة الملك الإهمال والاسباب التي تولد الإهمال ثلث احدها استهتار الملك بالشرب : و الثاني الشغف باللعب والسماع والثالث الولوع بالنساء : وهذه كلها مفسدة للفكر ومقطعة للزمان ٥

ذكر سبب آخر للإهمال وقال ارسطوطيليس وأحد اسباب الإهمال الأمن فان الأمن يؤدي الناس الى ترك استعمال الآداب والسنن ويؤدي الملوك الى ترك احكام باقامتها وباستعمالها فان فجيئتهم الأمر لم يجدوا أنفسهم قال وايضا فانهم اذا استطابوا الذة العظلة وسلموا من العقوبة في ترك سنة نجروا على ترك السنة جملة : قال ولذلك اقول بأن القلب في الخيرات اصعب من مقاساة الشرور : قال ولهذا القول مدة من حنكته التجارب تكون في الملك اطول ٥

ذكر سبب آخر من اسباب الإهمال وقال ارسطوطيليس وأحد اسباب الإهمال التهاون بالأمر الصغير للاعتماد على فضل القوة وتوفر العدة : قيل لمروان بن محمد وكان من اشهر ملوك بني أمية وبه ختمت دولتهم

كيف فجعلهم الادبار فقال لا استخفاني بما كان يكتب به
نصرين سيار قال وذلك انه كان دائماً يكتب فسدت
الدولة فغاطني ذلك منه واردت اربه القدرة فرائية القدرة:

قانون وقال ارسطو طيلس للاسكندر اذا
وليت احداً فحذره الخلفاء و أقسم عليه بالوعيد

القول في سياسة رفع مضرة الأعداء عن الأولياء

الواجب على السائس في كل سياسة أن يعمل على ما توجه
الحال في الوقت والأحوال الدائرة فيما بين الأولياء والأعداء
وان كانت كثيرة فانها تنحصر في قسمين احدهما الذي
يوجب المدافعة والآخر الذي يوجب المناجزة ورأس
الأمير مقدمة الروية وملاكة العمل بالحيلة وقوامه في
التأني ورفض العجلة وعلى أنه لا بد من الحذر والعلة و
تمام الأمر بكتمان ما تريد أن تعمل حتى لا يقف عليه عدوك
وحسن التلطف في استخراج ما تريد أن تعمل من بناؤيك
وفي جاويزان خرد وهو من جيا دكتيب الفرس
أضعف الحيلة ابلغ من أقوى الشدة و اقل التأني
اجدى من كثير من العجلة وتقديم الروية ابلغ
من

من

نسخ الفردوزي
في ٣٢٠

كناؤفاً

من الإستظهار عند وقوع الأمن بالمشورة : وفي
 جاويدان حرفي ايضاً ثلث تبطل مع ثلث
 الشدة تبطل مع الحيلة والعجلة تبطل مع التثاني و
 الاسراف تبطل مع القصد : وقال النملی وجد في بعض
 بلاد الهند صورة اسد منحوت من حجر وعلى جبينه مكتوب
 الحيلة خير من الشدة والثاني افضل من العجلة والجهل في
 الحرب خير من المنعة : وقال وجد حجر مكتوب فيه بالجميزة
 ايها الشديد اعد الحيلة ايها الجول اعد المتاني ايها
 المتاني لا تمنعك من الصواب الفكر في العاقبة هـ
 خبر جليل في بيان ان الشر ما هو
 من قول قيصر ملك الروم

بكتار جاويدان
 نعم الكفر
 في ٣٣٥

* كذا اول
 شهر برا
 او شهر ابو

وشهر ايزان الفارسي
 وفيه الحضر علي كتمان الراي
 قال عكرمة كانت امرأة بفارس لاتلد الا الأبطال
 وكانت من اهل بيت حكرى فدعاها كسرى وقال
 لها اني اريد ان البعث الى الروم جيشاً واردت ان
 استعمل عليهم احد بنيك فصفيهم لي قالت اما
 فلان فانه اروع من ثعلب واحد من صفرد وهذا

فرخان هو انفذ من السبستان وهذا شهر ايران
 هو احمد من الخليم فاستعمل الان اتهم شئت : قال
 عكرمة فاختار الملك شهر ايران وولاه قيادة العسكر
 وضم اليه اخاه فرخان فسار شهر ايران حتى ورد بلاد
 الروم فغلبهم وتمكن منهم وخرّب مدائنهم حتى بلغ الخليم
 وذلت الروم له قال فبينما فرخان يشرب يوماً مع
 اصحابه اذ قال رأيت كائناً قد جلست على سرير كسرى فرفع
 الخبر الى كسرى فكتب الى شهر ايران اذا اتاك كتاب
 هذا فابعث الى برأس فرخان فكتب اليه ايها الملك
 انك لن تجد مثل فرخان في شجاعته واقdamه وحسن
 بلائه وبعده صوته في اعدائك فلا تفعل فانك تدمران
 قتله فكتب كسرى ان في رجال فارس خلفاء منه فعمل
 الى برأسه فراجعته شهر ايران فاغلظ له كسرى وكتب اليه
 بكتاب ثالث وجهه الى برأس فرخان ودع عنك التسوء
 يف والمراجعة فلم ياتهم شهر ايران للملك كسرى فبعث
 كسرى بريداً الى عسكره اني قد نزعتم عنكم شهر ايران و
 استعملت عليكم فرخان وقال للبريد اذ اولي فرخان الامر
 وانقاد له العسكر فاعطاه الصحيفة وكان كتب صحيفة

صغيرة وفيها اذا استتم لك الامر فوجهه الى برأس شهريران
 فلما وصل البريد الى شهريران وعسكره قال شهريران
 السمع والطاعة لأمر الملك ونزل عن سريره واجلس
 فرخان مكانه فذبح البريد الصحيفة الى فرخان فلما فيها
 وجهه الى برأس شهريران فقال فرخان اضربوا عنق
 شهريران فقال له اخوه شهريران أمهلني مقدارا ما
 اكتب وصيتي قال قد فعلت فدعا بالسفط الذي كان
 فيه صحايف كسرى فأخرج اليه ثلث صحايف في كلها امر
 كسرى بأن يضرب شهريران رأس فرخان وبأن يوجه
 اليه برأسه فناوله الكتب ثم قال له راجعت الملك في امرك
 حتى اسخطه على نفسي ودافعت عن روجك جهدي وغررت
 بأمرى وانت اردت ان تقتلني بكتاب واحد فنزل فرخان
 عن سريره ورد اخاه اليه وقال قد نزع الامر الذي وليته
 الى اخي فاشهدوا ثم اتى شهريران كتب الى قيصر ان لي
 اليك حاجة لالحملها البرود ولا تبلغها الضيف فالتفتي
 بنفسك في خمسين من اصحابك فقط فاتي القاك بمثلهم فسار
 اليه قيصر والتقيما فقال له لما خلوا ان كسرى امرني ان
 اقتل اخي فلما ابيت عليه خلعتي وملكه وامره بقتلي فلما

عرف اخي ما كان منه الى في امره رده اخي الامر الى وقد رأينا
 ان نكون لك عليه وانت تكون لنا قال قد فعلت ففعا
 قلاو تحالفنا ثم قال احدهما صاحبه انما السر ما كان بين
 اثنين فاذا جاوزا اثنين فشا قال له صاحبه اجل فاشا الاول
 الى الثاني ان يقتلا الترحمان ولم يكن مع كل واحد منهما
 غير سكين واحد فقتلاه بسكينيهما ❀

وسأل بعض الملوك حكيمًا ان يوصيه فقال له اجعل
 التآني امام مجلثك والحيلة امام شدتك واجعل عفوك
 المالك لقد رتك وانا ضامن لك الظفر فيما تريد من امرك
 قال ابو الحسن الوصايا التي ذكرناها في العمل بالتآني
 والحيلة متقاربة في المعنى واتما تكثرت بقايلها وملنا
 الى روايتها على الوجه ليعلم ان الوصية بها كالمتمفق عليه
 من اصناف الامر وكالثابت الذي لا تغتير من القدير
 الى الحديث : وقال افلاطن حزم الرأي انك في العقد
 من كثرة العساكر : وكتب ارسطو طليس الى الاسكندر
 دمع المحاربة واستعمل المكيدة فان فتوحها اهني : و
 اقول ليس التآني ان لا يعمل بما يوجبه الرأي لكن ان يستوف
 بالعمل

بالعمل حتى يستبين له الرأي بالتصريح والتدبر فاذا ابتاز
 وجب التنفيذ ولم يجز التأخير اليه . وقال افلاطن
 احمد الامور الصبر عند كل نايبة وربما كان عجزا .
 وقال ارسطوطليس لاسكندر لا تسام من مطاوله عدوك
 فان في الانتظار تمكنا من فرصة او بصرا العورة . قال اوتي
 امكتك فرصة فاهتبلها فان ترك المبالرة عنده صلافة
 العزة معقب للحسرة وانما الدنيا دول . قال واذا
 اشبت حربا فانقطعها واذا المصبت نارا فاشعلها .
 قال واذا وقعت بين امرين فاعمد لأشدّهما عزما واعجلها
 حزما . وقال اياك ان تحزرا وتخاطرا الا اذا لم يمكنك
 التمسك بالحزم ومنه ان تخاف سبق عدوك الى منزل
 ريفا والى فسحة سبيل . قال واجعل الحرب اخرا امرك
 فان التفتقدفها من الأنفس وليس يستوى المدافعة مع هذا
 كلما لم تكن للمتخصن حيث يتخصن فيه كفاية ما يحتاج
 اليه في مدة المدافعة والزيادة عليه . والرجال فلا بد
 منهم في كل حال لأن الحرير اذا لم يذبت عنه امكن
 العدو بلوغ ما يريد وان كان وثيقا . ولا بد للرجل من
 الآلات وربما احتاج السور الى ما يوقى به مما يرمى اليه

وربما احتاج الى آلات يقابل بها مكاييد العدو كمخنيق
يُنصب بأزاء مخنيق وعجّادة تنصب اِزاء عِجّادة ٥
قانون كبير قال انوشروان ينبغي للملك ان يجز
البغي ولا يتعاطر ملاينة من لاينه من الأعداء وان كان
مهيّبا والرفق به وان كان ضعيفا وينبغي ان يجتهد في اجترار
العدو الى الموافقة لافي جملة على المكاشفة ٥
وفي مثله العاقل لا يثير عداوة وان كان
خصمه ضعيفا اعتمادا على القوة فانه ليس بجور اخذ
السّما اعتمادا على التّرياق ٥

وفي مثله قال عليّ للأشتر لانا تبين صلحا فان
فيه راحة لهما ومك ودعة لجندك وامنا لبلادك ٥
ذكر الأسباب التي بها تمكن
الدفاع وذكر الأسباب التي
بها يُظمَع في الغلبة عند المناجزة
واقول السبب الذي به تُمكن الدّفاع هو السبب الذي
يمنع العدو من ايقاع المناجزة بالقهر والضرورة و
المانع هو الذي يحول بين الوصول الى الأولياء
فجميع الأسباب الحاضرة للأعداء من الأولياء هي
اسباب

اسباب المدافعة ومنها الخندق المحيط بالموضع وبحسب
 ان يكون واسعاً عميقاً مستنقاعاً على الكبر وعلى اتخاذ
 قناطر فيه لسرعة :: ومنها الماء الذي يكون محيطاً
 بالبلد ومنها السور وسبيله ان يكون مأموناً من شمل
 الحدود وآياه ومن هدمه له فذلك فإما ان يقع له
 بنفسه كالمبنى من الحجارة او بعرض مفروط وان كان من
 الطين وأما ان يكون له ذلك بسبب يمنع من وصول
 العدو اليه كأنه يكون على شاهق جبل او من وراء مضيق
 او خندق او ماء :: واسباب المناجزة الرجال الشجعان
 البصراء بحاربة من يريدون محاربته والآلات التي تحتاج
 اليها في الحاربة :: وفوق اسباب المدافعة والمناجزة الرئيس
 الحازم الداهي المجرب للحرب فإنه ليس شيء مما ذكرنا
 يفيد نفسه ما يحتاج اليه منه ولكنه متهنى لأن يستفاد
 به والرئيس هو الذي يمكنه تحصيل ذلك دون غيره
 واحوج هذه الأسباب الى الرئيس الرجل فانهم ان لم
 يجعلوا آراءهم تحت رأي واحد تفرقت ويؤذيهم
 ذلك الى الاختلاف والاختلاف سبب الشقاق والشقاق
 سبب البوار :: ولا بد مع حصول جميع ما ذكرنا من

حَسَن طاعة المرؤوسين والمعاونين فيما يراه لهم ويأمرهم
 به الرئيس وذلك ان الفائدة بالرئيس انما هي معرفة
 طريقة النجاة من الشر ومعرفة طريقة الفوز بالخير
 وعلى قدر الأحوال والعوارض تكون الطرق حتى ان
 ربما انقلب طريق الخير فصار طريقاً للشر والحاجة الى
 معرفة الطريق انما هي للحاجة الى السلوك والسلوك
 فيما للهرب من الشر وإما للذهاب الى الخير: واقول
 المعرفة بما يجب ان يعمل لا ينفع من دون ان يطاع المعرفة
 وماذا يغني العطشان العلم لمواضع الماء إن لم يذهب
 الى الماء وماذا يغنيه الذهاب الى موضع الماء إن لم
 يأخذ منه الماء وايضا ماذا يغنيه اخذ الماء من الموضع
 ان لم يشربه والشرب ايضا لا يغنيه ما لم يشرب مقدار
 ما يشربه: واقول الراي اذا لم يعمل به كان كأنه
 لا راي ولذلك قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب
 انه لا راي لمن لا يطاع: وقال ارسطو طليس الاسكندر
 اعلم بأن الأمور التي ليستظهر بها على الأعداء ثلاث
 احدها دهاء الرئيس والثاني كثرة الأجناد والثالث
 والثالث توفر العدة: ولما قال الحسين بن علي لعبيد

اصل
 زهاب

الله بن الحسن انصرف في نفسه فقال انه ضايرى وليس
بنافعك فقال وكيف فقال لانك ضيعت اسباب النصر
فقال وما هي اسباب النصر قال العدد والعدة هـ

ذكر البرياسات التي بها يُنْتَظَمُ امْرُؤُ الْعِشْكَرِ

وقال بعضهم يجب على امير العسكر ان يجعل في عسكره
صاحب شرطة وقائد طليعة وصاحب مظالم وصاحب تعبئة
وصاحب راحة للعسكر وولي ساقه وحامية من بعد الساقه
وينبغي ان يجعل والى علاقة وولي سوق العسكر هـ

ذكر عمل صاحب الشرطة

قال عمل صاحب الشرطة هو ان يعلل بعض
العسكر على بعض وتفقد سلاحهم وروايتهم والمطالبة
بارزاقهم: قال ويجب ان يكون ضاربا مجترياً هـ

صفة قائد الطليعة

قال وينبغي ان يكون صاحب الطليعة رجلاً عظيم القوّة
مهيئاً بنيه الذكر شجاعاً: قال ومن الواجب على قائد
الطليعة ان يظاهر بين الصلابة حتى يكون الاخر متصلاً
بالاول وذلك انه ان لم يظاهر بنيه فقد غرر ولسير

الذى يُصاب من الطلائع كثير الضرر فإن ذاك يحدث
للعدو جراحة وللعسكر الخزال ۞

وصيته في أمر الطلائع والعيون

اجعل عيونك من تشق به وبكلامه فإن الظنين لا
ينفعك خبره وإن كان صادقاً والمتمهم عين عليك لا لك ۞

عمل والى التعبية

وعمل والى تعبية العسكر أن يركب مع أصحابه في
السلاح إذا أراد العسكر التحمل حتى ينهض آخرهم
ويستقلوا بأمرهم ثم يسير هو بعدهم ۞

عمل صاحب السيف وصفته

قال وينبغي أن يكون صاحب السيف أوثق أهل
العسكر في نفس السائس وإن يكون نظيراً له في الحال
والمرتبة والخطر وعمله أن يسير من بعد العسكر ويكون
أبداً بعدهم بمرحلة ومن عمله أن يحمل من قامت به دابة
وأصابته غلة ولهذا يجب أن يكون معه فضل ظهر
ومال ومن عمله أن يستوثق ممن يريد الهرب من
أهل العسكر فيوجه به إلى الرئيس ۞

عمل راجع العسكر

قال سليل

أصل خبره
هو خبره

في الأصل في كل
ضعف الظاهر
أحب الساقة

قال سبيل دراجة العسكر ان تسير أمامهم في رحلة
لتهبتي الطرقات للعسكر وتطلب المخاض : قال ومن
عملها ايضا حفر الخنادق للعسكر واجراء المياه لهم :
قال ومن عملها ايضا اخراجهم الى مصافهم عند الحرب :
قال وينبغي ان يأخذ دراجة العسكر رجالا من كل قبيلة ٥

عمل صاحب العلفة وصفته

قال ينبغي ان يكون صاحب العلفة غليظا شديدا حذرا
متيقظا ومن عمله ان لا يترك العلفة يأخذ وامالهم
ولا يدعهم تفرقوا في الشعاب فيقطع عدوهم في النفاطهم ٥

عمل السوق العسكر وصفته

قال ينبغي ان يكون صاحب سوق العسكر امينا متائبا
لحفظ ما يدخل الى سوق العسكر من الطعام والعلف وغير
ذلك فيتولى صيانته ويتولى تفرقة على العسكر بسحر
مثله : قال وينبغي ان يتولى هو اخذ الاثمان ممن
يدفعه اليه وان يسلمها الى اربابها ٥

وصية

وقال مابور بن ابراهيم لابنه
هرمز اجعل على كل مائة رئيسا واجعل على كل خمسين
قائدا ولا تطع احدا في الاستقال من قائد الى قائد ٥

قوانين قال ارسطوطيلس للاسكندر رحصن العورة
واضبط الضيعة واذك العيون واجتهد في الاحتراس ٥

مكيدة قال ارسطوطيلس للاسكندر كاتبه
اشد قواد عدوك بأسا واوفرهم نصيحة لعدوك
لتوقع وهمه في قلب عدوك على صاحبه الناصح له واعمل
على أن يقع كتابك بيد خراس عدوك ٥

وصايا في الحزم

وقال ارسطوطيلس للاسكندر ضع امر عدوك على انه
في الدرجة العليا من القوة ثم عامله بقدر ذلك وافضل
من قبل ان يظول وارثو الفتى من قبل ان يتمكن منه فاتقه ٥
وصية لا تطالب ما بعد عنك حتى تسوي ما قرب
منك ٥

وصية وتحذير وقال ارسطوطيلس
للاسكندر اياك واللقاء بيدك فانك ان سلمت كنت
مخاطرا والخطر لا يجوز للملوك وان نكبت كنت قتل خرق ٥
وصية لا تحارب من لا علم لك بمحاربة
وابدع انت اذا حاربت فان القليل من البدعة احرى
من كثير من المعروف ٥

وصية قدم في الحرب الكهول واصحاب المرأة
السوداء فانهم اجروا ثبت ولا تقدم شيئا ولا
حدئا ولا من ولد على العبودية هـ

وصية جليلة لا تطلب منهزما اكثر
من يوم وليلة هـ

وصية لجل منها واعظم وقال

ارسطوطيلس للاسكندر لا تاذن لاحد ان يتناول
شيئا من الغنمة يوم اللقاء فانه تغريز وقد جرى على
من قبلنا منه آفات كثيرة هـ

مكايد قال ارسطوطيلس للاسكندر ادخل
المكايد على عسكر عدوك بافساد مياههم وبالقائه
البذور التي تهلك الدواب في مروجهم هـ

وصية وقال اتق شغب الجند فان نارهم
شديدة التوهج واي ملك تطاول على جنده وقواده
لم يامن الحتف هـ

في البرسيل

وقال ارسطوطيلس للاسكندر قلل رسلك فان
اكثر الآفات منهم وليكن جاهلا بخبرك ان

قدرت على ذلك وينبغي أن لا يكون مجال الكلام وان لا
يكون مجباً ولا شرها ولا مستهترا بالشرب واعزم عليه
ان لا يشرب عند عدوك وفي بلاد غير الماء ٥

وصية وسياسة قال ارسطوطيلس
رتب الأمتاء بين الصفيين ليكتبوا ما يكون من اصحابك
في الحرب يوم اللقاء واعط من ابل الجوايز فانهما
يبدلون انفسهم بسببها ٥

وصية في امر الرسل وقال اذا وجهت
برسول فانفذ عليه عينا من عيونك فكم من خرمات
قد انتهكت ومن دماء قد سفكت وعساكر هزمت
بكذب رسول ٥

نقيصة الوصية والسياسة ووجه من
قصر وضع من مرتبته وانقص من رزقه وأجر
ارزاق الجرحى ما داموا في جراحهم الا ان كانت الجراح
حادة على ظهره ومن قتل منهم في المعركة اجريت على
عياله وورثته من بعده ٥

وصية قال ارسطوطيلس لا تجب كتب الملوك
بالخلافة ولا ترد عليهم شيئا من الجواب يوم ورود كتبهم

ولا تقرأ كتبهم على رؤوس الأشهاد فان بذخهم
يضعف قوماً وصدقتهم يكسر آخرين ٥

وصية وقال ارسطوطليس لا يحتاج رسل
الملوك فانك ان الزمتهم المحجة لم يكن في ذلك فخر
وان الزموك شأنك ذلك ٥

وصية عظيمة قال ابرائيم ديار الاسكندر
لما اخذ اعلم بان الدنيا دوك وان المقادير جارية بما
لا تعلم فلا تنهاتن ملكاً ملكه ولا تحقرن ذافاقه لفاقة
وانظر كيف كنت وكيف انا الان فخذ بحظك من الاعتبار ٥
وصية اجتهد في الوقوف على ما يريد
ان يعمله عدوك حتى تكون مستعداً لمقابلته ٥

وصية قال افلاطن ينبغي للملك ان يستبدل
رأس الجيش في الزمان الطويل بأحسن الوجوه ٥
وصايا لا تأمنن معاودة عدوك ان نأى
عنك ولا موأثنته ان دنا منك ولا كمينه ان ولى عنك ٥
وصية في الحزم اذا قربت من عدوك
فخذ حولك حذرك خذ قالكما انزلت منزلاً ٥

وصية من اراد المطاولة فاجزءه ومن
اراد المناجزة فطاولة ٥

وصية قال وينبغي أن تستعرض جنودك
في كل شهر مرة على دوابهم ورسلاهم وينبغي أن لا
ترخص أحدا في التخلف عن العرض إلا للخطر العظيم: قال
وينبغي أن ينشطهم عند اعتراضهم وأن يتفقدوا رزاقهم
فلا يجسوا وينبغي أن يصلهم عند غلاء السعر وفي الأعياد
وينبغي أن يذكر نفسه ما يلحقهم من التعب والأذى عند
توجه الحر وشدّة البرد والمطر والثلج وما يلحقهم من المخافة
ومن الآلام عند المجاربة فتخف على قلبه مؤوناتهم وتبسط
نفسه بصلاتهم ٥

يا صاحبا
بطلقت
بشدة

المدة التي يجب بها رد العسكر إلى أوطانهم

قال وينبغي أن ينقل العسكر إلى أوطانهم في كل ثلاث سنين
مرة ولا ينقلهم حتى يصل اليهم من يخلفهم ٥
قانون قال اعلم أن فساد العسكر يكون
من أمرين أحدهما إفراط القعود عن الحرب والثاني إفراط
التجهيز في البعوث فأحسن النظر في ذلك واجعل الغزو
والمراقبة عقبا بين جنودك ودولا بين فرسانك و
اجعل الأمر أيضا في حزن ذلك وسهله ثوبا ٥
وصية عظيمة اجعل في كل ثغر مابطه من

اهلها فان مؤثرهم ايسر لان لزومهم لذلك الموضع يكون
عليهم اهنون فان لم يكن من اهلها من يصلح فمن اقرب
الاماكن اليها ولا تخل مع ذلك تغرا من يثيرون عندك
وصية لاحقاد مخوفة وخاصة لاجساد
الملوك فانهم يعيدون الدرك بالوتر مكرمة
وصية لا تغرنك بشاشة عدوك ولا
لين لسانه فان دفاين الناس في صدورهم وحلهم
في سنتهم وجوههم

وصية وقال افلاطن لا ينبغي للملك اذا
حارب ان يستبقي فانه انما يحارب رؤساء الشجعان
فسيله ان يسكن باهلاك الواحد الكثير من اهل الشعب فاما
الملك فسيبيله ان يستبقي لانه انما يحارب شجاءا واحدا
وصية في مثل معنى الاول قال افلاطون
رقك على عدوك غلظة منك على نفسك ومحب ان تعلم
تأسفك على قتل اهنون من تحسرك على تخليته

قانون وسياسة قال ويجب ان يجعل بين
الصفين مذكرين ومختصين برغبوا العسكر على المجاهدة
ويجلبونهم على المصاهرة ويبتغون عندهم الجبن والفرعة

[ابتدای قسم ششم از کتاب]

قال أبو الحسن الحمد لله الذي خلق الأولى
وجعلها فانية عن أهلها بسعادة أو شقاء و وعد الأخرى
للبقاء والجزاء بنعيم مقيم أو عذاب اليم وجعل في الدنيا إلى
الأخرى طريقين طريقاً لأهل الشقوة وطريقاً لأهل السعادة
وجعل لكل طريق سبباً يوصل إليه من تعلق به ثم دعانا إلى
الاستقامة على طريقة السعادة وأمرنا بأن نسأله الهداية
إليها فقال قولوا إهدنا الصراط المستقيم ثم أنه انعم به
علينا النعماء وبيّنه لنا بآياتنا فقال وَإِنَّ هَذَا صِرَاطٌ
مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَتَمَاهُ صِرَاطُهُ أَذْكَانِ الْمَوْصِلِ إِلَى
رِضْوَانِهِ وَكَرَامَتِهِ وَحَذِّرْنَا مِنَ الْعُذْرِ عَنْهُ فَقَالَ وَلَا
تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْتَرِقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ وَعَرَفْنَا جَمِيلَ صُنْعِهِ
بِنَاوِجِمِهِ لَنَا لِيَفُوزَ بِالشُّكْرِ مَنْ شَكَرَهُ وَلِيَشْقَى بِالْكَفْرِ
مَنْ كَفَرَ بِهِ وَلِتَكُونَ لَهُ الْحِجَّةُ الْبَالِغَةُ وَلَا يَكُونَ لِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ
عَلَيْهِ حِجَّةٌ فَقَالَ لَيْسَ لَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حِجَّةٌ بَعْدَ
الرَّسُولِ وَقَالَ وَهَذَا تِبْيَانُ الْيُحْدِثِينَ وَهُمَا الطَّرِيقَانِ وَقَالَ
فَأَلْهَمَهُمَا فَجُورَهَا وَهُوَ الْكَفْرُ وَتَقْوَاهَا وَهُوَ الشُّكْرُ وَهُمَا

السُّنَّتَانِ وَبَيَّنَ ذَلِكَ فَقَالَ إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا
شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا وَقَالَ قَدْ أَفْلَحَ أَيُّ صَارَ إِلَى الْفَلَاحِ
وَهُوَ الْفَوْزُ بِالْبَقَاءِ فِي النَّعِيمِ الْمَقِيمِ مَنْ زَكَّاهَا أَيُّ نَفْسِهِ
بِطَاعَةِ اللَّهِ شُكْرًا وَقَدْ خَابَ أَيُّ خَسِرَ الرَّحْمَةَ وَصَارَ
إِلَى الْعَذَابِ الْأَلِيمِ مَنْ دَسَّاهَا أَيُّ نَفْسِهِ بِالْمَعْصِيَةِ كُفْرًا
وَأَنْزَلَ الْمَعْرِفَةَ بِأَنْزَالِ الْكِتَابِ وَهُوَ أَجَلٌ مُوَهِّبَةٌ وَآثَرُ خَلْقٍ
وَكِرَامَةٍ وَأَنْزَلَ الْبَيَانَ وَهُوَ عِلْمُ اللِّسَانِ وَجَعَلَهُ الطَّرِيقَ
إِلَيْهَا وَقَالَ عِلْمٌ بِالْقَلَمِ جَاءَ فِي التَّفْسِيرِ أَيُّ بِالْكِتَابِ
وَقَالَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عِلْمُهُ الْبَيَانَ جَاءَ فِي التَّفْسِيرِ أَنَّهُ
عِلْمُ اللِّسَانِ وَالْفَائِزُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مِنْ أَطَاعِ رَبَّهُ فَاتَّخَذَ
نَفْسَهُ بِنُورِ الْهُدَايَةِ وَبَصِيرَةِ الْمَعْرِفَةِ وَالْفَاضِلُ الْكَامِلُ
مَنْ أَخْبَى غَيْرَهُ بِمَا حَيَّ بِهِ فِي نَفْسِهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ
ذِكْرِ رَبِّهِ فَطَغَى وَآثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَصَارَ إِلَى ضَرْكِ الْمَعِيشَةِ
فِي الدُّنْيَا وَحُشْرٍ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَكَانَ الْحَجِيمُ فِي الْمَأْوَى
وَنَحْنُ بِاللَّهِ نَسْتَعِيزُ مِنَ الشَّقْوَةِ وَأَيَّاهُ نَسْأَلُ الْفَوْزَ وَالرَّحْمَةَ :
وَبَعْدَ فَإِنَّ كِتَابَنَا هَذَا أَمَّا هُوَ فِي الْقِسْمِ
الْسَّادِسِ مِنْ كِتَابِنَا الَّذِي سَمَّيْنَاهُ السَّعَادَةَ
وَالْإِسْعَادَ فِي السَّيْرَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ

ونريد ان نذكر فيه السبيل الى تركية الانفس وحياتها
من مبدأ مفتيحها الى تمام غايتها وبالله نعتصر وعليه
نتوكل واليه نرغب وآياه نسأل العز واليسير و
نصلي على نبينا محمد وعلى آله الطيبين

فما يجب ان ياخذ به الملك نفسه ورعيته في معرفة الله

قال الينوس الغرض المقصود به من الحياة انما
هو اخراج النطق من القوة الى الفعل والغرض
من اخراج النطق الى الفعل معرفة الحق فمن اجل
ذلك نقول بأن الغرض من الفلسفة انما هو
معرفة الله : وقال افلاطن اول ما يجب على الملك
ان ياخذ به رعيته الايمان بالله : قال وذلك بان
يعلموا ان لهم صانعا لا تخفى عليه خافية ولا يقوته
شيء : والثاني ان يعلموا ان وراء هذه الدار دار
اخرى فيها يتاب الناس وفيها يعاقبون والثالث
ان يعلموا ان الله لا يرضى عن احد من عبده الا
بان يحب

بأن يجتنب السيئات والمحارم كلها فاما من خلط
السيئات بالحسنات فانه لن ينال رضا الله و
ان كانت حسنة اكثر وسيئة اقل : قال
وينبغي ان يقرر في نفوسهم ان الله لا يقبل من التجسس
صلاة ولا اُضحية ولا قربانا : قال والتجسس هو
الذي غلبت عليه اللذات واستولت عليه الشهوات
قال وينبغي ان يتقدم الى اهل الفضيلة بأن لا يقبلوا
من التجسس كرامة ولا بزا : قال ويجب ان يقرر
في نفوسهم ان الله جل وعز سبب الخير فقط
فانه لا سبب لخير ائنا غير الله واما الشرور فاما
تنا لناسبوا افعالنا : قال وينبغي ان يقرر في
نفوسهم بأن الله تعالى لا يهلك قوما الا بسوء
افعالهم : وسأل الاسكندر ذيو جانش الحكيم
اي خصال الخير احمد عاقبة فقال الايمان بالله وبر
الوالدين وقبول الأدب : وقال اوميرس يجب
ان يعلم كل احد بأن الله مطلقا حيث كان
ومن عرف ان الله مطلقا عليه حيث كان لم يختلف
افعاله

أفعاله بل كانت سيرته متشاكلة: قال افلاطون
وينبغي أن يؤخذ الناسُ باعتقاد أنهم يخلدون
في النشأة الثانية: قال وسبب الخلود اعتدال المزاج
وزوال التباعى من الطبايع فإن الفساد انما وقع
في هذه الحياة بزوال الاعتدال وانما زال الاعتدال
من قبل تباعى الطبايع ٩

من كتاب الكون بنفسير الاسكندر

قال ارسطوطيلس والقول بأن الكل واحد
وانه غير متحرك وانه غير متناهٍ شبيه بالجنون
والوسواس وذلك انه ليس احدٌ من المجانين ومن
سلب عقله يظن بأن النار والثلج واحدًا ولكن
انما يظن هذا من لا يفرق بين الأشياء التي هي جميلة
بالطبع وبين الأشياء التي هي جميلة بالعادة: قال
الاسكندر الجميلة بالطبع مثل تعظيم الله و
تجمله وأن يؤتى بالعدل ولا يظلم احدًا وان يكرم
الناس ويستحيي منهم: واما الجميلة بالعادة مثل
أن لا يؤكل في السوق: قال ابو الحسن وقال
ينبغي للملك

أصل
ما هي

المراد
هذه

لحرف

يُنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ يَأْخُذَ رِعْيَتَهُ بِاعْتِقَادِ أَنَّ لِلَّهِ أَنْبِيَاءَ وَ
 أَوْلِيَاءَ قَالَ الْإِسْكَنْدَرُ فِي تَقْسِيرِهِ بِحَرْفِ الْكَلَامِ كَانَ
 أَفْلَاطُنَ يَقُولُ بَأَنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى بِالنُّورِ الْإِلَهِيّ وَ
 يُوعِزُ بِالْآيَاتِ لِلْأَفَاضِلِ مِنْ عِبَادِهِ قَالَ وَكَانَ يَقُولُ
 وَأَنَّهُ لَيْسَ يَتَجَلَّى هَذَا النُّورُ وَلَا يُوعِزُ بِالْآيَاتِ إِلَّا الَّذِينَ قَدْ
 قَضَى لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَكُونُوا فَإِنَّ الْأَشْيَاءَ أَمَّا
 تَجْرِي عَلَى مَا سَبَقَ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ لِخَلْقِهِ وَأَنَّهُ لَنْ يَصِلَ أَحَدٌ
 إِلَى اللَّهِ مَا خَلَا الَّذِينَ قَدْ قَضَى لَهُمْ بِالْوَصُولِ إِلَيْهِ

عِلَّةُ أُخْرَى فِي امْكَانِ الْخُلُودِ لِلْأَبَدَانِ

قَالَ الْإِسْكَنْدَرُ فِي تَقْسِيرِ الْكُونِ وَالْفَسَادِ فِي امْكَانِ الطَّبِيعَةِ
 أَنَّ تَحَلُّلَ جَمِيعِ الْأَجْزَاءِ الْمَادَّةِ الَّتِي يَقَعُ بِهَا الْحَيَاةُ وَقَعُ
 الْخُلُودِ مِنْ قَبْلِ مَا أَصْفَى لِأَنَّ مَا كَانَ يَخْلُجُ بِحُجَّةٍ دَرَجَةٍ يَكُونُ كَرَّةً لِكُلِّ أَلْبَابٍ

ذِكْرُ مَا رَوَى عَنِ الْفَلَّاسَةِ فِي صِفَةِ اللَّهِ

قَالَ أَفْلَاطُنَ اللَّهُ هُوَ الْوَاحِدُ الْبَسِيطُ الَّذِي لَا عِلَّةَ لَوْجُودِهِ
 قَالَ وَكَذَلِكَ يَقُولُ بَأَنَّهُ الْقَائِمُ بِذَاتِهِ لِأَنَّ
 الْقَائِمَ بِذَاتِهِ هُوَ الَّذِي لَا جِدْوِيَّةَ لَهُ لِأَنَّ هَوِيَّتَهُ تَكُونُ
 مِنْ تَلْقَائِهِ لَا مِنْ خَارِجٍ قَالَ وَهُوَ الْوَحْدَةُ عَلَى الْحَقِيقَةِ
 قَالَ وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ لِأَنَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا مِمَّنْهُ بَدَتْ

كدا

والله انتهى قال وذلك نقول بأنه العقل لأن الأشياء
كلها ينتهي إلى العقل :: قال ونقول بأن الله هو
العقل المفارق للصورة المتبصر من كل عنصر ومادة
وهو أعلى بالشرف والقوة من الجواهر وهو الذي يعطي
الأشياء اجوهرية كلها والوجود وهو سبب الحق
الحكمة وسبب كل معرفة وذلك أنه المهيمن لجميع
الأشياء التي تدركها المعرفة لأن تعلم :: وقال
الينس الله واحد أولى غير متحرك وهو العلة لكل
موجود وكل مكوّن وهو المتحرك للأشياء المكوّنة على
أنه علة كونها وعلى أنه السبب المتمم لها وتحرك الأشياء
الموجودة على أنه العلة المتممة لها قال وأنه زين
هذا العالم بجلوه وقدرته وحكمته :: وقال بعضهم الله واحد
أزلي وأنه لا شبه له ولو كان له شبه لم يكونا اثنين
بل واحدا ولو بابينه الآخر في شيء لم يكن بسيطا لكن
مركبا ولو كان مركبا لم يكن قديما بل محدثا :: قال
ويجب أن يعلم بأنه لا ضد له فإنه لو كان له ضد لكان له
فناء ولو كان له فناء لم يكن أزليا فإن الضدين شأنهما

أَنْ يُبْطَلَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْآخَرُ وَيُفْسَدَ إِذَا اجْتَمَعَا :
 قَالَ وَيَجِبُ أَنْ يُعْقَدَ وَأَبَانُهُ حَقٌّ حَكِيمٌ : قَالَ وَيَجِبُ أَنْ
 يَأْخُذَ الْمَلِكُ النَّاسَ بِالْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَأَنَّ الْمَلِكَةَ حَقٌّ هـ

فذكر الحقوق التي يجب على الناس اعتقادها

قَالَ أَرْدَشِيرُ الْحَقُّوقِ الَّتِي يَجِبُ عَلَى النَّاسِ اعْتِقَادُهَا
 وَالْعِيَانُ بِهَا الرَّبْعَةُ فَأَوَّلُهَا حَقُّ اللَّهِ وَالْوَاجِبُ فِيهِ
 شُكْرُهُ عَلَى آلَائِهِ وَنِعْمَائِهِ وَالْمَصِيرُ إِلَى مَا أَمَرَ بِهِ
 وَالِانْتِهَاءُ عَنْ كُلِّ مَا نَهَى عَنْهُ وَالرِّضَا بِكُلِّ مَا قَدَرُوا
 قَضَى : وَالثَّانِي حَقُّ السُّلْطَانِ وَذَلِكَ فِي خُصِّ الطَّاعَةِ
 لَهُ النَّصِيحَةُ : وَالثَّالِثُ حَقُّ النَّفْسِ وَذَلِكَ فِي رِغَائِهَا
 بِمَا يَنْفَعُهَا وَأَتَالِيهَا ذَلِكَ وَفِي حِمَايَاهَا عَمَّا يَضُرُّهَا
 صَرَفَ ذَلِكَ عَنْهَا : وَالرَّابِعُ حَقُّ النَّاسِ وَذَلِكَ بِأَنْ
 يُعْمَلُ بِهِمُ بِالْمُودَةِ وَالشَّفَقَةِ وَالْمُطْعَمَةِ وَالنَّصِيحَةِ :
 وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ حَقُّ الْإِمَامِ عَلَى النَّاسِ أَنْ
 يُطِيعُوهُ فِي ظَاهِرِهِمْ وَبَاطِنِهِمْ عَلَى تَوْقِيرِهِ وَعَظَمِهِ وَ
 حَقُّ السُّلْطَانِ أَنْ يُطِيعُوهُ فِي الظَّاهِرِ فَقَطْ : قَالَ
 وَحَقُّ الْعِلْمِ أَنْ تَفْرُغَ لَهُ قَلْبُكَ وَتَحْضُرَ ذَهْنُكَ وَ

وَنَذَرُ لَهُ مِمَّاكَ وَتَشْجِزُهُ فُطْنُكَ بِرُكُوزِ اللَّزَاتِ وَرَفَضِ

الشُّهُورَاتِ ٨

زَكَرَ مَعَاذِ خَرِيبٍ عَلِيٍّ النَّاسِ اغْتَفَارَهَا وَمَعْرِفَتَهَا

د اصل معاني

قَالَ أَفْلَظَنَ وَاجِبٌ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَعْتَقِدُوا أَنَّ الطَّيَّ
عَةَ لِلشُّنَنِ وَلِلرُّؤُسَاءِ وَيَنْبَغِي أَنْ يَقَرَّرَ فِي نَفْسِهِمْ
بِأَنَّ الْخَيْرَ وَالسَّعَادَةَ إِنَّمَا تَكُونُ لَهُمْ فِي الطَّيِّ عِلَّةً
لِلشُّنَنِ وَالْأَكَابِرِ لِأَنَّ الْأَكَابِرَ هُمُ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ لَهُمْ إِلَى
السَّعَادَةِ وَيَجْعَلُونَ لَهُمُ الْخَيْرَاتِ وَيَصْنَعُونَ لَهُمُ عَلَى الطَّرِيقِ
بِحَسَنِ التَّأْدِيبِ وَالطَّرِيقَةِ وَالْأَدَبِ هُوَ السُّنَّةُ الْمُسْتَوَّةُ
حَتَّى إِذَا وَجَدُوا الْمَرْءَ اسْتَبَشَرُوا بِهِ اسْتَبَشَارَ مَنْ قَدْ
وَجَدَ خَيْرًا قَالَ وَيَجِبُ أَنْ يَقَرَّرَ فِي نَفْسِهِمْ بِأَنَّهُ مَا
يَحِلُّ لِلْجِدِّ أَنْ يَهِينُ نَفْسَهُ وَيُذِلَّهَا وَأَنَّهُ مَا شَيْءٌ يُبْلَغُ
فِي إِهَانَتِهَا وَفِي مُذِلَّتِهَا مِنْ مَخَالَفَتِهَا لِلسُّنَّةِ وَالْأَكَابِرِ
وَمَنْ صِلَهَا إِلَى الرَّاحَةِ فَإِنَّ الْخَيْرَ وَالطَّيِّبَ إِنَّمَا هُوَ فِي
اسْتِعْمَالِ النَّفْسِ اتِّعَابُهَا فِي التَّعَجُّبِ الْحَمْدُ قَالَ وَيَجِبُ
أَنْ يَقَرَّرَ فِي نَفْسِهِمْ بِأَنَّهُ لَيْسَتْ الْحَيَاةُ مَحْمُودَةً عَلَى كُلِّ
حَالٍ لَكِنَّ الْحَمْدَ هُوَ الْحَيَاةُ الْفَاضِلَةُ وَقَالَ الْأَسْكَدَرِيُّ فِيهَا
أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهَا الْإِنْسَانُ اعْرِفْ ذَاكَ وَمَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ

٧ وَظَ

٧ شايه
انما لا زعم
ظا أنه انما

انما تكون بمعرفة نفسه ٥ قال وقد يحجب معرفة النفس
لشيء آخر وهو انما تكون حياة الإنسان حارة على
الأمر الطبيعي متى عرف الإنسان ذاته ٥ قال افلاطن
وينبغي أن يأخذهم باعقاد وجوب الصدق واداء
الأمانة واستعمالها على كل حال ويحريم الكذب والحيانة
واجتنابهما على كل حال ٥ قال وينبغي أن يعلم أن الحيانة
نوع من الكذب وأن الأمانة نوع من الصدق قال و
ينبغي أن يخرج من البلد من اجترأ على الكذب والحيانة
قال وليس يجوز استعمال الكذب إلا لرئيس مع الأعداء كما
يجوز له اهلاكهم وسقيهم السموم مع الصبيان ومع
الجمعي الذين لابد من ان يتخادعوا بالكذب اذ كان لا
مقدار للصدق عندهم ٥ قال وسبيل في هذه المواضع
سبيل التواء ٥

في اخذ الناس بالتعبد لله

قال افلاطن في كتاب السياسة ينبغي أن يأخذ الناس
ببناء مساجد الله ٥ وقال في التواميس ببناء هيكل
الله ٥ قال وينبغي أن يأمرهم بالصلاة لله على التمجيد
الحسن والثناء الجزيل والخضوع والخشوع ٥
قال وينبغي أن يأمرهم بالتخادع الضحايا بالحسنة

اصل: اجته

والقرايين الحسنة لله .. وقال ارسطوطيلس وينبغي
للحكيم النفس ان يتقرب الى الله بالقرايين السنية
وبالتفقات العظيمة وان يتقرب الى الناس بالصلابة
وبالجوايز وباطعام الطعام للناس والعامة وبالاخصار
الى الغريباء فان الاحسان الى الغريباء والى الناس نوع من القربان

**القول في المزاج وفيه ما ينبغي لكل
صنف من الرجال ان يتزوج به من النساء**

قال افلاطون ونقول في باب المزاج ان ينظر الى طبع
الرجل وطبع المرأة فلا يجمع بين مؤلفين في الطبع
ولهذا نقول انه يجب ان يكون نساء الحفظة على
طبع الحفظة ونساء اهل الحكمة على طبع اهل الحكمة

القول في الايلاد

قال افلاطون واما الايلاد فانه يجب ان يكون من
كل واحد منهما ما في عنقوان الشبيهة قال فان الذي
يكون من قبل ذلك او بعده لا يكاد يجب

في عنقوان الشبيهة ما هو

قال وعنقوان الشبيهة للمرأة من عشرين الى ثلثين
والرجل من ثلثين الى خمسين .. قال ذلك ان انتهى

٧
إلا
نشا
دارد
موضع رجل

من البدن ومن العقل لكل واحد منهما انما هو هذا
القول في المياضعة ان كيف ينبغي
ان تكون

قال النبي صلى الله عليه لو ان احداكم اذا اتى اهله
 قال بسم الله اللهم جنبني الشيطان وجنب الشيطان
 ما رزقني فولد بينهما ولد لم يضرة الشيطان
 وقال مجاهد اذا جامع الرجل ولم يسم الفطور الحجاز
 على احليله: وقالت ام سلمة كان النبي صلى الله عليه
 اذا جامع غمض عينيه وغطى راسه وقال للتي
 تكون تحتك عليك بالسكينة والوقار: قال
 افلاطن ولا ينبغي لمن اراد ان يولد ولدا ان يشرب
 شيئا من المسكر في تلك الليلة لان المواقعة من
 بعد الشرب تجعل الولد ارجس

في ملة نشوء الانسان

قال افلاطن ينبغي ان تكون العناية بتسوية الايدان الى ان
 ينتهي النشوء: قال والنشوء ينتهي لسبع عشرة او ثمان عشرة
 قلا ومن بعد انتهاء النشوء ينبغي ان يؤخذوا بالرياضة
 ويكون فيها سفتين او ثلاثا حتى تشتد قوى ابدانهم

في الأسنان

قال افلاطن عنقوان العمر للمرأة من عشرين الى ثلثين سنة وللرجل من ثلثين سنة الى خمس وخمسين سنة . قال العارف ويكون من خمسين سنة في حد الاكتمال الى خمس وثمانين سنة فاذا جاوز ذلك كان شيخاً قال وان الانسان يزيد الى خمسين سنة في بدنه وعقله وقال اهل الادب ان المولود من حين يولد الى ان يبلغ يكون صبياً ثم يكون شاباً الى ثلثين سنة ثم كهلاً الى خمسين سنة ثم يكون من بعد ذلك شيخاً هـ

في الفرق بين التأديب وبين السياسة

التأديب هو اخذ السائس المساس بفعل ما يؤدبه الى حسن الحال حتى يعتاده والسياسة انما هي اجراء امر المساس على ما يؤدبه الى حسن الحال فيما يجتمعان وفي ان كل واحد منهما انما هو لصلاح حال المساس ويفترقان من جهة ان التأديب هو اخذ المساس بان يعمل بما يسعده والسياسة لا يقتضي ذلك ولكنها يقتضي فعل السائس بما يسعده المساس هـ

في الفرق بين التربية على الارب وبين التأديب

ظنهما

التربية على الأدب هو أن يفعل المرء بمن يربيه
على الأدب بما يؤدبه إلى الأدب: وأما التأديب
فإنه اخذ المؤدب من يؤدبه بفعل ما يثمر الأدب:

في الأدب أنه مآهو

قال أفلاطن الأدب هو أن يعرف الإنسان كيف
يتعبد لغيره إذا تأدب وكيف يستعبد غيره إذا
أدب: وقال ذيوجانس الأدب هو حسن الطاعة
للرؤساء والسفن: وأقول الأدب هو أن يعرف كيف
يغلب ذاته حتى يقار لمن ينبغي له الخير والنافع ويحبه
الشرف والفضار: وهو أيضاً معرفة أن كيف يحمل غيره على
حسن الطاعة لمن يسير امره: وأقول الأدب أدب
أدب فعل وأدب عمل وأرسطو طيلس يسمي الأدب ^{الفعل}
وهو الذي يعرف به الإنسان صلاح حاله في عيشة العقل
وأفلاطن يسمي الحكمة وسنقول فيها فيما بعد إن شاء الله

في الأدب في الحكمة الإنسانية

أقول الأدب هو الحكمة الإنسانية والحكمة
الإنسية هي معرفة السيرة المؤدية إلى السعادة
معرفة عبارة ومشاهدة: وبيان ما أقول

ان العلوم العملية لا يوقف على حقايقها ودقايقها بالصفة
من دون مشاهدتها لمباشرة الأعمال وان كان الواصف
مقدراً على العبارة وغير طبع بالافادة . . . واقول الحكم
هو الذي عرف ما نطق به السنة للسنة المستقيمة
وارشد اليه السائس الناصح ثم سلك الطريق فعرّف
بالمشاهدة ما قصرت عنه عبارة السنة وبيان
السائس . . . وقال بعضهم من احب الحكمة فليجئ الدنيا
وذلك هو مال والنساء . . . وقال افلاطن ليس شيء اخص
بالحكمة من الصدق فينبغي لمن يريد الحكمة ان يلزم الصدق

؟ ضنين

في الحكمة لبعضهم

قال اجزاء الحكمة المودة وحسن التروية . .
علل الحكمة التحفظ والتخرج . . عمل الحكمة
تمييز الخير من الشر والضار من النافع والصدق من
الكذب . . لواحق الحكمة الفهم والعفة . . قال
وتقابل الحكمة الرعونة . . قال و اجزاء الرعونة
الطيش والخفة . . علل الرعونة التسيان والغفلة . .
اعمال الرعونة التخطرس في الاشياء والتجبط . .
لواحق الرعونة البلادة والبله . .

في المتأدب

قال أفلاطن المتأدب هو المقتدر على أن يزمر و
يرقص زمراً حسناً ورقصاً حسناً اعني ان يكون
متحرّكاً بصوته وببدنه على الأخلاق الفاضلة وذلك بان
يكون قوله عند العوارض على ما ينبغي وبان تكون حركة
اعضائه عندها على نظام وترتيب مستوي : واقول
المتأدب عنده هو الذي قد عرف كيف يستعبد لغيره و
كيف يستعبد لغيره وصار ذلك حالاً فيه : واقول
المتأدب هو المتخرج في الحكمة والمخرج فيها هو الذي
فهم عنها لطايف ما تنقيد من أهمها وجانب ما تصرف
من البلوى وهو الذي يفقه لحقيقات الزيج عنها و
الزلل وينبّه لوجه الاستدراك والعمل م

في الأديب

الأديب قد يقال على المتأدب وقد يقال على المؤدب و
المتأدب البالغ في الأدب هو الذي يستحق أن يؤدب
وقد مرّ القول فيه : واقول المتأدب قد يقال على
من ابتدئ في تعلّم الأدب وقد يقال على المتخرج فيه م
وقال فرغوريوس كل أديب في شيء فإنه يكون

كذا

كذا

قاصداً في ذلك الشيء والأدب في الكل هو العاقل في كل شيء
شيء : قال ومن علامة هؤلاء القوم أن يسموا الأدب في
الشيء من كان عنده من علم ذلك الشيء ما يمكنه الحكم
فيه على ما بعده : وقال غيره الأدب في الشيء من كان
عنده العلم بمبادئ ذلك الشيء وكان مع ذلك متطيقاً
واقول الأدب هو الحكيم بالحكمة الإنسانية البالغ في الحكمة

في الغرض من الأدب

قال أفلاطون الغرض من الأدب هو أن يصير الإنسان
نسان خيراً والخير هو الذي ملك نفسه والمالك
لنفسه هو الذي يمكنه أن يضبط نفسه عن اللذات
وعلى الكثران وعند الغم وعند الفرح وعند
سائر العوارض والخواطر فلا يطلق لها الحركة في
شيء ولا يسكون عن شيء إلا ما اطلعه الفكر
بالعقل فإن الكثرالات إنما تجي من العمل بالخوا
طر الذي لم يصحبه الفكر : قال واقول الأدب
يكسب صاحبه الغلبة : قال وأما الغلبة فإنها
تولد سوء الأدب وهو العجب والعجب يولد الخرق
قال أبو الحسن قوله يكسب صاحبه الغلبة يريد

أنه يكسب صاحبه أن يغلب ذاته وقوله وأما الغلبة
فإنه يُريد وأما غلبة ذاته فإنه تولد العجب على
نحو ما قاله هـ

اصل يرتب

اصل وهو

الأدب الذي يرتب به الصبي
وهو لا يعقلون هو الأدب
الذي ينبغي أن يؤخذوا به
وهو يعقلون أمر غيره
قال أفلاطون وأقول الأدب الذي يرتب به الصبي
وهو لا يعقلون هو الأدب الذي ينبغي أن يؤخذوا به
وهو يعقلون قال وهو الذي ينبغي للمكمل أن
يستعمله وللشيخ أن يعقله لافرق فيه إلا في وجه
العقل وذلك أن وجه العمل في تأديب من لا يعقل
خلافه مع من يعقل هـ

في أن الأدب هو الحر ومن
ليس بأدب فإنه عبد

قال الحر هو الذي يستمر بدنه على العادات الجميلة
والأخلاق الفاضلة وأما الذي لم يستمر بدنه
على ذلك فإنه يكون في عذاب وقلق وذلك أن

فعل ما ندعوه اليه شهوته ببعض بلذته وندم
 كيف لم يُطع النطق والسنة وان فعل ما تأمر به
 السنة اقلقته الشهوات فخرج فلا العقل يُهنيئه
 الشهوات ولا الشهوات تُهنيه العقل وذلك ان نفسه
 في بعض الاشياء امة وفي بعضها حرة وانما السعادة
 في ان تصير النفس بحالها حرة : قال ولذلك نقول
 بان الامر كله انما هو في اعتياد العادات الحسنة :
 قال واقول ان الذي لم يقتن الادب حزين كل
 قليل ويصرع على غير ترتيب فان امسك نفسه
 فيحفظا فانه لا يصبر ويظفر من الرأس هـ

في عدم الادب

قال افلاطن عدم الادب هو عدم النطق فان
 المتأدب هو الناطق قال وعدم النطق يكون على
 وجه احدها الجنون والثاني الجهل والثالث هو
 اهمال العلم قال والجنون هو فساد القوة الناطقة
 بالبنية او بالآفة والجهل هو اهمال القوة الناطقة
 وترك اخراجها الى الفعل واهمال العلم وهو ترك العمل
 به من بعد الوقوف عليه قال وهذا شرا الثلاثة والجنون

كما، وجملة از
 ابتدائي "وذلك ان"
 "ضعف قبل يا آخر
 ان فقره نامرب
 ومغلوط بنظر كذا

اصل اعتبار

جج بجزين ؟

كذا ولعله
 تحفظاً
 ظ يظفر
 من الظفرة

اصليها حالاً :: وقال الإنسان بالنطق فمن ليس
 بناطق فإنه ليس بالإنسان الآمن جهة الجواز للصورة
 الظاهرة :: وقال أرسطو طليس من لا عقل له افضل
 من الذي له علم وهو لا يعلم :: واول الجاهل بهيمة
 بالحقيقة وشئ من البهيمة وذلك من قبل ان أكثر
 البهائم نافعة للناس وغير ضارة والضارة منها
 متشردة ومتبذرة فأما الجاهل فإنه كبير الجناية
 على نفسه وعلى غيره ويتعذر الاحتراز من شره لا لبأس
 امره ولخاطئه الناس وتوسطه فيما بينهم ولأنه
 بمقدار ما معه من قوة النطق تنبه لوجه ابتغاء الشر
 والحيل في مضار الناس من حيث يخفي امره لأنه يهدر
 للتدليس والتمويه والإخفاء والتلبيس فلذلك قلنا
 بأنه شر من البهائم ومن الجانين ولا سيما اذا كان
 سبغ الطبع او خبيث الهممة :: وأما العالم المستعصي
 على العلم فإنه شر من المجنون ومن الجاهل لأن
 الخسارة بفساد القوة الناطقة وترك احيائها على
 من كانت قوة النطقية سليمة انما هو من قبل ما
 يُستفاد بالعلم من اختلاف المنافع ودفع المضار
 وقد فات المستعصي على العلم ذلك وبعد فإن الجاهل

قد بُرِّجَ أحسن حاله في نفسه وحسن الحال به في ثأني
 وذلك بأن يرغب في العلم فيأخذه ويعمل به فإذا علم
 ولم يعمل فقد ذهب الرجاء منه ووقع الناس من خيره
 ومن استصلاحه بالعلم ثم كانت جنايته على نفسه
 وعلى غيره بإيقاعه آياتها فيما يضربها عن علم منه
 بالمضرة وإخساره آياتها ترك اقتناء ما ينفعها
 عن علم منه بالمنفعة ومع القدرة اعظم في الهجنة و
 في السهاحة وإنما صار الجنون أحسن حالاً من السلثة
 لأنهم أوسعهم عذراً وأقلهم جناية أما أوسعهم عذراً
 فإنه قل ما يكون سبباً لمحياته وأما أقلهم جناية فمن
 قبل تسهل حقه عاديته بالاستئثار منه لزوال الشبهة
 عن امره ولسقوط الحشمة فيه : وقال أفلاطن
 من ليس بأديب فإنه كالحالم في اليقظة
في إصناف التربية على الأدب التأني
 قال أفلاطن التربية على الأدب قسمان أحدهما
 القسم الخداع والآخر النوع المجدي قال والإبتداء
 من النوع الخداع لأن الصبيان لا يحتملون الجدماداموا
 صغاراً الضعفاء قولهم وذلك لأن الضعيف العقل

كذا

?

 رادظ :
 لأنه

لا يرغب في الجدة لأنه لا يعرف قيمته :: وأقول التربية على
الأدب وكذلك التأديب يكون بوجهين أحدهما بالقول
والآخر بالفعل وكل واحد من هذين يكون بوجهين أحدهما
أن يُحْمَلُوا عَلَى الْفِعْلِ وَعَلَى الْقَوْلِ حَتَّى يَقُولُوا وَيَفْعَلُوا وَالْآخَرُ
أَنْ يُقَالَ لِيَسْمَعُوا أَوْ يُفْعَلَ لِيُبْصَرُوا حَتَّى يَتَأَدَّبُوا ::
وأقول أيضًا التربية على الأدب تكون بوجهين أحدهما
ما ينبغي أن يؤخذ به الصَّبِيُّ وَالْآخَرُ مَا يَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذَ
بِهِ غَيْرُهُ وَذَلِكَ مِثْلُ أَنْ يَأْخُذَ الذَّائِبَاتِ وَالْحَوَاضِنِ فِي
تَخْوِيفِهِمْ وَفِي أَنْ يَجْتَنِبُوهُمْ لِسَمْعِ الْأَشْيَاءِ الْقَبِيحَةِ
وَرُؤْيَةِ الْأَشْيَاءِ الْقَبِيحَةِ وَمِثْلُ مَا يُؤْخَذُ الصُّنَاعُ فِي أَنْ
لَا يَفْعَلُوا الْأَشْيَاءَ الْقَبِيحَةَ لَكِنَّ الْحَسَنَةَ

القول في تربية الصبيان على الأدب بالنوع أختراع

قد قلنا أن ابتداء التربية على الأدب إنما تكون من
المخادعة وذلك بأن يصور الجد في صورة الهزل
أَنْ يَتَّفِقَ الصَّدَقُ فِي صِغَةِ الْكُذْبِ :: قَالَ أَفْلَاطُنُ
وَذَلِكَ بِأَنْ يُصَاغَ لَهُمُ الْغَارُ لِيَكُونَ حَشْوُهَا
الْأَدَبُ وَظَاهَرُهَا الْكُذْبُ :: قَالَ وَمِنْ جِنْسِ الْأَغَارِ

٧ حتى

كزادون

الأسعار التي يمدح الفضيلة والعفة لا المجون و
 اللذة قال وينبغي أن يؤخذ الأمهات والمواضع
 بأن يحترفهم بها ولا يحترفونهم بغيرها: قال وينبغي
 أن تكون العناية بتسوية أنفسهم بالأغزاز أشد من
 العناية بتسوية أبدانهم بالقمط قال ولذلك نقول
 بأن الابتداء إنما هو من موسيقى الكاذب قال وأما اللعب
 فينبغي أن يجعل فيما يثمر الجهد كاللعب بالكرة والثقافة

القول في تربية الصبيان على الأدب بالنوع الجددي

قال افلاطون ابتداء الأمر من النظافة ومن أن يحملهم
 على الف الأشياء الحسنة وعلى التقار والبغض للأشياء
 السيئة وذلك بأن تضاف إصايرهم واسمائهم من
 القبح والذميم وأن يُبذروا في أنفسهم الحسن والجميل
 قال فينبغي أن يحملهم على النظافة في البدن واللباس
 في كل شيء حتى في تقصيص الشعر قال وينبغي أن يُحسبوا
 المواضع الذي يجري فيها المرى والخنا وأن يصونوا
 أعينهم من الصور القبيحة ومن الأشكال الرذيلة فإن
 الردي من كل شيء يؤلف الرذالة والحسن من كل شيء

يولد الحسن : قال وينبغي أن يجري على أسماعهم وعلى
 ابصارهم الأقاويل الحسنة والأفعال الفاضلة والصور
 الأنيقة والأشكال الحسنة قال ولهذا نقول بأنه ينبغي
 للسائيس أن يمنع الضنّاع والمصوّرين من أن يتخذوا
 آنية أو شيئاً بشكل رديء أو يصوّروا على شيء
 صورة سيئة : قال وينبغي للسائيس أن يخرج من البلد
 من لم يمتنع من فعل القبيح قال واتهموا ذا الحنبوا الحسنة
 والنافع وابغضوا الذميم والضار ليسرل علينا دعوتهم
 إلى فعل الحسن والنافع وإلى ترك القبيح والضار :
 قال وتكون عليهم الإجابة قال فقد يجب لهذا أن
 يمدح الفضائل بحضرتهم وإن فزيتهم في نفوسهم و
 خاصة الصدق والوفاء وحسن الطاعة للأكابر والعفة
 والشجاعة والعدل والحكمة : قال ويجب أن نذكر الرذائل
 بل بحضرتهم ونقمتهم في نفوسهم وخاصة الكذب
 والشره والخيانة والجبن والجهل وأولها بالتعجب
 الاستعصاء على الأكابر فإن هذا اسم الرذائل و
 اقبحها واضرّها وذلك أن الخير كله إنما هو في
 حسن الطاعة للمشئ وللسياسة والشر كله والضرر

كله انما هو من الإستعصاء على السنن وعلى السياسة
قال افلاطن واقول ان الصلاح كله انما هو في محبة
الحسن والنافع وفي بغض القبيح والضار فان الذي
يُحِبُّ الحسن والنافع يتوق الى ان يكتبها والذي
يبغض القبيح والضار يهرب من الوقوع فيهما :

ار كبير وهو في الكتاب بـ الحياء

قال افلاطن وينبغي ان يحملوهم على الحياء وذلك
بان يصور في انفسهم سماجة الرذائل ومهانة من
يلسبها وبان يحفظوا حرمة الكابر والافاضل في نفوسهم
قل واقول الذي يحدث الظفر شيان احدهما الخوف
من الخصد قاء وهو الحياء والاخر الجراءة على الاعداء وهو

ار كبير يجب ان يؤخذ به

قال وينبغي ان يمنعوا من اقران السوء وان يحفظوا
من ان يقع اعينهم فان الشبيه مايل الى الشبيه
وكل حجر آخر الى مثل حاله ويفعل فيه وان لم يعرف المنفعل
ذلك ولم يجتبر به : قال ابو الحسن وقد احسن الشاعر في قوله
وكل قريب الى شكله كأنس الخفافين بالعقر
ترى الطفل يفهم عز قرنه كفهم الفصيح عن المغرب

سياسة في تربية الصبيان على الأرب

قال افلاطون وينبغي أن يشغلوا الصبيان أبداً فإن الرأحة
والعطلة فساد على من لا تميز له قال وهذه حالة الصبيان
والعبيد: قال أبو الحسن يعني بالعبيد الذين هم عبيد بالطبع

سياسة أخرى في تربية الصبيان على الأرب

قال افلاطون وأما الأمر كل الأمر في تجريد التربية على
طريق الاستقامة فإن التلوث في كل شيء يولد الاضطراب
والاضطراب يولد الفساد

أصل السياسة

قال ولا ينبغي أن يعاتب النساء والصبيان وقد قيل من
الجهل العظيم معاتبة الصبيان والنساء ولوجاز
ذلك جاز معاتبة الجنون والسكران: قال ولا ينبغي أن يظهر
التعجب منهم: قال أبو الحسن قول افلاطون ولا ينبغي أن يعاتب
الصبيان يريد به الذين لم يبلغوا في التمييز مبلغ فهم ما يراد
منهم بالعقاب فيصرون إليه: وقال شاعر العرب
وعاتب في الألباب أن عتابهم بسبب صلحا أو بلفظ الرجم

فَمَنْ عَائِبَ الْجَمَالِ أَسْقَمَ نَفْسَهُ فَلَا تَعْظُ الْجَمَالَ وَابْرَأْ مِنَ السُّمِّ
وَلَيْسَ بِفَرْجِ الْجَاهِلُونَ بِحِكْمَةٍ كَمَا لَا يَقْرَأُ الصَّعْبُ بِالذِّقْرِ وَالْخَطَمُ
فَأَمَّا مَنْ فُطِنَ وَعَقِلَ فَأَبْنَتْهُ لِأَبَدٍ مِنْ مَعَابِقَتِهِ وَإِنْ كَانَ
بَعْدَ عَلَى حَكْمِ الصَّبِيِّ مِنْ قَبْلِ سَنَةٍ هـ

فِي أَزْوَاجِ الْأُمُورِ بِمَبَادِيهَا وَإِنْ الْمَبْدَأُ أَعْظَمُ شَيْءٍ يَكُونُ فِي الْأَمْرِ

قَالَ أَفْلَاطُنُ يَنْبَغِي أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ ابْتِدَاءَ كُلِّ أَمْرٍ عَظِيمٍ شَيْءٌ فِيهِ
وَأَنَّ الْأُمُورَ بِمَبَادِيهَا: قَالَ وَإِذَا وَقَعَ الْإِبْتِدَاءُ عَلَى الْوَاجِبِ يَزِيدُ
عَلَى التَّدَاوُلِ وَاتِّمَامِ ثَمَرَاتِ عَظِيمَةٍ وَنَافِعَةٍ وَخَرَجَ نَاسًا
جَيَادًا: قَالَ وَإِنَّ الصَّبِيَّانِ يَكُونُونَ سَرَّاءَ الْقُبُورِ وَالْإِنَّمَارِ
لَمَّا يُؤْمَرُ بِهِ فَيَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذُوا مِنَ الصَّبِيِّ بِمَا يَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذُوا
بِهِ وَإِنَّمَا الْأَمْرُ كُلُّهُ فِي أَعْيَادِ الْعَادَاتِ الْحَسَنَةِ هـ

كَذَا جَاءَ
يُؤْمَرُونَ

الْقَوْلُ فِي مَبْدَأِ التَّأْدِيبِ

قَالَ أَفْلَاطُنُ ابْتِدَاءُ التَّأْدِيبِ مِنَ التَّعْوِيدِ وَذَلِكَ بِأَنْ
يُؤْخَذَ الصَّبِيُّانُ بِأَعْيَادِ الْعَادَاتِ النَّافِعَةِ الْحَسَنَةِ وَ
أَنْ لَا يُتْرَكَا بِمَا يَزُولُ عَنْهَا الْبَقَّةُ وَلَا أَنْ يُخَالَفُوها فِي
شَيْءٍ الْبَقَّةُ: قَالَ وَيَنْبَغِي فِي الْجَمْعِ أَنْ يَأْخُذَهُمْ فِيمَا يَفْعَلُونَ
بِالِاحْتِدَادِ بِمَا مَلَّوْا مِنْهُ أَسْمَاءَهُمْ وَأَوْقَعُوا عَلَيْهِ أَسْوَاقَهُمْ

كَذَا جَاءَ
مَلَّوْا

و بامثال ذلك الى أن يصير ذلك عادة لهم

فكيف يؤت بـ

قال افلاطن ينبغي أن يجعل ابتداء امره من الرفق
فإن لم ينفع بالعنف قال واقول سبيل السائس ان
يتسلط على المسنوس تسلط مسالمة ويضامه برأى
وشيقي وجد وحزم فإن استعصى صبر عليه واحتمل له
وعليه فان اعياء الرفق استعمل حينئذ المخاشنة

القول في التأديب

قال افلاطن التأديب هو التربية الجارية على الصور
في اللذات والأحران وفي الفرج والغموم حتى يمتنع
مما لا ينبغي من اللذات وحتى يصير على ما ينبغي في
الصبر عليه من الأحران أن يفرح بما ينبغي ويغتم بما
ينبغي أن يغتم عليه ولا يفرح بما لا ينبغي الفرج فيه ولا
يغتم بما لا ينبغي الغم فيه قال وليس فيما قلناه فقط لكن
وفي جميع العوارض حتى تكون حركاته ومصرفاته على ما
ينبغي وبالمقدار الذي ينبغي وفي الوقت الذي ينبغي وعلى
الوجه الذي ينبغي وقال ارسطو طيلس التخرج في الأخلاق
والصناعات إنما يكون بالعادات غير أن الأخلاق

كأنه يروى
معارضة ما
بعد

الفاضلة والصناعات المحمودة انما تكون بالعادات
الحسنة والرذيلة: قالوا ولذلك نقول بأن الخير
كله انما هو في العادة الفاضلة م

في العادة ما هي وفي الجود والرضا

قال ارسطو طيلس العادة انما هي افعال متكررة على
جهة واحدة والأفعال منها جيدة ومنها رديئة
والجيدة منها تولد الجيدة والرديئة منها تولد الرديئة
قال والردا كله انما يتولد من جهة الإفراط أو القلة
والجودة انما تتولد من التوسط م

القول في اللذات المحمودة وفي اللذات الذميمة

قال افلاطن الذي ينبغي ان يفرح به من اللذات
هو كل ما كان حسنا ونافعًا قلا وذلك هو الذي
يجري على الطبيعة المستقيمة وعن العادات الحسنة
قال وما كان كذلك فانه قبيح ومذموم: قال وينبغي
أن يعلم انه ربما كانت الطبيعة مستقيمة والعادة فاسدة
قال ابو الحسن وربما كانت الطبيعة فاسدة والعادة مستقيمة

في تعويد النعب والكذب

قال افلاطن وينبغي أن يعوّد والنعب بسبب الجميل

والنّافع ولن يتمّ ذلك إلا باعتماد الصّبر عن لذّة الرّاحة
وباعتماد الصّبر على قلق النّفس وجزع البدن من أذى
التّعّب والنّصب قال ونقول أنّه ليس ينبغي أن يُربّي الأُولاد
على الدّلال والدّعة فإنّ تربيّة الدّلال لا يصبر على
مفارقة الشّهوة ولا تطيق احتمال النّصب والمشقة قال
ونقول أنّه من الخيرات العظيمة من العلوم الشريفة و
الأخلاق الفاضلة والصّناعات الكريمة ألا بالتّزام الكدّ
والتّعّب :- قال ونقول إنّ النّوم والرّاحة يُفقران في
الدّنيا والآخرة ومن لم يصبر على تعب التعلّم احتاج أن
يصبر على ذلّة الجهل ومن لم يصبر على تعب حُسن الخلق
احتاج أن يصبر على تعب سوء الخلق ٨

في تعويد الصّبر والحلم

قال وينبغي أن يؤخّذوا بالصّبر عند التّوازل والمصائب
وبالحلم عند الغضب قال وينبغي أن يقرّروا نفوسهم
بأنّ الجزع والقلق والترق والتّواني والكسل إنّما
يكون من الدّناءة ومن الجهل قال وإنّما الحلم أنّه

أصل يربّي

لا يُنال

في الشكوت والشكون قال واصل الأدب الرزانة والوقار
وأصل الرعونة السفه والطيش والخفة ٩

في تعويد حسن الطاعة للرؤساء وللسنن

قال وينبغي أن يؤخذوا الأحداث من أول العُمري
الإعتقاد بأن الخير والسعادة إنما يكون لهم في
الطاعة للسنن والأكابر حتى إذا وجدوا سنة أو
أمرًا استبشروا استبشروا من قد وجد خيرًا :
قال وذلك لأنهم قد اعتقدوا بأن الرؤساء وكوثر
بينهم الذين يبلغونهم إلى السعادة ويجعلون لهم
الخيرات بحسن التأديب : قال وينبغي أن يقرر
في نفوسهم بأن الاستعصاء أصل الشر كله وأن
البلايا كلها من الاستعصاء تتولد بالاستعصاء
تفوت الإنسان السعادة التي هي أشرف الخيرات
ويحصل في الشقاء الذي هو مجمع الشرور قال و
ينبغي أن يعلم أن القلب يتقلب دائمًا ويترد بين الشر
والخير ومادة الخير طاعة الرؤساء ومجانبة

السُّفَهَاءَ ولزوم الأفاضل : ومادّة الشّرّ اتباع الهوى
ومساعدة اخذان السّوء ومفارقة الأفاضل هم

في صفة حسن الطّاعة

قال أفلاطن حسن الطّاعة هو أن يطيع فيما يشتهى
وفيما لا يشتهى وفيما يُعلم معناه وفيما لا يُعلم معناه
قال وذلك لأنّ الحدث لا يشتهى الخير بل الشّرّ وليس
في الإمكان أن يعلموا ماداموا صغارا واحدا ثمّ ما يضرهم
وينفعهم لأنّ ذلك انما يحصل بالتجربة والتجربة
انما تحصل في الزّمان الطّويل بالرّصد والرّعاية هم

في فضيلة الطّاعة

قال حكيم من حكماء العرب انه ليس يصلح للرّياسة
الآمن أطاع الرّياسة ومن لم يطع الرّؤساء والسّادة
فإنّه غير مطيع للرّياسة وكانت سبب كلمة هذه
انه لما حضرته الوفاة أراد أن يعقد لأحد اولاده
الرّياسة وكان له عشر بنين فدعا بالأكبر وقال
له اني قد تضجّرت من الحياة فخذ هذا السّيف و
اطعن به في صدري حتّى تخرجه من صلي فقال له ابنه و
كيف يجوز لابن ان يقتل اباة فدعا بالذى يليه وقال له

مثل ذلك ورد عليه قريباً منه فلم ينزل على ذلك طرعو
 بواحد واحد الى انتهى الى الأصغر فلما قال له ذلك قال
 هذا عارٌ علي في الدنيا وهلاكٌ في الآخرة ولكن هل لك
 فيما تأمرني به فرجٌ قال نعم فأخذ السيف وهرب به
 فقال حسبك ثم ردعا بنيه وعزفهم ما كان منهم ومن
 اخيهما الأصغر وقال القول الذي قد مناه وعقده
 عليهم الرياسة وقال النبي صلى الله عليه المؤمن كالجمل
 الأنف انز قيدا نقاد وإن أنيخ على صخرة استناخ: وفي
 رواية أخرى أسلمون هينون كالجمل الأنف ان قيدا نقاد و
 ان أنيخ على صخرة استناخ: وقال ذو الجاهن لتلامذته من جمع
 لكم الحبة راياً فاجمعوا له مع الحبة طاعة م

قَا أَنْ

يا قَيْدُ
 رجل يدين
 كل بيت

مع

في تهوين الموت

قال افلاطن وينبغي أن يهون الموت في نفوس الأحداث
 حتى يصيروا شجعاناً ولا ينبغي أن يفرعوا فيجبُّنوا
 ولا ينبغي أن يقال لهم بأن أشياء لها صور هائلة تدور
 بالليل وبلنهار فإتهم يجنبون بمثل هذا إذا سمعوه م

آداب الجبان يؤخذ بها الصبي

قال وينبغي أن يُعلموا الترماية والكتابة والتسباحة

آدب قال وينبغي أن يؤمر الصبيان بالإقبال على من أقبل
عليهم: **آدب** قال وينبغي أن يؤخذوا ببر من غشي
منازل آبائهم من معارفهم: وينبغي أن يُمنعوا من صلا
المجلس: وكان افلاطن يقول صدر المجلس موضع قلعة:
آدب قال وينبغي أن يُمنعوا بأن يتدروا بمعاينة
من هو اكبر منهم وبمصافحته: **آدب** وينبغي
أن يُمنعوا من التعيير: **آدب** وينبغي أن يُمنعوا من
الإعذار مما لا ينبغي الاعتذار منه: **آدب**
قال وينبغي أن يُمنعوا من تتبع معائب الناس والنقاط
سقطاتهم فإن ذلك ندالة وجهل: **آدب**
وقال حكيم لابنه ضع نفسك يا بني دون غايتك في
كل مجلس ومقام ومقال: **آدب** قال وينبغي أن
يؤخذوا بالسلام قبل الكلام وفي السنن الفاضلة من
بدأكم بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه: **آدب**
حسن قال وينبغي أن يؤخذوا بالاستيناس من
قبل دخولهم إلى حيث لا يحتاجون فيه إلى استئذان
والاستيناس التسمية أو التمجيد أو التكبيرة أو
التحجج يؤذن به من في البيت أنه يريد الدخول

٧ در صلا
افزوده: قا
کراچار
من آد

عليهم: **آداب** قال وينبغي أن يؤخذ الصبيان بحفظ
 الصوت ومشي القصد وسكون الزمخ وقلة الالتفات و
 قلة التلوث في الجلوس وينبغي أن يمنعوهم من
 القلب ومن العيب ومن كثرة الضحك فإنه من يعود
 شيئاً من هذا صعب عليه الإفلاج عنه **آداب**
الدخول إلى بيت خال قالوا وينبغي أن يؤمروا
 بأن يقولوا السلام على أهل البيت من الجزر والمليكة
 وعلى عباد الله الصالحين التسليم علينا من ربنا قالوا
 وكذلك إذا دخلوا مسجداً **آداب من يدخل بيته**
 قالوا والصواب أن يقول السلام عليكم إذا دخل إلى أهله
في آداب الأكل ينبغي أن يؤخذوا بغسل اليد
 قبل الطعام وجده فإن ذلك من السنن الجميدة و
 ينبغي أن يؤخذوا بتسمية الله في الابتداء وحمده في
 الآخر وينبغي أن يؤمروا بذلك في كل لقمة وينبغي
 أن يمنعوهم من تعظيم اللقمة ومن مد اليد إلى سوت
 ما يكون إمامهم وقريباً منهم قالوا لا ينبغي أن يغسلوا
 أيديهم بحضرة الأكابر **في آداب شرب الماء**
 ينبغي أن يمنعوهم من الشرب فيما بين الأكل ولا ينبغي أيضاً

بدر خالي

في أصل ثلث

أن يشربوا من بعد الفراغ من الأكل إلى أن يمضي ثلاث
ساعات وأقله ساعتان وينبغي أن يجعلوا الشرية
بثلثة أنفاس ويسموا بعد كل نفس إذا ابتدأوا ومحمدوا
الله إذا قطعوا في كل نفس. وروى أن النبي صلى الله
عليه كان يشرب الشرية في ثلث شربات وثلث تسميات
وثلث تحميدات. قال وينبغي أن يؤخذوا بصب الماء
وبترك العتب فإن النبي عليه السلام قال الكباد من العتب ٩

القول في المسكر وشربه

قال المسكر دواء كبير يعين على حرافة الشبهة
ويعين على التسليته قال فإنه ينفع من الجبن ومن
الخوف ومن القحة ومن الرداء. قال والمسكر حرام وكل
ذاك أنه يورث القحة والجور والفرج ويوقع في كل
شر. قال ولهذا نقول بأن المسكر حرام على من لم يمكنه
أن يمتنع عن شرب ما يسكره إذا دبت الأرحية فيه
وشرعت نفسه إلى التزويد قال وينبغي أن يمتنع عن
الشرب بالنهار جميع الناس قال ويمتنع بالليل من
إراد أن يحضر مجلسا للدراسة ويمتنع أيضا من إيراد أن
يواقع امرأة ليولد ولذا فإن المواقعة من بعد الشرب

لأنه
يتمنع

تجعل الولد ارعن: وذكر جالينوس عن افلاطن
انه قال ليس ينبغي ان يطلق لأحد شراب
بالنهار البتة الا على سبيل الدواي من اجل المرض:
قال وليس ينبغي ان يطلق للعبيد وللأماة ان يشربوا البتة
قال وليس ينبغي لأحد من اهل العسكر ان يشربه مادام
وجه حرب هكذا ذكر عنه جالينوس والذي ذكره
في التواميس انه ينبغي ان يحرم المسكر على الجند

القول في شرب الصبيان للمسكر ان كيف ينبغي

قال افلاطن ينبغي ان يمنع الصبيان من الشرب الي
ان يبلغوا ثمانى عشرة سنة والعله في ذلك انه لا حاجة
بهم الى الشراب لأن الشراب نارا والصبي ما لم يبلغ ثمانى
عشرة سنة نارا وليس يجوز ان يزيد نارا على نار:
قالوا واذا بلغوا ثمانى عشرة سنة أطلق لهم شربه على
سبيل الدواي وبالليل من دون النهار قال ولا ينبغي
ان يطلق لهم الاجتماع عليه ما لم يبلغوا ثلثين سنة

القول في الولاة والقضاة
انه هل ينبغي لهم ان يشربوا
وان كيف ان جاز لهم ذلك

في الأصل:
نقول

ذكر جالينوس في الكتاب الذي يقول فيه بأن النفس
تابعة لمزاج البدن عن افلاطن أنه قال ليس ينبغي للقضاء
والولاية والتنا جميع من يقصد للمشورة أن يشرب قال
جالينوس وقال افلاطن فاقوا في الجملة بأنه ليس ينبغي لمن
أراد أن يكون صحيح العقل ومستقيم السن أن يشرب الشراب البتة

في آداب النوم

قالوا ينبغي أن يمنع الصبيان من نوم أول النهار وآخره
قال أبو الحسن ينبغي أن يمنع الكلب منه إلا من كانت به
علة وكانت العرب تقول نوم أول النهار خرق ونوم
آخره حمق والنوم فيما بين ذلك خلق: وينبغي أن يمنع
الكل من النوم من بعد الطعام إلى أن ينزل الطعام من
فم المعدة إلى قعرها: وينبغي أن يؤمر أبا النوم على
الشق الإيمن وأن يجعلوا أيما نهم تحت خدودهم

ذكر ما يجب أن يفرض على الأولاد

للوالدنين

قال افلاطن يجب أن يقرر في نفوس الأولاد أنه ليس
بحرمة من بعد حرمة الله أعظم من حرمة الأمهات
والآباء لأنهم سبب الكون وسبب خيرات الأولاد
فواجب عليهم قضاء حقوقهم بقدر طاقتهم قال

وأول ما يجب عليهم من حقوقهم أن يُشربوا قلوبهم
 تعظيمهم واجلال أقدارهم واستشعار الذلة لهم واعتقاد
 طاعتهم فيما ساءهم وسرهم قال ويجب عليهم أن
 يعتقدوا الرضا بجميع ما يكون منهم اليهم قال ويجب عليهم
 خدمتهم بوسعهم وجهدهم : قال ويجب أن يلزمهم
 القيام بين أيديهم على البعد ويجب عليهم غض البصر
 عنهم للمعظيم : قال ويجب عليهم السكون والسكوت
 بين أيديهم وبحضرتهم : قال وينبغي أن يتركوا الالتفات
 وكثرة الحركة ما داموا بمشهد منهم : وكان افلاطن
 يوصي الأحداث بثلاث بغض البصر والصمت و
 بالعفة : وقال ارسطو طليس ماضي واصعب من
 السكوت : وقال ابن المبارك منزلتان شريقتان سهرت
 القلوب عنها الصمت وتجنب باب السلطان : قال ويجب
 أن يفرض عليهم كفاية الآباء والأمهات وأن يُعرفوا بأن
 ذلك واجب عليهم من كفاية أنفسهم وواجب على الأولاد
 الحماية عن أيدان الوالدين وأرواحهم وبذل أيدانهم وأرواحهم
 بسبب لامتهم : قال افلاطن ويجب على الأولاد الاستسلام
 لما يريد الآباء والأمهات إيقاعه بهم في حال غضبهم :

اصل ثلث

يعني افلاطن

قال ويجب أن يعقدوا بأنه ليس محل لهم الحرب منهم إذا أرادوا
تأديبهم: قال وينبغي أن يتركوا الاضطراب والكلام وقت
غضبهم ووقت ما يؤذونهم: قال وينبغي أن يتركوا الاعتذار
في ذلك الوقت: قال ويجب أن يكون اعتذارهم اليهم وقت
سكون غضبهم وأن يظهروا التوبة والادب: قال
وليس ينبغي لهم أن يجلسوا بحضرة الآباء والأمهات
فإن اجلسوهم جلسوا مقعس: قال وليس ينبغي أن يرضى
أحد من الأولاد مخالفة الوالدين في شيء البتة قال وليس
ينبغي أن يخطوا ويتبرقوا بحضرتهم ولا بحضرة الكاثير:
قال والآباء والأمهات حق المادة وحق تربية الجسد والنفس
في حق الداية والحاضنة

قال افلاطن ويجب أن يفرض على الأولاد حق سائر من
أحسن اليهم في صغرهم من داية وحاضنة ومؤدب ومعلم
**فيما يجب أن يأخذ الملك الناس
به في أمر الأكابر والسادة**
قال افلاطن واجب على الملك أن يرتب الناس المراتب
في البر والكرامة وأن يجعل ذلك على قدر احوالهم في الفضيلة
لا على قدرة الثروة والنفعة: قال ثم انه يجب عليه أن

يَأْخُذُ الْعَامَّةُ بِأَن يُنْزِلُوا أَهْلَ كُلِّ مَرْتَبَةٍ فِي مَرْتَبَتِهِ وَأَن
يُعَامِلُوهُ فِي بَرِّهِمْ وَكَرَامَتِهِمْ عَلَى قَدَرِ مَا رَتَّبَهُ الْمَلِكُ لَهُمْ
وَيَنْبَغِي أَن لَا يُرْضَى مِنْهُمْ بِأَن يُجَالِفُوا رَتِّبَهُ فَيُقَدِّمُوا
مَوْخَرًا قَالَ وَيَنْبَغِي أَن يَأْخُذَهُمْ بِتَوْقِيرِ أَهْلِ الْفَضْلِ
بِالْإِسْتِحْيَاءِ مِنْهُمْ وَبِالتَّأْتِي بِهِمْ وَيَنْبَغِي أَن يُحْظَرُ عَلَيْهِمْ
تَنْقِصُهُم بِالْقَوْلِ أَوْ الْغَرَضِ مِنْهُمْ فِي حَالٍ وَيَنْبَغِي أَن يُعَاقَبَ
مَنْ تَنْقِصَهُمْ أَوْ غَضَّ مِنْ جُرْمِهِمْ : وَقَالَ أَرِسْطُو طَلِس
دَافِعٌ عَنْ أَهْلِ الْكُرُوءَاتِ وَمَنْ لَهُ قَدَرٌ فِي الْخَيْرِ وَإِنْ
تَضَعُضَعْتَ أحوَالَهُمْ وَلَا تَكْشِفْ أَسْرَارَهُمْ وَإِنْ زَلَّتْ أَعْدَا
هُمْ وَعَلِمَ بِأَن الضَّيْمَ فِي أَمْرٍ اسْتَدْرَجَهُ فِي الْأَيْدَانِ
وَالْأَمْوَالِ لِأَنَّ النَّاسَ قَدْ يَبْذُلُونَ أَمْوَالَهُمْ وَنِجَاطَهُمْ
بِأَبْدَانِهِمْ لَيْسَ لَا يُضَامُوا فِي مَرُوءَاتِهِمْ : وَقَالَ زِيَادُ بْنُ
أَبِيهِ لِلنَّاسِ فِي خُطْبَتِهِ إِنِّي قَدْ عَاهَدْتُ اللَّهَ أَنْ لَا يَأْتِيَنِي
شَرِيفٌ بَوْضِيعٌ لَمْ يَعْرِفْ لَهُ حَقَّ شَرَفِهِ وَلَا ذَوْسَنٌ بَجْدَتٍ
لَمْ يَعْرِفْ لَهُ حَقَّ سَنَنِهِ وَلَا عَالِمٌ بِجَاهِلٍ لَمْ يَعْرِفْ لَهُ حَقَّ
عِلْمِهِ إِلَّا عَاقَبْتُهُ وَأَبْلَعْتُ فِي عِقَابِهِ ثَمًّا أَنَا يَقُولُ
لَا يَصِلُ النَّاسُ فَرَضِي لِأَسْرَاةٍ لَهُمْ وَلَا سِرَاةٍ إِذَا جُحِّمَ لَهُمْ سَابِقُهَا
وَفِي عَهْدِ مَلِكٍ لَأَبْنِهِ

لَا يَصِلُ
وَفِي
مَرْضَى

الزمر نفسك اقامة طبقات الناس على حدودها و
مراتبها حتى يبين ذو الحرمة ممن لا حرمة له وذو البلاء
ممن لا بد له فانه ليس شيء افسد للزعمية وادل على
سوء السياسة من ان يجمع المحسن والمسيء منزلة واحدة

في الأرباب التي يحتاج اليها المرؤوسون اصحاب الرئيس

قال ابن الققاع يجب على من دخل الى رئيس ان لا
يجاذبه مقبلا اليه ولا منصرفا عنه قال وليس
ينبغي ان يرفع صوته في كلامه بالكثرة مما يسمعه
قال وينبغي ان يكون على التماسر الحظ بالسكوت
احرص منه على التماسه بالكلام قال وكان
يقال بان مسئلة الملوك تحية النوكي وذلك
بان يقول كيف اصبحت املك وكيف حال الملك
فان السؤال يوجب الجواب وليس للأدنى ان يوجب
شيئا على من هو اعلى منه قال وينبغي ان يسرع النهوض
من بين يديه وان حدثه وهو ساير فينبغي ان يسير
حيث لا يحتاج الرئيس ان يلتفت اليه ويكفيه في
ذلك ان يقلقه بمقدار رأس ابنته قال وليس من الأدب

بغير
ظلاله

كذا
يخافه

فهم للادب

أن يضحك بين يديه أن حدث الملك بنادرة أو عثر
 الملك وليس من الأدب أن يظهر تعجباً من حدث ولا
 سيما إذا كان الملك هو المحدث قال وينبغي أن يهدي
 كل تابع إلى رئيسه المهرجان والنيروز ويجب أن تكون
 هديته كل إنسان مما يحببه المهدى قال وكان الملك
 تليب ذلك وتعوض عنه قال ويجب على المروء أن
 يجانب الظننين والمتهمر والمسحوط عليه قال وليس
 يجوز أن يظهر غداً للمسحوط عليه ما لم يبلغ الرئيس ما
 يريد من الانتقام منه قال ومن أخلاق الملوك
 فمما حدث ذلك فينبغي أن يزيد في الخدمة والنصيحة
 قال وإن ربح العز تبسط اللسان بالشم والأغلاظ
 من غير غضب فليس ينبغي أن يعد شتم الرئيس شتماً
 ولا اغلاظه اغلاظاً إذا كان في نفسه طاهراً وقال
 معوية تغلب الملوك حتى تركب بشيئين الصبر
 عند سورتها وحسن الإصغاء إلى جديتها وقال ابن المقفع
 إذا زادك السلطان تقريباً فزده اجلاً قال وكذلك
 ينبغي أن يفعل بجميع من يتصل به لا تساعده السلطان
 على الخطأ ولا تلهسه وفي مجلسه الخطأ وإن استبان

لا يصلح ولا
 رابط بين الشطين

يوصين

ش

رابرت غاب
 علامات ليربط
 حدس است وصال
 از غلط نيت، ج

ولا ترد عليه في مجلسه الخطأ

النبي برأيك فلا تمزق عليه وإن خالف رأيك فاستقبله
 ما لا يحب فلا تقل له ألم أقول لك : قال وإن اجلسك
 السلطان على ما يدرته فلا تستوفين الطعام وإن
 احتجت إليه إلا أن تكون في حساب الندماء وإن وضع
 بين يديك شيئاً فلا تستوفيته وإذا أكلت فانهض
 إلى موضع لا يراك واغسل يديك وانصرف إلى منزلك إلا
 أن يجلسك وإذا أكلت معه فلا ترفع عينك إلى الأكل
 إذا سأل الوالي غيرك فلا تكن أنت عجيب قال ويجب
 أن تعلم أن من يحب السلطان بالصيغة أكثر عدواً أمز
 صبه بالغش والخيانة لأنه يجمع على عداوة الناس
 عدو الوالي وصديقه الصديق لمنافسته والعدو لمبدا
 غرضه : قال ويجب أن تعلم أن المعترف لك بالفضل غير
 حضرة السلطان بثمانافسك بحضرة السلطان ولم يسمح
 نفسه بأن يعترف لك فأعرف هذا الباب واحذره م

وحفظه وسهل عليه استخراج ما لم يتعلم بما قد تعلمه هـ

فِي آدَابِ التَّعَلُّمِ

قال أفلاطون وأول ما ينبغي أن يؤخذ وابه آداب التعلُّم
ومن آداب التعلُّم حسن الإقبال على المعلم وحسن الإصغاء
وترك الالتفات ما داموا بحضرة مؤدِّبهم وترك الفكر
فيما سوى ما يُعلَّمون وقت ما يُعلَّمون وقال وهب بن منبه
آداب الاستماع سكوت الجوارح وغض البصر وقطع الفكر
عما سوى الذي يسمع والعزم على العمل وقال
من استمع كما يجب نال بركة ما يسمع هـ

كَيْفَ يَنْبَغِي أَنْ يُعَلِّمُوا

قال أفلاطون ليس ينبغي أن يُستكرهوا على التعلُّم فإن
الذي يؤخذ على الاستكراه يكون قليل البقاء واللبث
وذلك من قبل أنه لا يتمكن من استكره قال فقد
يجب لما قلنا أن يُستجروا إلى التعلُّم بلطف ورفق و
يجعل كأنه لعب وإذا ملوا تركوا وأجموا قال
وإذا زلت السننهم وأخطأوا شبهوا بليين ولطف
وهكذا ينبغي أن يفعل في خطايا أفعاله فإن العنف
يؤدِّي إلى الحبل وكان أفلاطون يقول إذا عاتبته
صبياً أو شاباً فبق له للعذر موضعاً هـ

بأي شيء يجب أن يكون المتعلم

قال أفلأطن ليس ينبغي أن يؤخذ الصبيان بتعلم العلوم
والصناعات الأمن بعد انتهاء نشوء الأبدان ورياضتها
وذلك يكون بأحد وعشرين سنة : قال وليس يجوز
أن يؤخذوا بالتعلم من قبل انتهاء نشوء الأبدان
لأن التعب يوهن القوى ويهلك الأبدان : قال المبرّد
كان أهل الفضل يقولون لا ينبغي أن يُسلم الصبي إلى الملتزم
من قبل أن يشتدّ عظمه ويصلب لحمه ويقوى واشتدّ المبرّد
وأنا أرى أن يترك لطفلك مكنياً فتركه والكرب يورثه الحمق
متى أتعلم طفل خامراً الداء قلبه فعاد تخنياداً يرمو والحق
بدريء فساد الطفل من عروا أمه وحاضنه يغذوه بالود الملوّث

قال المبرّد وكان أهل الفضل فيما مضى يقولون ألعجوا
أولادكم سبعاً وعلموهم سبعاً وخذوهم بحجاسة
أهل الفضل سبعاً : قال أبو الحسن ما ذكره المبرّد
عن أهل الفضل قد وجدناه مروياً عن ابن عباس : و
كان بعضهم يقول لا تروا بتعليم الصبيان قبل النصال
الاشغال وتفرّق المال

بأي شيء يجب أن يكون المعلم وبأي حال

في الأصل يادو
وهو هك
يكون يادو
ولما في الأصل
اطن الصواب
سين

قال افلاطن الواجب على السائس أن يأخذ المتولين
 لتربية أبدان الصبيان أن يقوموا على تربيته ابدانهم
 عشرين سنة ثم الواجب على السائس أن ينقلهم الى
 من ينشئ أنفسهم بتخريجهم في العلوم عشرين سنين ثم
 يأخذهم بتعلم علم الجدال ويتركهم فيه خمس سنين
 ثم يأخذهم بالتمهيد فيما تعلموه خمس عشرة سنة فإذا
 خلفوا الخمسين كان عليهم أن يجعلوا الخير مثالا
 لأنفسهم فيؤدبوا غيرهم ويعلموهم على سبيل ما
 أدبهم وعلمهم غيرهم حتى يصلحوا الأهل والأصدقاء
 خاصة واهل المدينة عامة وليس ينبغي أن يفعلوا هذا
 على انه حسن وجميل لكن على انه لازم وضروري ..
 قال وانه يجب ان يباشروا الأمور الانسية من بعد
 خمس وثلاثين الى أن يبلغوا الخمسين فاذا خلفوا الخمسين
 ادبوا غيرهم وعلموهم ٤

في العلم الأول الذي ينبغي ان يؤخذوا بتعلمه

قال افلاطن اول ما ينبغي أن يؤخذوا بتعلمه علم
 العدد قال وذلك من قبل أن علم العدد يمتد مع

جميع الآراء والمعارف والصناعات قال وإنه لم
يمكن إدراك الحق ومعرفة الله قال وذلك لأن
رؤيتنا لما هو بعينه روية يرى بها معاكاته واحد
وكأنه لانهاية له في الكثرة وهذه صورة الواحد
فإن الواحد مساو لكل واحد وأنه لانهاية له لأنه
ليس له حد : قال وأقول الجملة من ازمع على أن
يصير انساناً فإنه لابد له من العدد : قال وليس ينبغي
أن يقلعوا عنه من دون أن ينتهوا الى روية نفس
طبيعة الأعداد بالعقل نفسه : قال وأقول الحاسب
بالطبع يقوى على تحاهد العلوم كلها ومن لم يكن
حاسباً بالطبع فإنه يزداد به قوة وحدة ذهنه

العلم الثاني

قال أفلاطن وينبغي ان يؤخذوا من بعد تعلم علم العدد
بعلم المساحة فإن علم المساحة يعين على رؤية
الجوهر وذلك ان معرفة المساحة هي معرفة بما هو
موجود أبداً : قال فقد يجب لذلك أن يكون جليلة
للنفس الى الجوهر وهذا العلم يجعل نظر الإنسان الى فوق

العلم الثالث

قال وينبغي أن يؤخذوا من بعد علم المساحة بعلم الملكوت

العلم الرابع

قال والعلم الرابع علم النجوم قال وبهذا العلم
يصير إلى معرفة الخير وهو العلة الأولى فإنه إذا رأى
آثار الحكمة ولطائف العناية علم أن للسماء خالقاً:
قال أبو الحسن يريد بعلم النجوم علم الهيئة م

العلم الخامس

قال والعلم الخامس هو علم الموسيقى قال والإنسان
بهذا العلم بهذب وبجملة هذه العلوم يستبين م

صل مهذب

العلم السادس

هو علم الجدل والمنطق وينبغي أن يكونوا في هذا العلم
خمس سنين قال ويجب أن يكونوا في العلوم المذكورة
عشر سنين قال ويجب أن يؤخذوا بالتمهيد فيما قد
تعلموه خمس عشرة سنة إلى أن يبلغوا الخمسين م

في الفرق بين صناعة المنطق وسائر الصناعات

قال الفرق أن سائر الصناعات مبنية على آراء موضوعة
مصطلح عليها قال وليس في شيء منها قوة أن يرفع

صل آراء
يجمع به أفعال
أزراي يثود
أزراء

تلك الآراء الى مبادئها فيصيحها وصناعة المنطق يمكنها
 ذلك في مبادئ جميع الصناعات قال و فرقا آخر وهو
 أن مبادئ صناعة المنطق ليست بأراء موضوعية ولكنها
 مستخرجة بقوة المنطق من الموجودات قال وايضا فان
 هذه الصناعة لا يجعل ما يستخرجه مبادئها كالمجموع
 ونتائج : قال ثم انها تصير بها الى المبدأ ثم تنحط
 الى المنتهى من غير أن تستعمل شيئا محسوسا : قال
 وان النفس بهذا العلم تقوى على أن تنظر في ماهية كل
 واحد من الأشياء وبأن لا تفارقها من دون أن يتناول
 بعقله الآمن الذي هو الخير وهذه الصورة تصير الى
 تمام **بيان انه خير أن تجربوا** المعقول

من قبل أن ينقلوا الى العلم السادس
 قال ومن بعد التلميز ينبغي أن ينقلوا الى العلم السادس
 ولكنه يجب أن تجربوا أولا ويمتنعوا قال وسبيل المحنة انه
 هل يمكنهم أن يصيروا الى نفس الأمر الموجود مع الحق من
 دون استعمال الحواس فان امكنهم ذلك نقلوا الى العلم السادس

ذكر المقدار الذي يجب
أن يكون التعليم اليه

قال افلاطن ينبغي لمن اراد الحكمة ان يصبر عليها حتى يبلغ
الى غايتها فان شرف الأشياء كلها انما هو في كمالاتها وهي
غاياتها: قال ويجب اذا اجترأ أن يتفكر فيما يريد انصرف عنه
اليه وان يعلم بأنه ان انصرف عنه من قبل البلوغ الى الكمال
فانه يكون قد ضيع جميع ايامه التي مضت له فيها م

**القول في سياسة النساء ونريد
أن نبين ان طبعهن في العلوم
والصنائع لا انقص عن طبع
الرجال ولكنه يكون اضعف**

قال افلاطن انه ليس في الأعمال عمل يختص به الرجل
من قبل انه رجل او تختص به المرأة من قبل انها امرأة
فانها بطبعها تصلح لجميع ما يصلح له الرجل غير انها تكون
في جميع الأعمال اضعف: قال وقد نجد فيهن من تكون قوية
على المحاربة ونجد فيهن من تكون مجبة للحكمة: قال
وقل ما ينهن عنهن حرفة م

فيما يجب ان يمنعوا منه

قال ابن مسعود قال رسول الله صلى الله عليه لا
تعلموا النساء الكتابة: وعن عمر قوله مثله م

المواضع التي لا ينبغي ان يسكن فيها

وقال ابن مسعود قال رسول الله صلى الله عليه وآله
تسكنوا النساء العُرف وعن عمر بن الخطاب قوله مثله ٥

السياسة في كسوتهم وطعامهم

روى عن عمر بن الخطاب انه قال استعينوا على صيانة النساء
بالجوع وبالحرى فانها اذا عريت لزممت بيتها ٥

سياسة اخري

وقال عمر بن الخطاب باعدوا بين انفاسهم وانفاس الرجال ٥

الحيلة في استدامة موثقتهم

قال الحكيم استدامة المودة بالفرق والهيئة اسلم من
استجراؤها بالتعطف والذلة : قالوا الذي يداريك
فصاري امنيته ان يسلم من شرك والذي تداريه يطع
فيك ثم لا يقطع منك الا بطعه فان لم تسمح به صار حربا لك ٥

سياسة

قال ارسطو طيلس حصنوا النساء من وقوع الاعين

عليهن ومن وقوع الاحاديث اليهن ٥

ادب وهو في مثل المعنى الاول

قالت الحكيمه فورا غورس ينبغي للمرأة ان تحمي سمعها

من حديث الناس فانه لاخير في ذلك وربما أدى الى الشر
 قالت وذلك انه يحرق فيه الجيد والردى وكما ان
 الجيد من الكلام يدعو الى الصلاح وعين عليه كذلك الردى
 من الكلام يدعو الى الفساد ويحمل عليه بل الردى اشد تأثيراً
 وذلك من قبل ان الإنسان مائل بالطبع الى الشر والفساد
 قالت وايضاً فان المرأة اذا سمعت بأن حال غيرها احسن من
 حالها تنقصت بعيشها وتخطت نعمة الله عليها وما شئ
 اضرم من كفران النعمة لم

وصية في التمسك بحسن الأدب

قال فيثاغورس ينبغي ان يقرر في نفس المرأة انها
 مشينة عند الكل والدليل على انها مشينة ان الكل يغتم
 بها اذا ولدت ويفرح بالابن فواجب عليها ان تزين نفسها
 بحسن الأدب حتى تزول وحشتها عن النفوس قال
 واول الادب العفة ثم الالف وحب الكل فواجب عليها ان
 تعف في عينها وفمها ولسانها وان تألف اهل بيتها وتحبب
 نفسها اليهم بفعل البر وان تستلذ نفسها في الخزعة
 في صلاح العيش وقد قيل بان زينة المرأة المذهلة الذهب
 في الحقوق التي يجب على المرأة
 اعنت اركانها ورعايتها

أول الحقوق حق الله ثم حق الوالدين وحق من يتصل
 بالوالدين ثم حق الزوج وحق من يتصل بالزوج و
 ليس ينبغي أن يقع خلافا أو تقصيرا في حق سبب حق
 فيما يجب على الوالدين تقريره
 في نفس الابنة

قالت الحكيمة الواجب على والد الابنة ووالدها أن
 يقرر في نفس الابنة أن المرأة أمانة لشيئين
 للولد وللمعونة على صلاح العيش هـ

ذكرها على المرأة من حقوق الزوج

قال رسول الله صلى الله عليه من حق الزوج على
 المرأة أن تبتز قسمه وأن تطيع أمره هـ
 آخر وقال رسول الله صلى الله عليه لأمين لأمرة
 مع زوج ولا لولد مع والد ولا لملوك مع مالك هـ
 آخر قال رسول الله صلى الله عليه ويجب عليها أن
 لا تصوم إلا بإذن زوجها هـ

آخر قال رسول الله صلى الله عليه ويجب عليها أن لا
 تعطى من بيت زوجها شيئا إلا بإذن زوجها هـ
 آخر قال رسول الله صلى الله عليه ويجب عليها أن لا
 تمنع نفسها من زوجها ولو كانت على غير هـ

آخر قال رسول الله صلى الله عليه وليس يجوز لها
أن تدخل إلى بيت زوجها أحدًا إلا بإذن زوجها
آخر قال رسول الله صلى الله عليه ويجب عليها
أن لا تخرج من منزله إلا بإذنه

آخر قال رسول الله صلى الله عليه وليس يحل لها أن
أن تهجر فراش زوجها
آخر قال رسول الله صلى الله عليه وليس يحل لها أن
تضع فخارها في غير بيت زوجها: وروى ذلك أيضا عن عائشة

ذكر ما قالت به في ثا غور الحكمة في حقوق الزوج

قالت الحكمة يجب على المرأة إذا تزوجت أن يقرر في
نفسها وجوب طاعة الزوج عليها ووجوب نصيحتها عليها
ووجوب خدمتها له ووجوب معاونتها آتاءه على حسن
العيش: قالت واولى الأمور عليها بالتقدير الالف و
تعظيم الحرمة والصدق قالت وذلك بأن لا تحونه في
نفسه وماله ولا في نفسها ومالها: قالت وواجب عليها
أن لا تلمه شيئا من امرها ولا تأسف عليه بكدّها وبنجسها

في سياسة حسن العيش

قالت الحكمة وواجب عليها ان تصرف هممتها وفكرتها

الى تدبر ما يقع به حسن عيش زوجها في كل وقت لانه
بعض الأوقات دون بعض من المطعم والمشرب حتى تعدّه من
قبل وقت الحاجة لوقت الحاجة حتى تكون مستظهرة في امرها م
ارب قالت ويجب أن تفعل ما تفعله بتفقيه ونظافة م
ارب قالت ويجب أن تفعل ما تفعله على شهوة الزوج لا
على شهوة نفسها م **سياسة** قالت ويجب أن تكون
بمقدار ما يصل الى سائر من يكون في عيال الزوج وفي عيالها م

سياسة في حق الزوج وارث

قالت الحكمة ومن اعظم الواجبات على المرأة لزوجها
تسليمه عند الوحشة وتسكين غضبه عند الفورة فانه
لا بد من أن تعترى الإنسان فورة الغضب وكدورة الصخر
والوحشة من العوارض المؤذية م

فيما يجب عليها أهل بيت زوجها

قالت الحكمة ويجب عليها من اجل زوجها ان تعمر اهل بيت
زوجها وقرابته بالتعهد وان تتودد اليهم بالبر واللفظ
قالت وكذلك يجب عليها الاخوان زوجها واصدقائه م

ذكر حق من حقوق الزوج

قالت ويجب على المرأة ان لا تحدث بمحدث زوجها الا
ما يزينها وان لا تشرف باحد على شيء من أمر زوجها م

في سياسة المرأة من يكون تحيدها
 قالت الحكمة ويجب على المرأة أن تعمم بالتعمد بجميع من
 يكون تحت يدها وأن تستعمل كل واحد فيما يصلح له ويجب عليهما
 أن تجازي المحسن بالبر والكرامة وأن تنال المسيء بالجفا و
 المهانة هـ

أرب حسن في التأديب

قالت الحكمة ويجب عليها أن تحرم على نفسها العقوبة وقت
 هيجان غضبها فإن الغضب ليس يمكنه أن يجعل الأرب بمقدار الذنب هـ

في أنه ليس يصلح بالأرب كل أحد

قالت ويجب أن تعلم أن من الناس من لا يصلحهم التقويم
 وأنه لا علاج في أمرهم غير النفي : قالت ومن كان هكذا
 فإن سبيله أن يبادر إلى نفيه من قبل أن يفسد غيره هـ

في سياستها الأولى

قالت ويجب أن تحمله على الحياء وأن تبغض اليهم الوقاحة
 وأن تجعل عدم الحياء في نفوسهم بمنزلة عدم الحياة هـ

في تفصيل أحوال الأولاد

قالت ويجب أن تعلم أن من الأولاد أولاد ينقادون للأدب
 محبة له ومنهم من ينقاد للأدب حياء لا محبة له
 ومنهم من ينقاد له الأبهة : قالت وسبيل من هو

هكذا أن يهتدوا أن يعاقب ٥

السياسة في أمر لباسها وزينتها

قالت الحكمة وينبغي أن تقتصر في أمر لباسها وزينتها
على القصد ألا أن يشتهى زوجها نوعاً من اللباس و
الزينة فتفعل ذلك من أجل شهوته لتسر زوجها به ٥
سياسة قالت الحكمة ويجب أن تقر في نفس زوجها
أنها إنما تحت زوجها لنفسه لا لشيء آخر ٥

وصية والد لابنته وقت اهداؤها

أوصى رجل ابنته وقت اهداؤها فقال لها صوني سمعه و
عينه وانفه كي لا يبلغه منك نصح أو ترى عيناه عليك
القيح أو يشم انفه منك نتن ريح واعلمي أن أطيب
الطيب المفقود الماء واحذري أن تفرحي إذا كان كئيماً
أو تكتئيبي إذا كان فرحاً فإن الأولى شمانة والثانية تكدير
وتعاهدي وقت منامه وطعامه وكوني له أمة يكن
لك عبداً وزيد في إعظامه إذا زاد في إكرامك ولا
تمليه بلزومك ولا تتباعدي فستجفك ٥

في سياسة الصناعات ونبدأ بإبانة

ما ينبغي أن يجعله من المال

قال أفلاطون في كتاب السياسة ويجب أن تكون

احوال جميع الصناعات متوسطة في الفقر والغنا وذلك
ان الغنا يخرجهم الى ترك العمل واما الفقر فانه
يقطعهم عن تجويد العمل لتعذر اقتناء جميع ما يحتاج
جوز اليه لتجويد العمل ٥

في انه ينبغي ان يخرج كل واحد فيما يصلح له

قال افلاطون من البين انه ليس يصلح كل واحد من
الناس لكل صنعة بل قد يصلح هذا الشيء ولا يصلح له ذاك
ويصلح ذاك لشيء ولا يصلح لهذا من الواجب ان يخرج كل واحد
فيما يكون مطبوعا فيه وينبغي ان يجنب ما لا يكون له فيه طبع ٥

في انه يجب ان يقصر كل واحد على صنعة واحدة

قال افلاطون من البين ان الصنعة الواحدة لا
تستجيب للواحد على ما ينبغي الا بان يستمر عليها من
الصبي ويتقرب لها ولا يخلط بها غيرها قال ولهذا
امرت السنة ان يفرد كل واحد بصنعة واحدة
يكون فيها من الصبي قال فالواجب على الواحد اذا اخذ
في شيء ان يلزمه ولا يعدل عنه الى غيره فانما الامر

كله في الثبات على الشيء وفي المواظبة عليه وفي أن
يشرع فيه من الضمى هـ

هل ينبغي أن يترك في البلد من لا يجوز العمل

قال أفلأطن وينبغي أن يمنع من العمل من لا يجوز
العمل فان لم يمتنع أخرجه من البلد هـ

في صفة المطبوع

وغير المطبوع

قال أفلأطن المطبوع في الشيء هو الذي يمكنه أن
يأخذ ما يلحق وأن يفهم ما يعلم وأن يحفظ: قال
وينبغي أن تكون أعضاؤه مؤاتية لممارسة ما يريد أن
يمارسه: قال وليس يكفي ما قلنا دون أن يمكنه
استخراج ما لم يتعلمه بما قد تعلمه: قال وغير
المطبوع هو الذي بخلاف هذه المعاني هـ

في أن طبع الأولاد يكون كطبع الآباء والامهات

قال افلاطن وان طبع الأولاد على الأمر الأكثر يكون
على طبع الآباء والأمهات قال وقد يجوز أن يولد
للذهبي نحاسي وللنحاسي ذهبي ٥

بأي سن ينبغي أن يؤخذ وأب النعل

قال وليس ينبغي أن يؤخذ الحديث بتعلم الصنعة
من قبل أن ينتمى البدن إلى كمال النشوء ومن قبل
استكمال القوة وذلك يكون في عشرين سنة وأحد
وعشرين سنة : قال وليس يجوز أن يؤخذوا بها
من قبل هذا الوقت فإن التعب يُنهك الأبدان ٥
سِّيَاسَةٌ قال افلاطن وينبغي أن يؤخذ الصناعات و
جماعوا الأموال بالعفة والنصيحة والقصد والكفاية
قال ومن العفة أن يلزم عمله ولا ينتقل عنه إلى غيره ٥
سِّيَاسَةٌ قال علي بن أبي طالب للأشتر استوص
بالتجار خيرا فإنهم جلاب المنافع إلى بلدك من
البر والبحر والجبل والسهل احفظ خرمهم و
آمن سبلهم وخذ لهم بحقوقهم ٥

فِي سِيَاسَةِ الْجَنْدِ

وَبِنْدًا بِمَسَاكِنِهِمْ أَنَّهَا إِنْ يَجِبُ أَنْ تَكُونَ

قَالَ أَفْلَاطُنُ فِي كِتَابِ السِّيَاسَةِ وَيَجِبُ أَنْ يَجْعَلَ سَاكِنُ
حِفْظَةُ الْمَدِينَةِ خَارِجَ الْمَدِينَةِ بِحَيْثُ لَا يَتَعَدَّرُ عَلَيْهِمْ
حِفْظُ الْمَدِينَةِ مِمَّنْ يَرِيدُهَا بَسْوَةً مِنْ خَارِجٍ وَلَا يَتَعَدَّرُ
عَلَيْهِمْ حِفْظُهَا مِمَّنْ يَبْغِيهَا السَّوْءَ مِنْ دَاخِلٍ ۝

هَلْ يَنْبَغِي أَنْ يُبَاحَ لَهُمْ

اتِّخَاذُ الْمَسَاكِنِ الْفَاحِشَةِ وَاقْتِنَاءُ الصِّيَاعِ

قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُحْظَرَ عَلَيْهِمْ اتِّخَاذُ الْمَسَاكِنِ الْفَاحِشَةِ وَاقْتِنَاءُ
الصِّيَاعِ وَالْمُسْتَغْلَلَاتِ ۝

هَلْ يُجُوزُ أَنْ يُطْلَقَ لَهُمْ

اتِّخَاذُ الزَّيْنَةِ وَالذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ

قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُحْظَرَ عَلَيْهِمْ اتِّخَاذُ آلَاتِ الزَّيْنَةِ وَادِّخَارُ
الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ قَالَ وَيَنْبَغِي أَنْ لَا يَكُونَ فِي مَنَازِلِهِمْ

مَا يَنْحَفُونَ عَلَيْهِ إِذَا سَافَرُوا ۝

الْقَوْلُ فِي جَوَابِ مَا نَهَى عَنْهُ بَأَيَّ مَقْدَرٍ يَجِبُ

أَنْ تَكُونَ مِنْ أَيْ شَيْءٍ يَجِبُ أَنْ تَكُونَ

قال وليس ينبغي أن يوسع عليهم أرزاقهم قال وينبغي أن
يجعل جرایا تهم المحب من الطعام والقصد من الأدم و
ينبغي أن ينظر لكسوتهم ولما يتر ما يحتاجون اليه بالقصد ٥

في المسكراته هل يباح لهم

قال وينبغي أن يحظر عليهم شرب الشراب البتة فلا
يشربوه في ليل ولا نهار إلا على سبيل التداوي والعلاج ٥

كيف ينبغي أن يكون طعامهم

قال وينبغي أن يكون أكثر ما يطعمون الكباب والشواء ٥

الشرب في آنية الذهب والفضة

قال أفلاطن وينبغي أن تحرم عليهم شرب الماء في آنية الذهب والفضة ٥

بقية القول في أمر جرایا تهم

وكتب ابرويز الى ابنه شيرويه من الحبس لا
توسعن على جنك العطاء فيستغنوا عنك ولا تضيقن
عليهم فيضجوا امثلك ووسع عليهم الرجاء ولا توسع
عليهم العطاء ٥

يضجروا امثلك؟
فيضجوا امثلك

ذكر شواهد بطلان ما قاله

في أمر الحفظة

قال أفلاطن قال لي قائل انك قد حرمت الحفظة

أكثر اللذات والخيرات قلت صدقت وإنما فعلت ذلك
لما اقتضاه حق السياسة في صلاح حالهم وحال أهل
البلد قال وكيف فقلت أما صلاح حالهم فمن قبل
أنهم إذا الفوا الدلال والتنعيم ثم اضطروا بوزور
العدو إلى الكد والتعب وإلى خشونة العيش والجذوبة
لم يجبروا أنفسهم ولكنهم افقدوها فتركهم الأعداء
واستذلّوهم ونالوا منهم مرادهم ضرباً وقتلاً وأسراً
فأتى الأمرين أولى بحسن النظر لهم أن يلزمهم من قبل
الشدة ما يكون به صلاح أحوالهم في الشدة وسلامة
أبدانهم عند النازلة أم أن تسوى لهم رغد العيش
الذي يؤدّيهم إلى الهلاك قال وأما صلاح حال
البلد فلا يهم إذا اعتقدوا العقد واقتنوا الأموال
صاروا أرباباً ولم يكونوا حُرّاً أساو ولا أعواناً قال
واخلق بهم إذا تمادى الزمان عليهم أن يجتأجوا إلى
حفظه بحفظونهم ٨

قانون كبير في السياسة
أن كيف ينبغي أن توزع
الخيرات على أهل المدينة

قال ونقول ليس بسبيل السائس أن يجعل جميع الخيرات
لكل واحد من اهل المدينة او لكل صنف لان هذا
لا يمكن ان يكون قال ولكن الواجب أن يجعل جملة
الخيرات لجملة اهل المدينة حتى لا يفتقد اهلها
شيئا من الخيرات :: قال ثم انه يجب أن يعطى كل
واحد من اهل المدينة ما يستحق مثله أن يعطى فانه
ليس محسن ان يلبس الحرّات او الفاخراني والطيان
ثياب الزينة وأن يوضع على راسه الكليل الكرامة
ثم يستقدم في عمله :: وليس يجوز ايضا ان تعطيه
شرف الرئاسة ولا ترفع عنه التصرف في الحساب المعيشة

بقية القول في القانون

قال فان كان هذا لا يصلح بل لا يمكن فكذلك امر
الحفظة ليس بجوز ان تعطيهما الدلال والقنية
والقدر ثم تأمرهم بأن يكونوا حرا ساءا ومجاربين
قال وسبيل النظام والصلاح أن يعطى كل صنف
من اصناف المدينة ما ينبغي أن يعطى مثله ثم لا يترك
بأن يزول عن حاله فيطلب ما ليس له ولا يقع
بما هو له قال فانه ان ترك وذاك زال النظام ووقع

أهل

الاضطراب والاختلاف والتجاذب التمانع وبوقوع هذه المعاني
يزول الصلاح وحسن الحال ويقع الفساد وسوء الحال ٥

سِّيَاسَةٌ فِي أَوْلَادِ الْحَفْظَةِ

قال وينبغي أن يشهد أولاد الحفظة الحروب التي لا يكون
فيها الخطر العظيم وينبغي أن يجعلوهم مجزّل مع قوم
يشجعان قد باشروا الحروب وعرفوا أحوالها بحيث
يروون الحاربة ليتشجّعوا بروية ذلك ويترنوا عليه ومتى
أوجب الرأى الحرب بهم هرب بهم من يكون معهم ٥

سِّيَاسَةٌ

قال ولا ينبغي أن يفادى من استأسر جزعاً من الموت
قال وينبغي أن يخرج من الحفظة من القى سلاحه أو
ولى العدو ظهره ٥ وينبغي أن يلزم بعض الحرف
الخسيسة عقوبة له ولخديراً غيره من أن يفعل
مثل فعله ٥ وينبغي أن يتوج بتاج الكرامة من ابلى
في الحرب وأن يشهر أمره في الكرامة ٥

سِّيَاسَةٌ كُبْرَى فِي الْحَزْمِ

قال وليس ينبغي أن يباح لهم أخذ شيء يكون مع الأعداء
إذا انهمروا من قبل انهم يضي على هزيمة يوم وليلة

اصل يفلأ

اصل الحرب

فإنه قد هلك عساكر بسبب الشره الى تناول ما كان الأعداء يلقونه
قال ولا ينبغي أن يُطلق لأحد تسليح قتلاهم هـ

ذكر الأعمال التي يجب على الحفظة القيام بها

قال ويجب ان يعرف الحفظة انهم لحفظ المدينة من
الأعداء الخارجين من المدينة ولحفظها من الأعداء
الذين يكونون في المدينة ولحفظ السُّنن من اهل
المدينة فان عداوة الكثير من اهل المدينة للسُّنن اشدة
من عداوة المخالفين لأهل المدينة لميلهم الى الراحة
والبطالة ولرغبتهم في اللذة والشموة هـ

كيف ينبغي ان يحفظوا البلد من الأعداء وكيف ينبغي ان يحفظوا السُّنن

قال والسبيل في حفظ المدينة من الأعداء تشريدهم
وإبعادهم عن المدينة والسبيل في حفظ السُّنن أن يؤخذ
اهل المدينة باستعمالها وأن لا يتركوا التقصير فيها
قال وانه قد يكفي في أمر الأعداء أن يجعل المدينة لجال أن
لا يقدروا الأعداء على ايقاع السوء بها فاما في أمر السُّنن فليس

يكفي هذا ولكن يجب أن يؤخذوا باقامتهما وهذا ايضا لا يكفي
ولكنه يجب أن يصيروا بحال أن لا يزيدوا سوء بها م
كيف يجب أن يكون الحفظه
قال ويجب أن يكونوا محبتين لمدينتهما ثابتين على آرائهم
لا يزيد عليهم عن ذلك السرراء ولا الضراء قال وهكذا يجب
أن يكون ولائها م

في التدبير

قال بعض الحكماء احكام الأمور انما يكون بالتدبير و
التدبير انما يكون بالمشورة والمشورة بالعزم والعزم
بالوزراء الجامعين لأداة التدبير من الخصال الخمسة
وهي اسعاد و النجاح و اتباع و تقدير و تحويل و
الاسعاد المساعدة على الأمر مؤازرة ومظاهرة: والآنجاح
ابتداء العمل ما يستدل به على نجاحه من تبشير السر
واعتقابه بشواهد الشهولة: والاتباع المساعدة على
قدرة حال الزمان والبلا جريا على ما يمكنان منه: و
التقدير الإقتصاد في الأمر على كفاء القوة والعجز والعمل
بحسبهما: والتحويل الإحتيال في الأمر بالمكايد والحمل
بما يرجوه العلو على المناوين في نواز الأمور وملأها م

في الرأي

اقول الرأي هو رؤية القلب للمعلوم والرؤية رأي العين للمحسوس غير انهم ميزوا احدهما عن الثاني بالمصدر فقالوا في فعل العين رأي يرأى رؤية وقالوا في فعل القلب رأي يرأى رأياً : واقول الرأي هو ادراك القلب للمعروض وهو المعلوم حتى يحصله والرأي ايضا قد يوقع على المعروض وهو ما يتحصل في النفس من رؤية القلب كالعلم فانه قد يقال على ادراك القلب للمعلوم وقد يقال على المعلوم الحاصل في النفس : وقال الاسكندر الرأي هو اجماع نطقه ويتبعه لاحاله تصديق الشيء الذي يجمع عليه فان من رأى رأياً فقد اجمع على ان تلك حاله : واقول الإجماع هو عقد القلب في الشيء اعني انه موكلد وانه بحال كذا ان بصفة كذا ٥ وقوله يتبعه لاحاله تصديق يريد يلزمه وذلك انه ما لم يصدق به لا يجمع عليه : واقول التصديق انما يكون للدليل والإجماع انما يقع على المدلول عليه : واقول الرأي قد يوضع موضع الارتاء والارتاء هو

رأي
رأي
موضعين

اجالة الرأي ومن ذائع الكلام قد احتج الى رأيك
ويقولون حتى نرى كيف هذا يعنون حتى يترأى كيف
هذا ويشبه ان يكون جعلوه مصدراً للإرتاء كما
جعلوا بان مصدر الايمان وكما جعلوا الكلام مصدراً
على معنى التكليم قالوا كلمته كلاماً وكلمته تكليماً .
وقال ابو زيد البلخي احمد بن سهل الرأي قياس
امور مستقبله على امور ماضية فجعله بمعنى
الارتاء .: وقد يجب ان ننظر هل بين الارتاء والفكر
فضل وان كان فما هو وان لم يكن فكيف هو .: واقول الإرتاء
بالأمر الفكر وليس به وذلك ان الارتاء هو تردد الفكر
بين الشيئين كما يتردد بين الإثبات والنفي وبين الضار
والنافع واللذذ والمؤذي والآثر والأدنى وما أشبه هذا
واما الفكر فاما هو غرض القوة المفكرة في طلب المعلوم .
وقال العارف الفكرة قوة مطروقة للعلم الى المعلوم .
وقد يجب ان ننظر في الارتاء والاختيار أهما للمعنى واحد
اولمخنيين .: واقول قد قلنا بان الارتاء هو اجالة الرأي
والاختيار قد وقع على هذا المعنى ثم يفضل الاختيار
بأنه يكون ارتاءً فيما سبيله ان يعمل به .: واما الارتاء

فقد يقع ايضا على ما يراد للعلم فقط . وينفصل من وجه آخر وذلك ان الاختيار قد يقع على الرأي المختار وهو الذي قد حصل بالاختيار ولذلك قالوا في حده بانه شوق يتميز وبانه ارادة وتميز . قال ارسطوطيلس

الاختيار شوق يتميز الى فعل شيء من اجل شيء آخر وذلك ان ما كان سبيله ان يعمل به اذا احسن لزمه الشوق لا محالة فيكون لذلك شوقاً يتميز اذ كان سبب الشوق فيه التميز . قال ابو الحسن وانما قال من اجل شيء آخر لان الاختيار لان يكون في التمام . قال ارسطوطيلس وذلك انه ليس بحيل احد الرأي في الصحة ولا في الجمال ولا في الشدة ولا في العفة ولا في النجدة وسائر التمامات انه هل ينبغي ان يفعل ذلك ولكن هذه توضع ثم تنظر كيف تفعل وبأي شيء تفعل و ذلك هو معنى الاختيار . قال ابو الحسن نقوله من اجل شيء آخر يريد به التمام اي من اجل التمام

؟ لا يكون نظ

في جودة اجالة الرأي

قال ارسطوطيلس ونقول جودة اجالة الرأي هو مصادفة الجيد بالذي ينبغي ان يصلا قال وذلك

انه قد يصادف الجيد بالظن وبالجزر وليس ذلك
 بالجودة بل الجودة أن تؤلف المقدمات على ما ينبغي ثم
 تلتج ولا بد لكل نتيجة من مقدمة كلية ومقدمة جزئية
 قال وإنما يفضل الإنسان الحيوان بتأليف المقدمات و
 بالمقدمة الكلية خاصة فإن السباع لها الجزئية وليس
 لها رأي كلي قال والحيوان إنما يتبع التخيل الحسي لأنه
 لا يمكنها التفتيش والقياس وإنما الإنسان فإنه
 يتبع التخيل المنطقي وهو التخيل المحصل فإنه يقيس أولاً
 بعضها إلى بعض ويعتبر بعبارة واحد كما يستعمل في
 كمر الدراج والشبر قال ثامسطيوس ولما كان
 الرأي منه للأثر الكلي كقولنا اللحم الخفيفة جيدة
 إلا نضام وفيه للأثر الجزوي وهو كقولنا والفراخ
 خفيفة فقد ينبغي أن ننظر أي الرأيين مورد التحريك
 قال ونقول الرأيان جميعاً محتركان لكن الكلي محرك
 وهو أولى بالتسكين والجزوي محرك وهو مقرون بالحركة
 وأقول المقدمة الكلية إنما تقوم بالجزئية وذلك أنا
 من جهة التجربة نعلم أن اللحوم الخفيفة جيدة إلا نضام
 والتجربة إنما تقع بالجزئية ومن أجل هذا المبحر أن

كذلك والفظ
 للأمر

يكون الشَّابُّ متعلِّلاً قال والتَّعَلُّلُ مَقَابِلُ بِالْوَضْعِ
 لِلْعَقْلِ فَإِنَّ الْعَقْلَ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْأَوَّلُ وَالْتَّعَلُّلُ لِلْأَوَّلِ وَآخِرُ
 قَالَ وَإِنَّهُ لَيْسَ بِكَوْنٍ مُتَعَلِّلاً وَلَا حَكِيماً بِالطَّبْعِ فَلِذَا التَّعَلُّلُ
 وَالْحِكْمَةُ إِنَّمَا يَكُونَانِ لَذَوِي الْأَسْنَانِ وَأَمَّا الشَّابُّ فَيَكُونُ
 فِيهِمْ ذَهْنٌ وَعَقْلٌ : قَالَ وَالتَّعَلُّلُ إِنَّمَا يَكُونُ لِلْأَشْيَاءِ الْخِزْ
 وَتِيَّةِ الَّتِي إِنَّمَا تُصِيرُ مَعْرُوفَةً بِكَثْرَةِ التَّجَرُّبَةِ وَإِنَّمَا يُصْنَعُ
 كَثْرَةُ التَّجَرُّبَةِ طَوْلُ الزَّمَانِ : قَالَ وَالْمَقْدَمَةُ الْكَلِمَةُ
 وَحَدِّهَا غَيْرُ نَافِعَةٍ وَذَلِكَ أَنَّ الَّذِي يَعْلَمُ أَنَّ اللَّحْمَ
 الْخَفِيفَةَ خَيْرٌ مِنَ الْإِنْفِضَامِ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ الْفَرَارِيحَ لَا
 يَكُونُ نَافِعَةً فَأَمَّا الَّذِي يَعْلَمُ أَنَّ الْفَرَارِيحَ خَفِيفَةٌ قَدْ
 يَقْعِلُ الصَّحَّةَ وَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ بِالْمَقْدَمَةِ الْكَلِمَةِ : وَمِنْ
 أَجْلِ أَنَّ التَّعَلُّلَ إِنَّمَا يَحْصُلُ فِي الزَّمَانِ الطَّوِيلِ قِيلَ بَأَنَّهُ
 يَجِبُ عَلَى الْأَحْدَاثِ أَنْ يَسْلَمُوا لِلْمَشَايِخِ وَلِلْمُتَعَلِّقِينَ وَ
 لظَنُّهُمْ مِنْ غَيْرِ بَرَهَانٍ كَمَا يَسْلَمُ لِلْبَرَهَانِ ٥

لَخَفِيفَةٌ ظ

جَ يَعْقِلُ

فِي الدَّاهِيَةِ وَالذَّهْنِ وَالْجُورِزِ وَالتَّعَلُّلِ

قَالَ الْمُتَعَلِّقُ هُوَ الْمُتَفَتِّظُ لِمَا يَنْبَغِي أَنْ يَعْقِلَ كَالذَّهْنِ غَيْرِ
 أَنَّ الذَّهْنَ لَهُ حَذَّةٌ فَطْنَةٌ لَيْسَتْ لِلْمُتَعَلِّقِ فَأَمَّا الدَّاهِيَةُ

فإنه الذي يتأتى له أن يصنع ما يصير به إلى الغرض المحمود
بلطف من حيث لا يؤبه له فإن كان الغرض ردياً كان مذموماً وتسمى جريئة

القول في صحة الاختيار وفساده

أنه من أين يكون

أقول ان صحة الاختيار شيء وصحة الذي لا يكون له
الاختيار شيء آخر والفعل لا يجوز إلا بصحتهما معاً
وأقول أما الاختيار فأنما يصح بالعقل وأما ما يكون له
الاختيار فأنما يصح بالفضيلة الشكلية كالعفة والنجدة
والحرية والمحنة وما أشبه هذه فإن الفضيلة تصير
الغرض مستقيماً وأما العقل فأنما يصح ما يصار به
إلى الغرض مثال ذلك أن العفة إذا حصلت صارت
شهوة العفيف في المطاعمة والمشارب والنكاح على ما
ينبغي وينبغي المقدار والوجه والحال والوقت فيكون يصح
ذلك إلى العقل فإن لم تكن الهيئة الشكلية فاضلة
ولكنها كانت رديئة وكان صاحبها شراً فاشتبهت
لا ينبغي ثم التسبب لما يشتهى حتى يناله توهم أنه
اختيار ولا يكون اختياراً الآن الاختيار ما كان بنطق
والنطق لا تسبب ما يضطر لكن ما ينفع : وقال

أصل : ما
ج : لم يكن

أصل : الذي
ج : المنكح

ج : ينبغي في

ارسطو طيلس الاختيار لا يكون من غير عقل ولا يكون ايضا
 بعقل من غير هيئة شكلية فاضلة فان الهيئة تصير الغرض
 مستقيما واما العقل فيصح ما يؤدي الى الغرض : قال
 كان سقراط يقول الفضائل كلها انما تكون بالمعرفة
 وانما هي المعرفة : قال ونحن نقول انها لا تكون بغير معرفة
 من اجل ان الفضيلة الخلقة تقوم التمام واما المعرفة
 فتقوم ما يصير الى التمام : وقال ارسطو طيلس ليست
 الفضيلة معلمة الخيرات ولكن الفضيلة هي علة صحة
 الرأي في البدو والبدو هو الذي يكون من اجله الفعل
 قال ما يفعل من اجله هو غرض للفاعل في فعله وابتداء
 للقوة الصانعة : قال الفاضل يرى الخير الذي هو خير
 والشرير يرى ما ادرك وذلك من قبل ما فيه من الرذالة
 فان الرذالة تقلب الأشياء وتصيرها كاذبة ويشبه
 ان يكون الطغيان في اكثر الناس من اجل اللذة والأذى
 فان اللذة والأذى تفعل الأغراض التي هي إمباري فاسدة :
 واقول قد يجب ان ننظر هل للضابط اختيار وان كان
 فكيف وهيئته الشكلية ليست فاضلة ولذلك ما يتيسر
 عليه الأشياء الصادرة والقيحة ومن اجل ذلك احتاج

الى الضبط: وان كان له اختيار لما معنى قوله الاختيار لا
يكون من غير عقل ولا يكون ايضا بفعل من غير هيئة شكلية
فاضلة: وايضا فما معنى قوله انه ليس بجبل احد الراي في
التمام كالصحة والثروة والعلية لأن هذه مستهارة
ومختارة ولكن يوضع التمام ثم يروى أن كيفية رأيي
فإن قيل التمام الموضوع للضابط الصحة فلذلك صح
له الاختيار قبل لو كان هذا هكذا لم يكن يحتاج الى الهيئة
الفاضلة فإنه ليس احد لا يشتمل الصحة واذا كل الضابط
له شهوات رديئة ولكنه يضبط نفسه عنها فقد بان ان الاختيار
قد يكون في الغرض الأول وفي هذا يضار به الى الغرض ٨

في الإجماع

قال الإجماع قسمان أحدهما ما ليس هو الينا: قال الشيخ
ولكنه يقع بغير ارادتنا قال وذلك هو الذي يكون في
الأشياء البسيطة من ان الشيء موجود او غير موجود
قال وذلك ان هذا الإجماع انما يتبع الحسن والقبح
والثاني الأمر فيه الينا وذلك هو الذي يكون جوده عن
النظر في الأمور التي ينبغي أن تفعل وذلك ان إثبات الشيء
بالرؤية والإجماع عليه الأمر فيه الينا: قال وهذا الإجماع

كذا وروى
سابقا بعبارة
ج: أم لا
بعقل

ليس يكون عن تخيل إنما سببه النطق: قال أبو الحسن هذا الإجماع هو الاختيار: وقال في موضع وليس تجري الروية فيما ينبغي أن يفعل ما لم يتبعها عزيمة وهي سوء رأي يعني بالعزيمة الاختيار م

في الذي يقال له الرأي

قال أرسطو طليس قال بعضهم إن الذي يقال له الرأي هو الخير قال ويلزم من قال بهذا أن يكون كل من جُبل الرأي مريدًا للخير ومصادفًا للخير: قال وبعض يقول الذي يقال له الرأي ليس بخير بل الذي يرى أنه خير ويلزم من قال بهذا أن لا يكون مجالاً له الرأي بالطبع م

بقية القول في الاختيار

قال أنفوسروان الاختيار مقصود إليه في كل شيء والذي فضلنا به نحن جودة الاختيار وإشارته المختار م

في الإجماع

الإجماع قد يكون إجماعاً على التثبيت وقد يكون إجماعاً على الفعل والإجماع على الفعل قد يكون باختيار وقد لا يكون باختيار وإنما يكون باختيار متى كان من بعد النظر فيه والروية ومن بعد إيجاب النظر لفعله فليس الإجماع إذا باختيار لكن الاختيار هو شوق بتميز إلى فعل شيء

ج: تعسر

من أجل شيء آخر: وأما الإجماع فإما يقربوا النية على فعله: قال ونحن نقول الذي يُجَال له الرأي على الإطلاق بالحقيقة هو الخير الذي يراه كل أحد لكن الفاضل يرى الخير الذي هو بالحقيقة خير وأما الشر يرى ما أدرك كالآراء التي تكون في الأجسام فإن الصحيح يرى الأشياء على ما ينبغي وأما المريض يرى المثرة والحلوة والحادة والثقيلة على غير ما ينبغي فالفاضل له فضل كثير لأنه يرى الحق في كل واحد وهو كالمقياس والقدر ويشبه أن يكون الطغيان في أكثر الناس لحال اللذة والأذى لا يهتم يختارون اللذيذ كأنها خير ويهربون من المؤذي ومن العجربة كأنها شر: قال والحسن اللذيذ والمؤذي وللنقوة الناطقة العملية الخير والشر والضرر وهو شر أيضاً والنافع وهو خير وللنقوة الناطقة النظرية الحق والباطل

ج: المجر

في الاختيار

الاختيار قسمان أحدهما يكون أحد قسمي اجالة الرأي والقسم الآخر يكون أحد قسمي الإجماع: وأما القسم الأول فهو أن يروى وينظر في أكثر والأفضل وأن كيف وبأي حال وبأي وقت وهذا هو أحد قسمي اجالة الرأي: والآخر أن يؤثر ما يظهر باجالة الرأي وهذا هو أحد قسمي الإجماع:

قال وان الاحساس او التخيّل او الرويّة ليست بكافية
في ان تفعل من دون ان تقترن ذلك النزاع فانه ما
لم يتشوّق الى ما رأى او احس او تخيل لا يتحرك للعمل

اجالة الرأى

قال الرأى انما مجال في الأشياء التي ليست ببيّنة فاذا
استبانته وظهرت كان حينئذ الاختيار: واقول هذا
الاختيار انما هو اختيار من جهة الاجماع عليه: واقول
الاجماع يكون في الأشياء العملية العزيمة على فعلها وفي
الأشياء النظرية العقد على ابقائها او نفيها: قال وان
الرأى ليس بمجال فيما يكون بالضرورة او بالطبع ولكن فيما
اليسا فعله ولا يمكن ان يكون ابدا على حالة واحدة: واقول
هذا الذي قاله انما هو في الأشياء العملية ولما الأشياء
النظرية فقد مجال الرأى فيها فيما يكون بالضرورة
وبالطبع ليحل شوبتها ووجوبها فيعتقد ذلك او بطلانها
وزوالها فيعتقد نفيها: قال وليس بمجال الرأى في
التمام كالصحة والثروة والخلبة ولكن يوضع التمام
ثم يروى كيف يكون وبأى شيء يكون: قال ابو الحسن
يفهم من التمام معنيان احدهما تمام فعله في الوقت والآخر

التمام المتفق على اختياره من الكل وإنما يريد بانه لا
 يُجال الرأي في التمام التمامات التي لا يشك في فضلها
 وفي وجوب إثباتها : قال فإن استبان أن الرأي يكون
 بأشياء دخل حينئذ الاختيار من بعد وان يعلم بأنها
 يكون لهون واجود : قال واقول المختار هو الذي حصل
 الرأي بالاثبات الحكم والقضا قال وإنما يقع التحصيل
 بأجالة الرأي : قال ونقول انه ليس يُجال الرأي في
 الأمور الجزئية لكن في الكلية : وقال في ريطورقي
 الرأي قضية ليست في الأمور المفردة لكن في الكلية
 وليس في كل كلية لكن فيما ينفعه : واقول
 الجزئية يفهم فيه معنيان أحدهما المفردة كما قال في
 ريطورقي وهذه فإثبات تكون إلى الحسن لا إلى الرأي و
 الآخر أن تكون نوعية لاجنسية مثال الحبس اللوم
 الخفيفة جيدة الإهضام ومثال النوعي والفرار يجر
 خفيفة ومثال الفردي وهو الشخص في هذا الفروج : و
 قال في موضع آخر وانه ليس يُجال الرأي في الأشياء
 الجزئية مثل هل هذا خير هل هذا يصلح هل هذا على
 ما ينبغي فإن هذه إنما تدرك بالحس ولو فعل ذلك

ايضاً مَرَّ الى غير نهاية هـ

في النعقل

قال النعقل انما يكون للأشياء الجزئية التي انما تصير
معروفة بكثرة التجربة قال وانما يصنع كثرة التجربة
طول الزمان قال ونحتاج ان نعلم الجزئية مع الكلية :
ونقول قوى النفس ثلثة نظرية وفكرية وحسية :
واقول النعقل هيئة فكرية مميزة للخير من الشر والافضل
من الارذل والضار من النافع والجيد من القبيح بقوة
التجربة واما العلم فانه هيئة نظرية مميزة للحق
من الباطل بالقوة البرهانية : واما الشهوة فقوة
حسية مميزة للذة من الأذى قال والنعقل انما
هو جودة اجالة الرأي : قال ونقول اللذيد انما
يكون لذيداً عند شيء والخير يكون خيراً لشيء و
الحق حق على الإطلاق وكذلك الباطل فالنظرى لسر
المطلق والعملى الذى هو لشيء وعند شيء هـ

صل: فكرته
نايد فكرته بنخ

?

في التصديق للمشير والتكذيب

قال العارف التصديق انما يكون بالثبوت وذلك اننا
انما نقدر بالشيء اذا علمنا انه قد ثبت عندنا : قال وقد

يصدق دون التثبت لعل ثلثة اللب الفضيلة الألفة
 قال وأما التكريب فانه يكون لعدم اللب لعدم الفضيلة
 لعدم الألفة قال وذلك ان اللب يصيب الرأي فيصدق
 بما يقال من غير ان يثبت عليه فاما الجاهل فانه لا
 يصيب الرأي لجهله وكذب ولا يصدق من أجل
 ذلك قال وقد يصيب الواحد الرأي بلبته ولكنه لا يعرف
 بالصواب لحبشه وفساده فاما ذو الفضيلة فانه يعرف
 به : قال وذو الفضيلة ايضا ربما لم يعترف اذا لم
 يكن ذا الف ومريدا لمن يستشير الخير : قال والرأي
 يتبعه لا محالة تصديق بالشئ الذي يجمع عليه م

في الآفات التي تدخل الرأي من اين تدخل

قال ابو زيد البلخي الفساد يدخل الرأي من اربعة
 اوجه اثنان من قبل الزمان وهوان يعجل بامضائه
 من قبل ان يختم او يدافع به من بعد ان يختم حتى
 يفوت واثنان من قبل الانفراد والاستراكية وذلك
 ان يستدبه او يدخل فيه من ايسر من اهله فيفسده م

اصل الألفة

كما

اصل يليه
 ط لا يعرف

في هيبولي الرأي

قال افلاطن هيبولي الرأي الى ماذا ينتهي وصورة الرأي
الجواب كقولك الى كذا: وقال افلاطن الظنون
مفاتيح اليقين وتوهم الامور مقدّمات للايضاح: وقال
افلاطن ما يغلب من جهة المحسوس فطلبه انما يكون
بالوهم وما يغلب من جهة المعقول فطلبه انما يكون
بالفكرة: وقال العارف الفكر قوة مطرقة للعلم
الى المعلوم: وقال ابن المقفع الخاطر انما هو بمنزلة
الخط واللحم وكفكر بمنزلة التحقق: وقال افلاطن
اذا اشكلت في امر فدعّه واعمل على ما تشك فيه فكفي
بارتياب اليقين لك حنبراً وكفي بالظن لك مفضيلاً م

ينفي هذا القول
٤٠٧ ص ١٤

لا

في الحض على الاستشارة والتحذير من الاستبداد وفيه بيان الحاجة الى الوزير

قال ارسطو طيلس يجب على الملك ان يسعّين برأيه
على السورى وبالسورى على رأيه فإن الرأي افند
بمنزلة الخط السجيل والرأيان كالحنطين المبرمين

ظ تنقصر

والآراء الثلاثة لا تكاد تنقص فإن قوة الآراء إذا
اجتمعت كقوة الرجال إذا اجتمعوا: وقال سابور بن اردشير
لابنه هرمز العمل عملان الحزم في أحدهما مظاهره
الشركة فيه والحزم في الآخر إلا فراد فما احتج فيه
إلى الرأي فالسبيل فيه الشركة وما احتج فيه إلى
الحفظ والأمانة فالسبيل فيه الأفراد: قال
أرسطو طيلس وأنه ليس يجوز للملك أن يشرع
في حل ولا عقد إلا بعد فراغه من محل الرأي لأوله
ولآخره: ويجب أن يعلم أن صحة الرأي إنما تكون بصحة
النظر وصحة النظر إنما تكون بالعقول المتأيدة
بالتجارب المتبرية من الأهواء السليمة من الآفات
وصحة العمل إنما تكون بصحة الرأي وصحة العمل
يكون صحة أمر الملك وقوامه فلا بد للملك من الاستعانة
بالآراء الصافية ولا ينبغي أن يخطر بباله أنه إذا
استشار أزرى ذلك به فإنه لن تنزله الاستشارة
عند ذوى المعرفة إلا رفعة وبعد فلو شأنه كان
الذي يفوز به من تبين الخطأ ويسعد به من درك
الصواب اعظم من كل نقيصة لو لحقت: قال و

أحق الناس أن يتهم رأيه ولا يسبقه الملك فإنه ينفذ
 له كل ما قال أو فعل لأنه ليس فوقه أحد يأخذ على
 يده. قالوا الملك إن كان ذا رأي فإنه سيمتزق
 برأي أهل الرأي كما يزداد البحر بهوادة من المياه
 وكان أن الملك لا يصلح بالشركة كذلك الرأي لا يصلح
 بالإنفراد. وقال حكيم مجمع الخزع كله في أمرين
 أحدهما الاستشارة والآخر تحصين الأسرار. وفي
 جاويزان خزن وإذا سبق الملك برأيه عميت
 عليه المراشد. وقال بزرجمهر حسب ذي الرأي
 ومن لا يرى له أن يشاور عاقلاً ثم يطيعه. وقيل
 لملك من بعد ما زال ملكه بمر زال ملككم فقال إنما ادبر
 دولتنا بالإسقبال وبالثقة بالدولة وبالاعتماد على
 الشدة وترك الحيلة. وقال أرسطوطيلس للأسكندر
 إذا اجتمع الرأي والأنفة في الموضع الضيق فدع الأنفة للرأي
ذكر ما جاء في الحضر على
الاستشارة من كلام الله و
كلام الرسول عليه السلام
 قال الله تعالى لنبيه وشاورهم في الأمر في التفسير

وظ أو
 نجاؤه
 كلمة مثلها

اى فيما لم يأتك فيه وحى فاذا عزمته اى فاذا ابلت
 على امر وقطعت عليه فتوكل على الله يقول اعتمد
 على الله واطمئن اليه ان الله يحب المتوكلين
 اى الواثقين به وروى طاووس وعمر بن دينار
 عن ابن عباس انه قال قاله وشاورهم فى الامر
 قال قال رسول الله صلى الله عليه ان الله ورسوله
 لغنيان عن المشورة ولكن جعل المشورة رحمة
 لا تقي من شاور منهم لم يعدم رشداً ومن ترك المشورة
 لم يعدم غناءً. وسعيد بن المسيب قال قال رسول الله
 صلى الله عليه رأس العقل بعد الايمان بالله مداراة الناس
 واهل المعروف فى الدنيا هم اهل المعروف فى الآخرة
 ولن يهلك امرؤ عن مشورة واذا اراد الله ان يهلك
 عبداً كان اول ما يهلك رايه. وقال ابو هريرة
 انه لم يكن احد اكثر استشارة من رسول الله صلى
 الله عليه استشار اصحابه فى الذى يجزمهم على الصلوة
 واستشارهم يوم بدر ويوم الخندق ويوم احد
ما جاء فى الخبر على الاستشارة
من كلام الصحابة والتابعين

قال علي بن أبي طالب الاستشارة عين الهداية و
من استغنى برأيه فقد خاطر: وقال عمر بن الخطاب
الرجال ثلاثة رجل ونصف الرجل ولا شيء والرجل
هو الذي له رأي ويستشير ذا الرأي ونصف الرجل
الذي له رأي ولا يستشير ولا شيء الذي لا رأي له ولا يستشير:
وقال الأوزاعي من نزل به امر فشا ومن هودونه
في الرأي والعلم تواضعا عزم الله له على الرشد: و
استشار اصحاب رسول الله صلى الله عليه في موضع دفنة
وفي الصلوة عليه وترك عمر امر الخلافة شورى:
وقال الحسن في قوله وامرهم شورى بينهم اي فيما
لم يأت به وحى فاذا جاء الوحي ذهب الشاور: وكان
عمر بن الخطاب يستشير حتى المرأة: قال ابو الحسن
المرأة تستشار فيما ينبغي فيه وتختص بمعرفة وذلك في
مثل مسئلة حفصة لم تصبر المرأة عن زوجها وفي مثل
مسئلته نساء الجاهلية عن امرأة ولدت من بعد ان استبرأ
من الزوج الأول تمام الاستبراء ومن بعد ان اقامت من بعد
استبرائها سنين ثم تزوجت بزوج ثان فظهر بها
ولد في بطنها فسأل عمر بن الخطاب عن ذلك ٥

مر لصفو

مر ثاني

في صفة الوزير من قول النوشروا

قال النوشروان الوزير يجب ان يكون شريف الحسب
 مجتمع اللب صحيح الذهن حاضر البديهة لا تدهشه
 النائبة قليل الضجر عند المكروه صابراً عليه فلا يستعجل
 امر قبل حينه ولا يؤخره عن حينه عارفاً بالسنة
 بصيراً بالسياسة محباً للرعية بعيد الغور مستعملاً للأناة
 مع الروية عارفاً بمصادر الأمور ومواردها عالماً
 بطبقات الناس ومراتبهم واحوالهم وقديهم وحديثهم
 خبيراً بالبلاذ وبالأعداء المجاورين لها ولا يجوز ان
 يقع فيها من اعدائها ومن غدوان اهلها وبما يخص
 البلاد ويدفع معرة اعدائها عنها ويجب ان يكون
 باحثاً عن البغية والحيلة غير ملول للمناظرة متداركاً
 للهييج معرضاً عن السوء معضياً على الزلة ان تكلم
 في بيان وان سكت ففي وان سكت ليس بشديد الحجاب
 ولا عسر اللقاء . قال ويجب ان يكون موثقاً بحجة الملك
 على كل محبوب مراعي القلب محضاً لأسراره حامياً
 عن منزلة ان اعطاه شكر وان منعه صبر وان عتفه

كراة
 ظ بما يخص

اعتب لا يبطر اذا اكرمه ولا يجترئ عليه اذا اقر به
ولا يتغير عليه اذا ابعده ولا يطغى اذا سلطه .:

في صفة من يستشار وهو الوزير

قال ارسطوطيلس للإسكندر وينبغي أن يكون
المستشار عالماً بما يستشار فيه وأن يكون فاضلاً و
ذا كلف بمن يستشيرهُ فإن الجاهل كثير الخطأ والزلل
والشرير لا ينطق بالصواب وإن كان به عالماً والبخس
يحمل على الخيانة وأقل أحوال من لا الف عنده أن لا يجبر بالنصيحة
وإن كان بها عالماً .: وأشد بعضهم لا كتم بن صيفي :
وما كل ذي لب بمؤتيك نصحه ، ولا كل مؤتي نصحه بليب ،
ولكن إذا ما استجعا عند واحد فحق له من طاعة بنصيب ،
وقال ارسطوطيلس ولا تستوزر احداً إلا من بعد
أن تختبره قال ولا ينبغي أن ترقبه الى مرتبة الوزارة
وإن صلح لها من غير توسط .: وقال استنبض من نصيح
نفسه واحذر رأي من لم ينصح لنفسه .: قال وبهاؤ
الزمان مما يكون بالملك العادل ونضارته إنما تكون
بالوزير الفاضل .: قال ارسطوطيلس رأي المستشار

افضل متى كان غير مشوب بالقوى: وَفِي
خُذْ اِي نَامِه قَالَ سَابُورُ لابنه هَرَمَزُ اِنَّهُ
 لَنْ يَصِلَ لِلْوِزَارَةِ الْآمِنِ قَدْ اجْتَمَعَتْ فِيهِ خِلا ثَلَاثَةٌ
 اَوَّلُهَا الْعِلْمُ بِاعْمَالِ الْمُلْكِ وَالبَصَرُ بِوُجُوهِهَا
 وَالمَعْرِفَةُ بِلَطَائِفِ مَا فِيهَا وَبِغَوَامِضِهَا وَالثَّانِيَةُ
 اخْلَاصُ النَّصِيحَةِ وَالثَّالِثَةُ الْعِفَافُ عَنِ الْأَمْوَالِ
 قَالَ وَاجْزُرْ أَنْ تَسْتَوِزَ رَاحِدًا مِنْ قَبْلِ الْمَعْرِفَةِ بِجَالِهِ
 وَبِصَلَاحِهِ لِمَا تَخْذُلُهُ وَذَلِكَ بِأَنْ كَانَ يَكُونُ مَعَ الْمُلُوكِ
 قَبْلَكَ أَوْ مَعَ وَزَرَائِهِمْ وَاجْزُرْ كُلَّ مَحْزُرٍ أَنْ تَسْتَوِزَ رَاحِدًا
 لِمِلْكِكَ إِلَيْهِ وَلِمَكَانِهِ مِنْ قَلْبِكَ وَلِجَلَالَتِهِ فِي نَفْسِكَ مِنْ
 دُونِ أَنْ تَجْتَبِرَهُ فَتَعْرِفَ فَضْلَ رَأْيِهِ وَنِزَاهَةَ طَعْمَتِهِ:
 قَالَ وَاعْلَمْ بِأَنْ كُلَّ إِنْسَانٍ إِنَّمَا يَشِيرُ بِقَدْرِ حَالِهِ فِي
 نَفْسِهِ كَالْمَرْأَةِ فَإِنَّمَا إِذَا كَانَتْ نَقِيَّةً أَرَاتَكَ وَجْهَكَ
 عَلَى لَوْنٍ وَإِذَا كَانَتْ صَدِيقَةً وَسَخِيَّةً أَرَاتَكَ وَجْهَكَ
 عَلَى لَوْنٍ آخَرَ: وَقَالَ ابْنُ الْمُقَفَّعِ أَكْثَرُ مَا يُولَدُ لِلْإِنْفَةِ
 فِي الرِّأْيِ الْمُقَتِّ وَالمَحَبَّةُ فَإِنَّهَا يَقْتَحِنُ الْحَسَنُ وَ
 يَحْسِنُ الْقَبِيحُ وَيُزِيلُ الْعَدْلَ جَوْرًا وَالجورَ عَدْلًا وَلَيْسَ
 يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ السُّتُورُ شَابًا وَلَا سِيحًا: قَالَ الْمُصْعَبِيُّ

عبد الله كانت قصي وسائر قريش اذا ارادت امراً
 او تجارة او سفراً اجتمعت في دار الندوة وتوامرت
 وتساورت وكانوا لا يدخلون في مشورتهم الا من بلغ
 اربعين سنة فصاعداً وانا هم ابن الزبير يومئذ هم
 في ذي قردوه لانهم استحدثوه: وقال الزبير بن العوام
 لعمر بن الخطاب انك تدخل هذا الغلام في المشورة
 مع شيعة اصحاب رسول الله صلى الله عليه فقال اني
 وجدته سيد الرأى يعقوب بن عباس وكان عمر اذا
 جرت به امر قال غص يا غواص لابن عباس: ولما اجتمعت
 رؤساء سعد بن زيد مناة الى اكثم بن صيفي وقت اجتماعهم
 لمحاربة رسول الله صلى الله عليه فقالوا له اشر علينا
 يا با بجر فقال ان وهن الكبر قد شاع في بدني وان قلبي
 بضعه فليس معي من حدة الخاطر ما ابدئي به الرأي ولكنكم
 تقولون واسمع ولا عرف الصواب اذا مررتي: وقال
 ارسطوطيلس للاسكندر استوزر من ناصح نفسه واحذر
 ان تستشير من لم ينصح لنفسه: قال واعلم بان كثير
 من الناس لا يشير بما ينفع المستشير ويشاكله لكن بما يشاكل
 المشير وينفعه فلا تقبل من احد رأياً لو تعلم سداده

وصحّة مخرجه: وقال علي بن أبي طالب للأشتر
 لما وجهه إلى مصر لا تدخلن في مشورتك جباناً ولا
 بخيلاً ولا حريصاً فإن الجبان يحملك على الجبن وعلى الخور
 والضعف وأما البخيل فإنه يحملك على الشح ويحذر من الفضل
 وأما الحريص فإنه يترنّ لك الجور: قال وكانت العرب
 تقول رأى الجبان جباناً أيضاً: واعلم بأن الحريص
 البخل والجبن غرائز نسيّ يجمعها سوء الظن بالله

في الحضر على اقتناء من يستشله وهو الوزير

في خلدني فامه قال سابور بن اردشير لابنه
 هو من اعلم بأنك لن تضبط الأمور إلا بحسن معونه وزراء
 بك فالتخذهم واعلم بأن الوزير من الملك بمنزلة سمعه و
 بصره ولسانه فإنه المتشرف على أعماله وعلى عماله وهو
 المنهى إليه ما يعرض في أعماله وما يقع من عماله وهو الحبيب
 عن لسانه: وقال انوشروان الملك وإن كان ملكيافا
 بحزمه وعزمه فإن من توفيق الله له استراحته إلى من يربك
 رأيا إلى رأيه وعزما إلى عزمه ولؤي نس وحدته وانفراة و
 ينزله عن خطا الرأي أن وقع له فإنه ليس بجوز أن يعرى
 أحد من الزلة والهفوة ولا سيما من فليحته الأمور

العظام وتواترت عليه الأشغال : وقيل أنه لا ينفع

بعقل من لا يتفهم بظنه
في الخبز من الهوى
ومن مزين الهوى

قال سابور بن اردشير لابنه هرمز واحذر ان
تستدعي من وزراءك متبعة الهوى فان الحاجة اليهم
انما هو سبب الرأي فاذا صار هوى الملك متبوعا صار
الرأي معطلا فاذا صار الرأي معطلا ذهب معنى الوزراء وذهب
فايلة الاستشارة وقد كان من الملوك من ذوى الخزم من
كان دعب في الرأي وحذر من اتباع وزرائه هواه ربما
اظهر لوزرائه الهوى في الأمر الذي يعظم ضرر الهوى فيه فمن
تابعه على رأيه حطه عن منزلته ومن خالفه وحذره من
مواقفه ما اظهره الملك من رأيه شكره وزاد في منزلته وبره

وجه العمل في الرأي
في الوزير اذا اخطأ

قال ارسطو طيلس اعلم بان المستشار ليس بكفيل
ان الرأي ليس بمضمون بل الرأي كله غرر فانه ليس في
شي من امور الدنيا ثقة : وقال سابور بن اردشير
لابنه هرمز اعلم انه لا يكاد يسلم احد من الخطأ ومن الزلة

والحفوة فان زلَّ أحدُ منهم في الرَّأْيِ فلا يُجِبْهُ بِالرَّدِّ
وارْقُبْهُ فِي الْوَقْتِ إِلَى أَنْ يَسْتَمَّ قَوْلَهُ ثُمَّ عَرِّفْهُ مَوْضِعَ خَطِيئَتِهِ :
قال ارسطوطيلس اذا انكشف لك من وزراءك بعض ما
تكروه فوُتِّحْهُ عَلَى غَيْرِ مُوَاجَهَةٍ فان عادَ بِمِثْلِ تَبِيكِ الزَّلَّةُ كَانَتْ
عَقُوبَتُهُ الْإِمْسَاكَ عَنْ اسْتِشَارَتِهِ : وروى أن رسول الله
صلى الله عليه استشار ابا بكر وعمر في أسارى بدر
فأشار ابو بكر بالفدية وقال هم بنو العمد والعشيرة
وأشار عمر بضرب أعناقهم فقال رسول الله صلى الله
عليه الى رأى ابي بكر وأمر بالفداء ونزل العتاب على رسول
الله وهو قوله مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى
حَتَّى يَخْرُجَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُ أَنْ يُعْرَضَ إِلَيْهَا وَاللَّهُ يُرِيدُ
الْآخِرَةَ فَلَمَّا نَزَلَ ذَلِكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
رَسُولَ اللَّهِ وَبَكَى أَبُو بَكْرٍ : وَفِي خُلْدِي نَامَهُ
لَا تَعَاتِبَنَّ أَحَدًا مِنْ وَزَرَائِكَ فِي أَمْرِ يَعْظُمُ ضَرَرُهُ وَخَطَرُهُ
وَإِذَا عَاتَبْتَ فَاجْعَلْهُ عَلَى لِسَانٍ مِنْ تَعَمُّدٍ وَلَا جَعْلِهِ
شَفَاهَا وَاحْتَمِلْ وَزِيرَكَ فِيمَا تَحْتَمِلُ فِيهِ أَخَاكَ
وَوَلَدَكَ الْعَزِيزِينَ عَلَيْكَ الْأَمْتَرِينَ عِنْدَكَ : وَفِيهِ
وَأَنْ عَادَ لِلذَّنْبِ عُدَّتْ لِلْإِسْتِصْلَاحِ فَإِنْ عَادَ ثَلَاثًا
أُنْزِلَتْهُ حَيْثُ أُنْزِلَ نَفْسُهُ ٢

فِي كَيْفِ لَيْسْتَشِيرَ

فِي التَّاجِ وَلَا يَنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ يَسْتَشِيرَ أَحَدًا إِلَّا خَالِيًا بِهِ فَإِنَّهُ أَمُوتَ لِلسَّيْرِ وَاجْمَعَ لِلذَّهْنِ وَأَحْزَنُ للرَّأْيِ. وَقَالَ أَرِسْطُو طِيلِسُ لِلْأَسْكَدَرِ صَبْرٌ اسْتَشَارْتِكَ بِاللَّيْلِ فَإِنَّ الْفِكْرَ فِيهِ أَجْلَى وَاجْمَعَ. وَقَالَ ابْنُ الْمُقَفَّعِ إِذَا اجْتَمَعَ أَمْرَانِ فَقَدِّمِ الْأَهَمَّ وَادْفَعْ أَمْرًا وَانْتَ فِي آخِرِ فِدْعِهِ وَلَا تَقْطَعْ الْأَوَّلَ حَتَّى تَسْتَمْتَهُ الْآنَ تَخَافُ دُخُولَ ضَرْرٍ بِالتَّأْخِيرِ فِي الْأَمْرِ الثَّانِي. وَقَالَ ابْنُ الْمُقَفَّعِ وَجِبَّ أَنْ تَحْذَرَ الْمَشَاجِرَ فِي الْوَقْتِ الضَّيِّقِ. وَقَالَ ابْنُ الْمُقَفَّعِ إِذَا طَلَبَ مِنْكَ رَأْيٌ فَانْظُرْ إِلَى جِوَالِ الْمُسْتَشِيرِ فَإِذَا عَرَفْتَ أَشْرَتْ بِمَا يَصِلُ إِلَيْهِ. وَفِي خُذْ أَيْنَ نَامَهُ يَنْبَغِي أَنْ تَعُودَ نَفْسُكَ الصَّبْرَ عَلَى خِلَافِ ذِي الرَّأْيِ وَالنَّصِيحَةِ ٤

كَيْفَ يَنْبَغِي أَنْ يُعَامِلَ وَزَرَءَهُ

قَالَ سَابُورُ بْنُ أَرْدَشِيرَ لَا يَنْبَغِي هَرَمَزٌ وَهُوَ فِي خُذْ أَيْنَ نَامَهُ لَا تَمْنَعَنَّ أَحَدًا مِنْ وَزَرَائِكَ عَنِ الْوَصُولِ إِلَيْكَ وَعَرِّضْ أَعْمَالَكَ عَلَيْهِ وَلَا تَحْجُوجْهُ فِي ذَلِكَ إِلَى غَيْرِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يَجْعَلُهُ عَلَى التَّجَافِي عَنْ رَأْيِهِ وَعَلَى سِتْرِ مَعَايِبِهِ عَلَيْكَ لِحَاجَتِهِ إِلَيْهِ. قُلْ وَاعْلَمْ أَنَّهُ مَتَى انْفَقَ

لك وزير ناصح فان الناس ينصبون له الجبابرة فاحذر
هذا الباب ولا تقبل قول أحد فيه إلا أن تبين لك صحة
ما قاله هـ

والطاهر

فيما يجب على المستشار أن يستشير

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المستشار بالخيار إن
شاء سكت وإن شاء قال وإذا قال فينبغي أن ينصح هـ
في الاستشارة على معنى التألف
قال الحسين في المستشار ضرب من التألف فانه
يقول لم يشاورني إلا ولي في قلبه موضع واستشار
رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر لما بلغه خبر
قرش اليه فأشار أبو بكر بالحرب ثم استشار
فأشار عمر بالحرب ثم استشار فقال الأنصار
انه ما يريد غيركم فقال المقداد بن عمرو اننا لا
نقول لك كما قال اصحاب موسى اذهب انت و
ربك فقاتلانا انا هم هنا قاعدون ولكننا نقول لك
اذهب انت وربك فقاتلا ونحن لكم متبعون هـ
في الابتداء بالمشورة
روي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما انزل اصحابه يوم

بدر قال له الحباب بن المنذر وكان يُسمَّى ذِي الرَّأْيِ
 لفضل رأيه أهذا منزل انزلكم الله فليس لنا خلافة ام
 الرَّأْيِ والمكيدة فقال بل الرَّأْيِ والمكيدة قال فان
 هذا ليس بمنزل ولكن نصير الى قليب كذا ونخلف
 ما وراءها ورائها ظهورنا ونغورها فنادي ملكُ الرَّأْيِ
 رأى الحباب فسيروا وقد رأيت مصارع القوم
 وقد روى غير هذا وهوان رسول الله صلى الله عليه قال
 لأصحابه أشيروا علي في المنزل فقال الحباب حينئذ
 جواباً للرسول الله صلى الله عليه ما قال فقال رسول
 الله افعلوا ما قال الحباب وأبشروا فان الله قد
 وعدكم احدى الطائفتين انهما لكم

في ان الوزير والمستشار
 يجب ان يكون اكثر من واحد

كتب ارسطوطيلس الى الاسكندر اجعل
 وزراءك سبعة وسوي بينهم في المرتبة ولا تجمعهم
 في المشورة فان ذلك يولد اللجاج والاحنة قال
 ويجب ان تمنح بين آرائهم فان الملك هو الذي
 يحتاج ان ينظر الرَّأْيِ وقال ابن عباس في قوله
 وشاورهم في الامر انه يعني وشاور ابا بكر وعمر

قال وكان رسول الله صلى الله عليه يستشيرهما وقال
 لهما اما انكما لو اتفقتما على ما خالفتهما: وقال
 القسم بن محمد كان ابوبكر يستشير من اصحاب
 رسول الله الذين كانوا يفتون في ايامه وهم
 عمر و عبد الرحمن بن عوف و زيد بن ثابت
 ومعاذ بن جبل و ابي بن كعب: وفي الشج
 للآراء مواضع منه ما يجب أن يدخل فيه الربط
 ومنه ما يجب أن يقتصر فيه على واحد: وفي
 خذاي فامه قال سابور لابنه هرمز يا بني
 لا بد لك من اثني عشر وزيرا سبعة يملكون امورك
 ودواوينك وخمسة لما سوى ذلك فأحد السبعة
 كاتب الرسائل والثاني والى ديوان الجند والثالث
 والى نسخته والرابع والى ديوان الخراج والخامس
 والى نسخته والسادس والى ديوان ما يرد ببيت المال
 وما يخرج منه بالنفقات والصلوات والسابع
 والى ديوان الخاتم: قال وأحد الخمسة صاحب الشرط
 والثاني والى الحرس والثالث الحاجب والرابع
 القاضي والخامس والى النظر في المظالم: قال
 ويجب أن يفرد كل واحد من هؤلاء في عمله ولا يشرك

في الأصل

معه غيره في عمله فإن العمل عملان الحزم في أحدهما
المظاهرة فيه بالشركة وذلك هو الرأي فإن السبيل
في الرأي الشركة فيما احتيج إلى الرأي فيه وما
احتيج فيه إلى الحفظ والأمانة فالسبيل فيه لإفراد

في الأسباب التي ينبغي أن يُرتأى فيه ويستشار

قال أرسطوطيلس الأمور التي يتشاور فيها المتشاورون
خمس بالعدد أحدها العدة والثاني ما
يدخل ويخرج والثالث الحرب والسلام والرابع حفظ
البلد والخامس سبب السياسة . قال ويجب أن يكون
المستشار في العدة عارفاً بخلات أهل المدينة ونفقائه
نهما وبضائعها وببطلاتها فإنه ليس بالزيادة في المال
يزداد الغنى لكن وينقصان الثقة . قال وينبغي أن
يستعمل الصنائع وينجي البطالين . قال وينبغي أن يكون
المشير فيما يدخل ويخرج عارفاً بما ينبغي له أن يطلق في
دخول البلد وعارفاً بما ينبغي له أن يطلق إخراجاً من
البلد . قال وأما المشير في الحرب فإنه ينبغي أن
يكون عارفاً بحال مدينته وبحال مدينته أعلايه وينبغي
أن يكون عارفاً بحال الجند وعارفاً بسبل المحاربة وبالجزء

ستر السياسة

الماضية : قال وأما في حفظ البلد فينبغي أن يعرف
 أنواع الحفظ ومواضع الميالح : قال وأمر السنن
 أصعب : قال وينبغي أن يكون الناظر عارفاً بأنواع
 السياسات ولمنفعة كل واحد منها وبمضرتها وينبغي
 أن يكون عالماً بما يخاف عليهما من الأسباب التي تفسدها :
 وأقول الفساد في الجملة إنما يعرض من الطرفين فأنها إن
 استخرت وضعفت فسدت وإن اشتدت وعظمت فسدت

في المشورة

قال القراء أصل المشورة مشورة مسكن الشين
 لأن الأصل فيها مفعلة ونظيره مشوبة فإن
 الأصل فيها مشوبة : قال أبو الحسن فتكون على هذا
 مصدراً لشار : وفي كتاب التحليل المشورة مفعلة
 وهي مشتقة من الإشارة : قال وتقول أشرت بكذا و
 كذا : قال القراء والمشورى أصله فعل وقال غير
 القراء المعنى في المشورة استخراج الآراء بالعقول
 والتجارب : قال أبو الحسن هذا القائل جعله مشتقاً
 من شار كما قلنا لا من أشار : وقال غيره أصل المشورة
 الاستخراج واستعمل ذلك في الرأي وفي العسل وفي
 الدابة تقول العرب شرت العسل أي استخراجة

من موضعه واحتلبته وكذلك اشترت الجبل فهو مشور
 ومُشارٌ ويقولون شُرْتُ الدابة واشترتها اذا
 استخرجت جريها ويقال للمكان الذي يُستخرج فيها
 جرى الدابة المشوار ويقال للذي يستخرج ذلك منه
 المشور وقال ابو عبيدة اصل المشاورة الاجتماع
 في الأمور وهو مفاعلة وتقول شاورت مشاورة وشواراً
 قال ويقال للقوم الذين يتشاورون الشورى سُمُوا
 بالمصدر كما قيل للقوم الذين يتناجون التجوى وقال
 غيره وشاورهم في الأمر قال يقول استنظفهم واسمع
 منهم: قال ابو الحسن المعنى استخرج الرأي منهم
 باستنظافهم: قال واما قوله فيما ارحمة من الله لئن
 لهم فانه يعنى برحمته وما صلة لئن وقوله ولو
 كنت فظاً فظاً فظاً فظاً فظاً فظاً فظاً فظاً فظاً فظاً
 يارجل تفظ فظاً وفظاً فظاً وقوله غليظ القلب يريد
 شديداً القلب اى قاسى القلب لا تفضوا من حولك يقول
 اى لتفرقوا من عندك قال والفضل الشيء المتفرق
 واصل الفضل الكسر وتقول فضضت الحلقة فضاً
 اذا كسرتها فاعف عنهم اى في الزلة تكون منهم
 واستغفر لهم اى من الزلة هـ

عز

سورة آل عمران آية ١٥٨ فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ فُظًّا غَلِيظَ
 الْقَلْبِ لَآتُفُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ
 الْآيَةُ

في أنه لابد للملك من الأعوان

وقال أرسطو طيلس للاسكندر الامرا من
كبير لا يجوز لك أن تكله الى غيرك وصغير
لا يجوز لك أن تباشره بنفسك فلا بد من أن توظف
اعمالك على الكفاة وأن تأخذ نفسك باستيفائها منهم
ويبلغ أن تسهل سبل وصولهم اليك لتطالبهم بما كان
منهم فيما أسندته اليهم وينبغي ان تصغي الى ما يقولون
وأن تحمد المصيب وتذكر المخطئ. وقال انوشروان
لابد للملك من اعوان لينتظم به امره ويحتاج الي
أحد وعشرين رجلا يرؤسون له في الأعمال

في الحضر على اختيار العمال

ذكر ما يجب على الملك

فيمن يريد أن يوليّه

وهو باب اختيار العمال

قال أرسطو طيلس للاسكندر الواجب على الملك أن
يكن شديد العناية والحرص في تفقد احوال من يريد
أن يوليّه عملاً من أعماله ما كان فان صلاح الأعمال
والمدارين انما يقع ويكون بصلاح من يتولي سياطة الأعمال

وسياسة المدائن وكذلك الفساد وذلك ان الرئيس في كل شيء هو المصترف له وعلى قدر التصريف تكون حال المصترف فواجب ان تكون حال المصترف شبيهة بحال المصترف له وهو فاعل التصريف : قال واقول ان صلاح الأعمال والمدائن انما يكون بصلاح العمال وذلك ان من لاصلاح عنده فلا سبيل الى ان يصلح شيء به فلتكثر عنايتك باختيار من يصلح للعمل أكثر من عنايتك بكثرة من ترتبط فان الجوهرة خفيفة الحمل رزينة الثمن والحجارة فادحة الحمل خفيفة الثمن : قال علي بن ابي طالب لا تشتر اصطف لولاية اعمالك اهل الورع في الدين والعلم بالسياسة والحياء والالف اهل التجربة من اهل البيوتات الصالحة والقدم في الاسلام فانهم اكرم اخلاقا وازنة اطمانا ثم اغنىهم عن المطامع بالتوسعة عليهم واجعل عيوننا عليهم من ثقاتك ليؤمروا عليك اخبارهم وجميع ما يجري منهم في اعمالهم : وقال انوشروان احمق ما تفقد الملك فيمن يستعين به العقل وافضل ما تختار واعليه الخيرة قال والعقل يكمل جميع الفضائل ومثرة الفضائل كلها الخير وافضل

مواعب الله العقل ومشية الله من الخلائق كلها الخير
القول في صفة المختار

قال أرسطو طيلس ويجب أن يكون من أول ما ينظر في
 أمره أنه هل يصلح لما تريد أن توليه فإنه لن ينفعك
 فضله وصلاحه في غير ما تريد أن توليه واحذر من أن
 يُمِيلَكَ حُبُّ رَجُلٍ أَوْ فَضْلُهُ إِلَى الْإِسْتِعَانَةِ بِهِ فِيمَا لَا يَصِلُ
 لَهُ أَوْ مَقْتُهُ وَعَيْبُهُ إِلَى تَرْكِ الْإِسْتِعَانَةِ بِهِ فِيمَا يَصِلُ لَهُ فَإِنَّهُ
 لَنْ يَجْلُو أَحَدٌ مِنْ عَيْبٍ وَمِنْ نَقِصَةٍ وَمِنْ فَضْلٍ وَخَلَّةٍ
 مَحْمُودَةٍ ثُمَّ الْوَاجِبُ أَنْ تَنْظُرَ حَالَهُ فِي التَّزَاهَةِ وَالْعَقَّةِ
 فَإِنَّ فَسَادَ الْعَمَالِ إِنَّمَا يَقَعُ عَلَى الْأَكْثَرِ مِنْ أَنْ يَصْرِفُوا
 هَمَّهُمْ إِلَى تَجَلُّلِ اللَّذَاتِ الْبَدَنِيَّةِ وَتَوْثُرِ وَاجِرِ الْمَنَافِعِ
 إِلَى أَنْفُسِهِمْ وَإِنْ عَادَ ذَلِكَ بِالْمَضَرَّةِ عَلَى سُلْطَانِهِمْ وَعَلَى
 رِعْيَتِهِمْ وَيَجِبُ أَنْ يَنْفَقِدَ حَالَهُ فِي الْحَدِّ وَفِي الْهَرَلِ فَإِنَّ
 الْحَرْبَ مِنْ تَعَبِ الْحَدِّ يُوَدِّي إِلَى الْإِهْمَالِ وَمِنْ الْإِهْمَالِ يَكُونُ
 الْبَوَارُ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ وَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ لِيَسْبَأَ فَاضِلًا وَوَادًّا
 لِمَنْ يَتَوَلَّى لَهُ قَالَ أَرِسْطُوطِيلِسُ وَيَجِبُ أَنْ يُتِمَّلَ حَالُهُمْ فِيمَا
 تَوَلَّوْهُ لِمَنْ قَبْلَكَ وَحَالَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ وَفِي مَعَامِلَتِهِمْ وَهَجَاءِ
 وَرَتَبِهِمْ وَمَعَاشَرَتِهِمْ قَالَ فَإِنَّهُ لَيْسَ يُجُزَأَنَّ تَطْمَعُ فِي إِسْتِصْلَاحِ

أمر جنك وضبطهم بمن لم يحسن سياسة عبيده وخدمه
ولم يضبطهم: وليس مجوز أن تطمع في تفرخ أحوالك
بمن لم يحسن عمارة ضيعته وعلى هذا يجب أن يكون
بناء أمرك في سائر أسبابك وأمرك: قال ويجب أن
تعلم أن أعوانك بمنزلة أعضائك وهم خشتك وسلاحك
فواجب عليك أن تلزم نفسك العناية بصلاح أحوالهم
وأمرهم ومعاشرهم إذا كان في صلاحهم صلاحك وفي
اختلال أحوالهم اختلال حالك: وقال علي بن أبي طالب
لأشتر من ضيع حق الله فلا تأمنه على حق عباد الله: وكتب
أبو يزيد إلى ابنه شيرويه من الحبس لا تول شيئاً
من أمورك قليل التجارب ولا المعجب ولا من يقع في
خلدك أن زوال سلطانك خير له ولا من أصبته بعقوبة
فأضع لها ولا من أطاعك بعدما أذنته ولكن يجب
أن تولي أمرك رجلاً وجدته مهتضماً فرفعه أو ذا شرف
فاضطغته وإذا وليت أحداً فأقصد عليه بالوعيد: وقال
أرسطو طليس للأسكندر لا تشفق بحال من لم تجرب به
في الولاية فإن الولايات هي التي تظهر أحوال الناس: وكتب
عمر بن عبد العزيز إلى الحسن البصري أشرف على يقوم
استعين

على خيراً

استعين بصبر: فكتب اليه أما بعد فإن أهل الدين لا
يريدون عمالك وأهل الدنيا ما ينبغي أن تريد هم أنت
لعمرك ولكن عليك بذوي الأحساب فالهم يصونون
أحسابهم ولا يلبسونها بالخيانة: وقال ابن رزق لابنه
شيرة: واذا وليت أحدا فحذره واقسم عليه بالتويع
في أن الواجب على الملك اختيار
مما لا الأعمال

قال سابور بن اردشير لابنه هرمز واعلم بأنك و
ان بالغت في انتقاء وزراءك واعوانك غير مستكمل
منفعتهم حتى يكون من يلي من اعوانهم وخلفائهم و
مدبري امورهم اهل بصيرة وكفاية وامانة فلا تدع تفقد
والفحص احوالهم وتما يكون منهم في اعمالهم واجعل لهم
خطأ من غيائتك وتعهدك ونصيحا من تفقدك ومن
الوضو اليك ومن رفع حوائجهم اليك فبسط بذلك اما لهم
وتطيب به نفوسهم وتريد في نشاطهم وفي نصيحتهم و
اقصد الى سد خللتهم والى التوسعة عليهم في ارضهم حتى
يستغنوا بعطائك عن الرشى والمصانعات ويسدوا
انفسهم عن مذاق الاطعام وتجبلك الحجة عليهم في
جرم ان اجترموه وان بلغك عن احد منهم حسن قيام في عمله

وعفاف في مطعمه قرطه عند صاحبه وحضضه على زيادة بره
لطف صلة يشرف بها على نظرائه وليرغب من سواهم في الإتياء به

بقية القول في اختيار العمال وفي تفقد أمور العمال و أحوالهم

قال وينبغي أن تفقد أمورهم وأحوالهم حتى لا يذهب عليك
أمر ظاهرهم وباطنهم وأن تعرفهم ذلك بلطف بأن شكرهم
على ما يكون منهم من حسن وتوكل على العبي حتى يجدوك عند
هلك فضلًا منك عند لسانك وقال سابور لابنه هرمز
أيّاك أرى تستعين بمن لا معرفة له في الأمور بنفسه فإن مستبين
الأمور برأيه كالصير ومستبين الأمور بخيره كالأعمى المقلد
وفي عهدك لابنه أيّاك أن يسود غير أهل السيود
أو تشرف غير أهل الشرف فانا في أول أمرنا أدخلنا عدة من
الطبقة الدنيا في أهل الولايات ورقيناهم إلى سنى المنازل فلم
يعتقدوا لأنفسهم ولنا صنعة تحمل بها ملكتنا ولم يطلقوا لنا
عقدة حقد ولم يستفتحوا لنا باب إحسان ولم يجاوزوا بمنا
وسعنا عليهم من نعمتنا أن اتخذوها ملامى وملاعب لبطو
نهم وفروجههم واستفسيدها علينا قلوب رعيتنا وخربوا

فأعلى ما
عزاسطو
س

من الانسان انه لن يستطيع احدا ان يعيش بغير
 الاصدقاء وان مالت اليه الدنيا بجميع رغائبها واحوج
 الناس الى الاصدقاء من بلى بامور العامة فانه لن
 يكفى المبتلى بذلك اذنان وعينان فانه ليس في الامكان
 ان يبلغ الواحد بنفسه كل موضع وأن يلحق بنفسه
 كل امر فبالإخوان يمكن الاطلاع على الغائب والأقصى
 وبالأخوان يمكن الوقوف على المعائب المنذرة
 في نفسك والآفات الحقيقية عليك : وانه ليس شيء
 اعز وانفس من المودة الصافية ولا شيء اضرم
 المودة المموهة : وفي القطع من بعد الوصل وحشة
 فمن الواجب ان تميز وتختار من قبل ان تواصل
 ووجه النظر ان تبين كيف كان حاله مع أبويه و
 اقاربه وجيرانه وكيف ساس نفسه واهله وبيته
 وخدمه واخص شيء بالانسان واعز عليه نفسه
 فمن لم يكن لنفسه فانه ليس يجوز البتة ان يكون
 لغيره فقد ينبغي لهذا ان ينظر في هديه وتقلبه
 واخلاقه في الحسد والغضب ومحبة العز والمال
 فان محبة المال لا يفعل الجميل وان مال يفصله

ومحب العزلا يمكنه أن تحسن العشرة وإن أحب ذلك
 لتيهمه وكبره ومن أحب الرياسة لم يصف لمن يخافه
 على مكانه وإن كان من يخافه صافياً له وغير طالب
 لما يطلبه ولا راغب فيما يرغب فيه : وينبغي أن يعلم
 أن كيف حاله في الميل إلى الثقب وإلى الراحة وفي
 لذات الباطل فإن الذي ينحط فؤاده إلى ذلك يشغله
 عن الجدة كله : وأعلم بأن من لم يعرف الفضيلة
 والذيلة فإنه ليس يمكنه أن يعرف الفاضل فيختاره
 وإن يعرف الخسيس والنذل فيجتنبه : وأعلم بأن
 الشراً يوافق بعضه بعضاً وإن راج فائماً يروج
 بأن يمازجه شيء من الخير فإن السفه لا يوافق
 السفه ولا يلائمه وكذلك الكسلان والكسلان
 والمتكبر والمتكبر والبخيل والبخيل وأما الخير
 فإنه يوافق بعضه بعضاً ولا يتر ما خالفه : وإذا
 تبينت من يصلح لمودة تك فتطف في مواسلته
 وينبغي أن تقاربه أولاً وإن أظهر له في ملاقاتك
 بشراً وبشاشة وإن تلاطفه بقولك وتحكمه
 عند مخالطتك بأن تذكره بالجميل عند غيبته عندك

(٤٤٧)

وأن تبرأخوانه وأولاده وخدمه ومن يتصل به
بما يليق بكل واحد منهم من برك حتى تستجبرهم الى
قبولك والى حسن النشأ بحضرة صاحبهم عليك ::
واعظم ما يضطاد به الرجال المشاركة في ضرر أيهم
وسر أيهم ورعاية ما يعود بمصالحهم والعناية
بصغار حوائجهم وكبارها والنصح لهم والابتداء
بمواساتهم واعفائهم عن سؤال ما يحتاجون اليه
من قبلك ومساعدتهم فيما ينتفعون فيه بمعونتك ::
وينبغي أن تعمس اخوانك فيما يحدث لك من سلطان
او غنى فان زهدوا في ذلك لم تعرض عنهم ودارتهم
وان فقدوا عندك عند رياستك استدنيهم و
زدت في تواضعك لهم وفي برك بهم وقاربهم
جهدك وطاقتك :: وينبغي أن تعلم ان افساد
المودة من بعد عقدها اضر من اهل امرها من قبل
وصلها فانك اذا لم تعرض للوصل ففانك المنفعة
سلمت من المضرة واذا استفسدت من قدر واليتمه
انقلب لك عدواً معادياً : فاتاك ثم اياك ان
تعرض لذلك والأسباب المؤدية الى الفساد الجفاء

والاستهانة والمرء والملاحة: وينبغي إذا مارأك
 أن تتخذى له ولا تتوصل عليه بقوة علمك وجدلك
 وأكثر الفساد إنما يتولد من أن تغير المعهود من ترك
 فاجهد أن لا تفعل ذلك ولا تنظر بأنه يخفى ما أضمره
 فإنه لن يخفى: وينبغي أن تستشعر بأنه لا بد من
 اعتراض العوارض فيما بين الأصدقاء فكأن متميماً
 ومستعداً لالزلة ما يعرض من قبل أن يقوى و
 يعظم فإن الأمور تكون صغيرة في مبادئها: وإن اجمعت
 إلى العتاب فعاتب فإن العتاب خير من القطع: وإن فرج
 عتابك إذا عابقت بالحكمة وموعظتك بالملاطفة
 وكن في ذلك كالطبيب الماهر الذي يكسر مرارة دوائه
 ببعض الحلاوة: احذر التمام فإنه آفة
 العظمى والبليّة الكبرى على الأصدقاء واعلم
 بأن التمام في الابتداء إنما يخلك سور المودة
 بأطراف ظفرك فان ترك وذلك ضربه حينئذ
 بفأسه ومعهوله فالضرب ان تقيم خراساً على
 سور المودة وإن لا تترك أحداً يدنو من سمحك
 بالوقعة في ود يدك ٥

في الغضب من كلامه

قال الغضب داءٌ عظيم من ادواء النفس فانه يُزيلُ
العقل كالسكر والجنون وهو مجيياته و باحوال من
عرض له في تغير صورته وهيجانه اشبه بالجنون منه
بالسكر والجنون اعذر من الغضبان فانه اذا هاج سب
مسالك الفهم والنظر كالدخان الثائر في البيت من
النار الموقدة بالخطب الرطب ويشبه من هاج به الغضب
السفينة التي رفعتها الرياح في البحر بالامواج . قال
واعلم بان الغضب انما يهيج من ضعف العقل والراي والدليل
على ما قلناه ان النساء اكثر غضباً من الرجال وكذلك
السُّبَّاب والسُّفَهَاء من الناس وكذلك كل من يرهقه امر
غير حال عقله وتميزه كالمريض والجائع والمحرير و
يؤيد ما قلناه ان اكثر الاسباب المؤدية للغضب صغار وان
الغضب لضعف عقله وسخافة رأيه يظنها كباراً
فيغضب . واكثر الاسباب المهيجة له فساد الاعتقاد
لضعف الراي كالافراط في حب المال والعز والثروة
والعجب هو الاصل فيه فان الافراط في الحب والبغض
انما يكون من اعجاب الانسان برأيه . **وجه**

العلاج له في نفسه أن يقبض حر كانه كلما
 ويكفها فيتخضع بصره فلا ينظر ولبخاصة الى المعضوب
 عليه ويسكك لسانه عن الكلام فلا ينطق ويتكلس رأسه و
 يطرق: وسبيل من يريد علاج الغضبان ان لا يكلمه عند
 فوريته بشيء ولا يعظه فان العظة عند هيجانه تزيد في ثورته
 وينبغي ان تعلم ان الغضب قد يعرض على الصديق والقريب
 والعدو والغريب وعلى من لا يعقل ولا يجوز ان تغضب عليه
 فقد حكى ان ناسا غضبوا على احياء الخسنة والبراري الوعة
 والسيول الهائلة: واما الغضب على هجم الحيوان كالذباب
 والبرغوث والبعوض فيكثر من الناس السخفاء: فقد يجب
 لما قلنا ان نتقدم بالفكر فنقرر في نفوسنا من يجوز ان
 نغضب عليه ومن لا يجوز ان نغضب عليه ثم نقرر فيها ما
 يجوز الغضب منه وما لا يجوز الغضب منه: واذا حصلت
 الجناية ممن يجوز ان نغضب عليه فيما يجوز ان نغضب
 منه افكرنا في السبب الباعث له على ما فعله والموقع له فيه
 فانه من البين انه قد يكون للجنايات اسباب
 كثيرة لا يجوز عتاب المتحيزين بها فضلا عن عقابهم
 كالمخطأ والسيان والجمالة: وربما جنى الجاني

(٢٥١)

لثقة بعفو من يحن عليه لحلم المجنى عليه اولدالة
عليه او للاعتماد على تجاوزه لمحلة غده .: واكثر
جنايات الأصدقاء انما تكون للدالة اعتماداً على
محلهم ونسبته ان تكون اكثر جنايات العبيد انما
يقع لتقتهم بعفو مواليهم لا لاستحقاقهم بامورهم
اولتها ونهم باحوالهم فاذا اوجب الرأى العقوبة
كان الصواب التأني لتبين مقدار العقوبة ببيان
مقدار الذنب وليقع التأديب في وقته وعلى وجهه
وينبغي مع هذا كله ان لا يكون التأديب من
اجل الشقى لكن من اجل الاستصلاح لتقويم الجاني
وقد يجب على من اراد ان لا يغضب ان يقلل حوله
يحبه وشهوته جهده وطاقته وان لا يقتنى ما
يعز فيتعذر وجود مثله ع

في الأدب من كلامه

قال اعلم بأن العقل الغريزي لا يظهر ولا يستبين
الا بالأدب وان الأدب لا يلزق باحد ولا يثبت
في نفس انسان ما لم يكن له عقل غريزي ونسبته ان يكون
احدهما بمنزلة الروح والاخر بمنزلة الجسد .:

في الأصل
لثقة

(٤٥٢)

وينبغي أن تعلم أن الفطنة الغريزية أن لم تخرج بحسن
الادب فاتها لا محالة تكتسب سوء الأدب كالاختيال
والحسد والشدة والغضب وحب المال وحب الكرامة
وحب المال الكبير وكذلك حب الكرامة وكل من
أساء أدبه يصير في آخر امره كالبهيمة الوحشية
والسبع الضاري: وينبغي أن تعلم أن العظم في نفسه
يعظم ضرره إذا أهمل ويعظم نفعه إذا روعي وتعوّل
واستصلح: وينبغي أن تعلم أن كثيرًا من الناس لم
يباينوا البهايم والسباع إلا بالصوّر والأشكال
ومن كان كذلك فإنه شتر من البهايم والسباع وعلمه
خير من وجوده وموته خير من حياته

في الأدب ما هو من كلامه

قال الادب هو المقوم للنفس البهيمية بالأخلاق
الحسنة والصنایع المحمودة وأنه ليس بوجد شيء
من الخير للنفس البهيمية إلا بالأدب والسبيل إلى
التخرج الاعتياد بالعادات الحسنة فإن العادة تلين الخشن
وتسهل الوعر وتحبب كل مشقة ممقوتة وبالعادة
ألف الناس الأعمال الوعرة الشاقة والحرف الذميمة

(٤٥٣)

والاسباب المخيفة: وبالعادة خفف على المحتالين ما
يحملونه على ظهورهم وعلى الخدّادين ما يعملونه بأيديهم
وعلى الفئوج والمترّدين في الأعمال دوامهم على
مشيهم وبالعادة يصلب جلد قدم الانسان حتى يصير
كحف البعير في الصلابة وبالعادة يعمل الانسان شماله
عمله يمينه وبالعادة الف الناس البرد الجاف والحرمودي
فقد رأينا من يقطع الشتاء في بلدان الباردة بالقميص
الواحد: وامر الزّراع في صبرهم على الحرّ طاهر بن:
وبالعادة يستلذ الطعام الخشن والشراب البشع

والآفة المؤدية الى سوء الأدب

اهمال السائس امر من ليسوسه وكسل المسوس في
نفسه لميله الى الراحة ولألفه للبطالة ولاغتراره
باللذة والشهوة والهرب والتفار من تعب الرياضة:
وينبغي أن نعلم انه ليس يجوز ان تستمر حياة
الشهوات لذة ولا حياة راحة وكيف يجوز ذلك
وليس لأصحاب الشهوات هدوء ولا سكون من الشبق
والشرّة والنزق والحجّة هذا سوى ما يلحقهم
بجنايات الجهل من الآفات والأهوال والعاهات والأمراض

في الأصل
والآفة الب

وينبغي ان لا يئس من التأدب والتأديب والتخرج والتخرج
ان كانت النفس كسيرة والفطنة بليدة فان المداومة على الاجتهاد
تخرج وتغور بعدد وطولته وان كان شاقا . قال
قد حلى ان ملكا جبارا عقد جسرا في البحر قال فان المداومة مع
الغاية يغلبان كل شيء . ويغلبان الجواهر فان الحديد يلين
بالمعالجة وان الصخرة قد تنقبض بقطر الماء عليها على المداومة
وان الحسنة المجافة الغليظة المستقيمة قد تنحني بالمعالجة
وقد تستقيم المنحنية منها بالشفيف والتقوير وان الهائم
والطير قد تتعلم منطق الانس وكثيرا من الآداب الحسنة
بالرفق والرياسة . وينبغي ان يعلم انه لم يبلغ أحد رتبة
في صناعة ولا فاز بطلبة لها خطر وقيمة الا باحتمال التعب
والنصب المجاهدة وبتروك النوم والراحة وبالاقدام
على نوع من الغرر والمخاطرة هل فاز النساء بالاولاد
من غير احتمال ثقل الحمل ومشقة الولادة ومن غير معاقبة
الغرر فانه ربما اشرفت امرأة بالولادة على الموت وعائنه
وهل حصل الناس السلامة من الأعداء عند هجومهم بغير احتمال
ألم الجراح والكسر والبرص ومن غير الاقدام على العدو .
وقد ذكر ان حكيم من الحكماء لم يظفر سبعة وخمسين سنة

میتھ
سیا
عسرا

وَقَدْ : قَدْ
بُتْ ،

در نیمه اول نیمه اخیر
اواسط آخری محو شده است

الفهرست انعام للاسماء والأعلام

وما يشاهها من الكنى واسماء الكتب والآيات

- ابرويز ٤٤٣ ، ٤٤٢ ، ٤٠٠ .
 ابن الزبيرى ٤٢٨ .
 ابن عباس ٤٢٨ ، ٤٢٣ ، ٣٨٣ ، ٣١٣ .
 ٤٣٤ .
 ابن عمر (عبدالله) ٣١٤ ، ٣١٣ ، ٢٤٢ .
 ابن القرية ١٧٢ .
 ابن المبارك ٣٧٦ .
 ابن مسعود ٣٨٩ ، ٣٨٨ .
 ابن المسيب (معيد) ٤٢٣ ، ٢٤٦ .
 ابن المقفع ٣٧٩ ، ٢٨٥ ، ١٦٦ ، ٩٣ .
 ٤٣٢ ، ٤٢٧ ، ٤٢٠ ، ٣٨٠ .
 ابوبكر الصديق ٤٣٤ ، ٤٣٣ ، ٤٣١ ، ٣١٠ .
 ابوبكر الوراق ١٦٧ .
 ابوالحسن (العامري ، مصنف الكتاب) ٥٠ ، ٤ .
 ٥٠ ، ٤٨ ، ٣٣ ، ٣٢ ، ٢٣ ، ١٢ ، ٧ .
 ٦٩ ، ٦٨ ، ٦٤ ، ٥٧ ، ٥٥ ، ٥٢ ، ٥١ .
 ١١٦ ، ٩٨ ، ٨٣ ، ٧٩ ، ٧٦ ، ٧٥ ، ٧٢ .
 ١٤٠ ، ١٣٧ ، ١٣٥ ، ١٢٦ ، ١١٧ .
 ٢٤٩ ، ٢١١ ، ١٩٥ ، ١٧٣ ، ١٤٨ .
 ٢٥٢ ، ٢٥٧ ، ٢٧٢ ، ٢٧٣ ، ٢٧٧ .
 ٢٨٤ ، ٢٨٨ ، ٢٨٩ ، ٢٩٥ ، ٣٢٤ .
 ٣٣٨ ، ٣٤٢ ، ٣٦٢ ، ٣٦٣ ، ٣٦٦ .
 ٣٧٥ ، ٣٨٣ ، ٣٨٦ ، ٤٠٨ ، ٤٢٤ .
 ٤٣٧ ، ٤٣٨ ، ٤٤١ .
 ابوزيد البلخي احدين سهل ٤١٩ ، ٤٠٧ .
 وراجع الشيخ .
 ابوسعيد الخدرى ٣١٢ .
 ابوعبيدة ٤٣٨ .
 ابوقلابة ٣١٣ .
 ابونصر الفارابي ، راجع بعض الحدث من المتفلسفين .
 ابوهريه ٤٢٣ ، ٣١٣ ، ٣١٠ .
 ابن كعب ٤٣٥ .
 احد (يوم) ٤٢٣ .
 احنف بن قيس ١٤٩ .
 اذاميقس ٢٢٦ .
 اردشير ٣٤٥ .
 ارستوطيلس (ارسطوطالس) ، يكاد أن لا تخلو صحيفة
 من اسمه .
 اسامة ٢٤٥ .

- الإسكندر (الافروديسيّ ط) ، ٣٤٢ ، ٨٦ ، ٥٨ ، ٣٤٦ ، ٣٤٣ .
 بيلز (يوم) ، ٤٢٣ ، ٤٣١ ، ٤٣٣ .
 برقلس ، ٨٦ ، ٥٨ .
 بزرجهر ، ٤٢٢ ، ٢٩٦ .
 بشر بن عطية ، ٢٤٥ .
 بعض الحدث من المتفلسفين (لمّله أراد به أبانصر
 الفارابي) ، ٢١١ ، ١٩٤ .
 بعض الحكماء ، ٤٠٥ .
 بنو اسرائيل ، ٢٤٥ .
 بنو امية ، ٣١٩ .
 بنو مخزوم ، ٢٤٥ ، ٢٤٤ .
 بهرام ، ٩٥ .
 التاج (كتاب) ، ٤٣٢ ، ٤٣٥ .
 التوراة ، ١٦٦ .
 ثاسطيرس ، ٤٠٩ ، ١٨٢ ، ٥٨ .
 ثنون ، ٩٠ .
 جابر بن عبدالله ، ٣١١ .
 الجاحظ ، ٣١٠ ، ٣٠٣ ، ٢٨٤ ، ٢١٩ .
 جالينوس ، ١٢٢ ، ١١٧ ، ٥٠ ، ٤٩ ، ٣٧ .
 ، ٣٧٥ ، ٣٧٤ ، ١٤٧ ، ١٢٣ .
 جاويزدان خرف ، ٤٢٢ ، ٣٢١ ، ٣٢٠ ، ٢٩٦ .
 جعفر بن سليمان ، ٩٦ .
 حباب بن المنذر (ذوالرأي) ، ٤٣٤ .
 حبيب بن ابي ثابت ، ٢٤٣ .
 حجاج ، ١٧٢ .
 حليفة ، ٢٤٦ .
 حرف اللام (لأوسططاليس) ، ٣٤٣ ، ١٨٢ ، ٥٥ .
 الإسكندر (الملك) ، ١٤٧ ، ١٢٩ ، ٩٢ ، ٨٨ ، ٢٨٣ ، ٢٨٢ ، ٢٨١ ، ٢١٧ ، ٢١٥ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٢٩١ ، ٢٩٣ ، ٢٩٦ ، ٢٩٩ ، ٣٠١ ، ٣٠٩ ، ٣١٠ ، ٣٢٨ ، ٣٢٥ ، ٣٢٠ ، ٣١٦ ، ٣١١ ، ٣٣٢ ، ٣٣٣ ، ٣٣٥ ، ٣٤١ ، ٤٢٢ ، ٤٢٦ ، ٤٢٨ ، ٤٣٢ ، ٤٣٤ ، ٤٣٩ .
 الإسكندرية ، ١٧٢ .
 الأشر ، ٢٨٥ ، ٢٨٤ ، ٢٨٣ ، ٢٤٦ ، ١٦٦ ، ٢٨٦ ، ٢٩٢ ، ٢٩٧ ، ٣٠٨ ، ٣١٤ ، ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣٢٥ ، ٣٩٨ ، ٤٢٩ ، ٤٤٠ ، ٤٤٢ .
 الأعمش ، ٢٤٣ .
 افلاطن ، قل أن تخلو صحيفة من ذكر اسمه .
 اقليدس ، ١٣١ .
 الأكاسرة ، ٣٠٧ ، ٢٨٦ .
 اكثم بن صفي ، ٤٢٨ ، ٤٢٦ .
 اليونس (الينوس) ، ٣٤٤ ، ٣٤٠ ، ٢٢٤ .
 أنس ، ٣١٢ ، ٣١٠ .
 انوشروان ، ٢٨٤ ، ٢٦٧ ، ٢٠٨ ، ٢٠٩ ، ٩٥ ، ٢٩٦ ، ٢٩٧ ، ٣٠١ ، ٣٠٢ ، ٣١٦ ، ٣٢٦ ، ٤١٤ ، ٤٢٥ ، ٤٢٩ ، ٤٣٩ ، ٤٤٠ .
 الأوزاعي ، ٤٢٤ ، ٢٤٥ .
 اوفيسيوس ، ١٢٥ .
 اوميريس (اوميروس) ، ١٧١ ، ١٠٥ ، ٨٦ ، ٣٤١ ، ٣١٠ .

- الحسن البصري ٤٤٢ .
الحسين بن علي ١٦٦ ، ٣١٣ ، ٤٢٤ ، ٤٣٣ .
الحسين بن علي ١٦٩ ، ٣٢٨ .
حفصة ٤٢٤ .
الحكيم (أرسطوطاليس ظ) ٢٧ ، ٣٦ ، ٩٢ .
١٣٠ ، ١٣٣ ، ١٦٠ .
حكيم ٨٥ ، ١٠٢ ، ١١٩ ، ١٣٠ ، ١٣١ .
١٤٨ ، ١٦٦ ، ١٩٥ ، ٣١٠ ، ٣٦٩ .
حكيم الإسلام (الكني ظ) ٨٣ ، ٢٠ .
الحكيمة ، راجع فورباغورس .
الحميرية ٣٢١ .
خداي نامه ٢٩٦ ، ٢٩٨ ، ٣٠٠ ، ٣١٧ .
٤٢٧ ، ٤٢٩ ، ٤٣١ ، ٤٣٢ ، ٤٣٥ .
الخليل بن أحمد ٤٣٧ .
الختنق (يوم) ٤٢٣ .
الخوارج ١٨٨ .
دارا بن دارا ٣٣٥ .
داود ٢٤٢ ، ٢٤٥ .
ديوجانس ١٤٨ ، ١٥٠ . وهو ذويوجانس .
ذوالرأي ، راجع حباب بن المنذر .
ذويوجانس ٨٦ ، ٩١ ، ١٣٠ ، ١٧٠ ، ٣٤١ .
٣٥١ ، ٣٧٠ .
رسول الله (النبي) ١٥٠ ، ٢٤٢ ، ٢٤٤ .
٢٤٥ ، ٣١٠ ، ٣١١ ، ٣١٢ ، ٣١٣ .
٣١٤ ، ٣٨٨ ، ٣٨٩ ، ٣٩١ ، ٣٩٢ .
٤٢٣ ، ٤٢٤ ، ٤٢٨ ، ٤٣١ ، ٤٣٣ .
٤٣٤ ، ٤٣٥ .
الروم ٣٢١ ، ٣٢٢ .
ريطوريق ٩٤ .
زاذان (النعقان) ٢٤٣ .
زبير بن العوام ٤٢٨ .
زياد بن أبيه ٣٧٨ .
زيد بن ثابت ٤٣٥ .
سابورين اردشير ١٩٥ ، ٢٥١ ، ٢٨٣ ، ٢٨٦ .
٢٩٤ ، ٢٩٥ ، ٢٩٦ ، ٢٩٧ ، ٢٩٨ .
٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٠٣ ، ٣١٤ ، ٣١٥ .
٣١٧ ، ٣٣١ ، ٤٢١ ، ٤٢٧ ، ٤٢٩ .
٤٣٠ ، ٤٣٢ ، ٤٣٥ ، ٤٤٣ ، ٤٤٤ .
سالحين (موضع) ٢٤٣ .
السعادة والإسعاد (كتاب) ٤ ، ٦٨ ، ١٧٣ .
٢٢٦ ، ٢٥٢ ، ٢٧٢ ، ٣٣٨ .
سعد بن ملك ٢٤٣ .
سعد بن زيد مائة (قبيلة) ٤٢٨ .
سعيد بن العاص ١٥٠ .
سعيد بن المسيب ٢٤٦ ، ٢٤٣ .
سقراط ٦٠ ، ٨٣ ، ٨٤ ، ٨٨ ، ٩١ ، ١٣٠ .
١٣١ ، ١٣٣ ، ٢٨٤ ، ٤١٢ .
سولين (يسميه والد أفلاطون) ١٠٥ ، ١١٨ ، ١٦١ .
١٦٢ ، ١٧٢ .
السياسة (كتاب) ١٠٨ ، ٢٣٣ ، ٢٤٧ ، ٣٩٥ .
٣٩٩ .
شريك بن عبد الله ١٦٨ .
شهريران (لعله شهرابراز) ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ .

- الشيخ (لعله أراد به ابازيد البلخي) ٤١٣ ، ٢٢٤ .
 شيرويه ٤٠٠ .
 صاحب المنطق (ارسطوط) ١٥٠ ، ٩٢ .
 طائوس ٤٢٣ .
 عاصم بن صمرة ١٨٨ .
 عائشة ٢٤٤ ، ١٥٠ .
 عبد الحميد الكاتب ١٠٧ ، ١٠٦ .
 عبدالرحمن بن عوف ٤٣٥ .
 عبدالله بن عمر ٣١٤ . راجع أيضاً ابن عمر .
 عبدالله بن الحسن ٣٢٨ - ٣٢٩ .
 العرب ٣٦٩ .
 عكرمة ٣٢١ .
 علي بن ابي طالب ٢٤٦ ، ١٨٨ ، ١٦٨ ، ١٦٦ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤ ، ٢٨٥ ، ٢٨٦ ، ٢٩٢ ، ٢٩٧ ، ٣٠٨ ، ٣١١ ، ٣١٤ ، ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣٢٦ ، ٣٢٨ ، ٣٩٨ ، ٤٢٤ ، ٤٢٩ ، ٤٤٠ ، ٤٤٢ .
 علي بن الحسين ٣٤٥ ، ١٤٩ .
 عمر بن الخطاب ٢٤٤ ، ٢٤٣ ، ٢٤٢ ، ١٨٩ ، ٣٨٨ ، ٣٨٩ ، ٤٢٤ ، ٤٢٨ ، ٤٣١ .
 ٤٣٣ ، ٤٣٤ ، ٤٣٥ .
 عمر بن عبدالعزيز ٤٤٢ .
 عمرو بن دينار ٤٢٣ .
 عمرو بن العاص ٣٠٥ ، ٢٤٤ .
 عهد ملك لابنه ٤٤٤ .
 عيسى بن مريم ٣١١ ، ١٦٩ .
 العين (كتاب) ١٧٧ ، ١٧٥ .
 غرغوريوس ٤٠ ، ٤٩ ، ٥٠ .
 غريب المصنف (كتاب) ١٨١ .
 فارس ٣٢١ .
 فاطمة بنت محمد ٢٤٥ .
 الفراء ٤٣٧ .
 فرخان ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ .
 فرزدق ١٦٩ .
 الفرس ٣٢٠ .
 فرفوريوس ٥٣ ، ٥٤ ، ١٩٢ ، ٣٥٣ .
 فورباغورس (الحكيمة) ٣٨٩ ، ٣٩١ ، راجع أيضاً فيثاغورس الحكيمة .
 فيثاغورس (فيثاغورس) ٥٢ ، ١١٩ ، ١٧١ ، ٣٩٠ .
 فيثاغورس الحكيمة ٣٩١ ، ٣٩٢ ، ٣٩٣ ، ٣٩٤ ، ٣٩٥ ، راجع أيضاً فورباغورس .
 القاسم بن سلام (ابوعبيد) ١٨١ .
 القاسم بن محمد ٤٣٥ .
 قرين ٤٢٨ ، ٤٣٣ .
 قسطنطين اوقا البعلبيكي ٢٢٤ .
 قصي ٤٢٨ .
 قيصر الروم ٣٢١ ، ٣٢٣ .
 كسرى ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ .
 الكمية ٣١٣ .
 الكسني ٨٥ ، ١١٤ ، ١١٨ ، ١١٩ ، ١٢٥ .
 وراجع أيضاً حكيم الإسلام .
 الكون والفساد (كتاب) ٣٤٢ ، ٣٤٣ .

- المبرد ٣٨٣ .
 مجاهد ٣٤٩ .
 محمد (رسول الله) ١٧٣ ، ٦٨ ، ٣٤٠ .
 محمد بن زكريا ٩٢ .
 مروان بن محمد ٣١٩ ، ١٠٦ .
 مصر ٤٢٩ .
 مصعب بن عبدالله ٤٢٧ - ٤٢٨ .
 معاذ بن جبل ٤٣٥ ، ٣١١ .
 معاوية ٣٨٠ ، ٣٠٥ ، ٢٩٤ ، ١٦٨ .
 مقداد بن عمرو ٤٣٣ .
 مكحول ٢٤٥ .
 ملك ٢٩٥ .
 المنصور ٢٤٥ .
 موسى (كليم الله) ٤٣٣ .
 ميمون بن مهران ٣١٣ .
 النجاشي ٣٧٣ ، ٣٧٠ ، ٣٤٩ ، ١٦٨ ، ٨١ .
 نصر بن سيار ٣٢٠ .
 نعمان بن المنذر ٢٥ .
 النعماني ٣٢١ .
 النواميس (كتاب) ١٧٩ ، ١٨٩ ، ٢٥٣ .
 ٣٧٤ .
 نيقوماخوس (يسميه والد أرسطو) ١٧٨ .
 نيقوماخيا (كتاب) ٢٠١ .
 هرمز بن سابور ٢٩٤ ، ٢٨٧ ، ٢٨٦ ، ٢٥١ .
 ٢٩٥ ، ٢٩٧ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ .
 ٣٠٣ ، ٣١٥ ، ٣١٧ ، ٣٣١ ، ٤٢١ .
 ٤٢٧ ، ٤٢٩ ، ٤٣٠ ، ٤٣٢ ، ٤٣٥ .
 ٤٤٤ ، ٤٤٣ .
 الهند ٣٢١ .
 وهب بن منبه ٣٨٢ .
 يزدجرد ٢٨٦ .

فهرست الأسماء

- بيت لعبد الحميد الكاتب ١٠٧ .
 قال الشاعر ١٣٥ .
 أبيات أنشأها علي ٣١١ .
 بيتان لشاعر ٣٦٢ .
 قال شاعر العرب ٣٦٣ .
 بيت أنشأه زياد بن أبيه ٣٧٨ .
 أبيات أنشدها المبرد ٣٨٣ .
 بيتان لأكثر من صنف ٤٢٦ .

بمفہی اصلاحيات

ص	س	
۵۸	۱۰	المشي الاحضار (؟)
۱۱۲	۵	الغضببان
۱۲۹	۱۰	وكسر (زائد)
۱۶۳	۱۰	لأن من كان (؟)
۲۶۶	۴	وقد تكون نجدة وقد تكون جبانة
۲۹۳	۱	أشدّ تموجاً من الأمواج (؟)
۳۵۲	۱۵	وتقابل الحكمة (؟)
۳۵۵	۵	أهو الأدب (؟)
۳۵۵	۷	أم غيره (؟)
۳۹۹	۸	وأقتناء (صح)
۴۱۸	اخير	وقد
۴۵۴	۳	تفوز بنيته (؟)

9) *Kitāb as-Sa'ādah wa'l-Is'ād*, the present book, now appearing for the first time in print, is the largest and most important of 'Āmerī's extant works. An old copy of it, apparently belonging to the fifth (11th) cent., exists in the Library of Sir Chester Beatty in Dublin. The present edition is a facsimile of a copy, almost a replica, I made of this manuscript. The original is incomplete at both ends and in the middle. But when, some fifty years ago, it was in the hands of a scribe in Egypt who copied from it, two more leaves of it did exist (our first and sixth foll.); the copy is now in Tehrān in possession of my friend Dr. Asghar Mahdavi, professor in the University of Tehrān, and from this I obtained a copy of the two leaves as well as some variants (generally by the scribe) which I have noted on the margins of my copy and marked them with ح. The Chester Beatty MS was described by the late Muḥammad Kurd 'Alī in the *RAAD*, and a photograph of it was taken by the Dār'ul-Kutub'l-Miṣriyyah, before it came into the gentleman's possession.

I have not been able to find any more of the work's missing parts, and have not attempted to correct the copyist's mistakes, except in a very few instances. My magnanimous friend, Dr. Yaḥyā Mahdavi, professor in the University of Tehrān, suggested, and I agreed, that it should be printed in facsimile just as I had copied it, in the series of books published by the University of Tehran from the fund supplied and bequeathed by Dr. Mahdavi himself.

I offer it in this form to the scholars better fitted than myself with necessary requirements to deal with it, hoping that one of them may edit and correct it properly and publish it anew.

Ankara, March 1958

Mojtabā Minovi

1) *Al-Qaul fi'l-Iḥṣār wa'l-Mubṣir*, on Sight and Seeing, a copy of which is preserved in a collection of tracts marked Hikm. 98, in the Aḥmad Taimūr Pāshā Section of the Egyptian National Library. It is in 22 pages, and is dated 1223 H., copied from a MS written in 592 H.

2) *Al-ʿIlām bi-Manāqib'l-Islām*, on the Merits of Islam, a copy of which is included in the collection of tracts No. 1463, preserved in Rāghib Pāshā Kūttūphanesi; it contains 28 foll. and is dated 525 H.

3) *Al-'Amad 'alā'l-'Abad*, a History of Greek Philosophy, of which a copy exists in the Servily section of the Süleymaniya Library under No. 179/2, in 34 folios. The author completed it in Bokhārā in 375 H.

4) *Inqādh'l-Baḥār min'l-Jabr' wa'l-Qadar*, on Predestination and Free-will, of which a copy is preserved, together with No. 5, the following, in the Library of Princeton University (See the No. 2163 in Ph. Hitti's Catal.). It has 25 pp. and is dated 592 H.

5) *At-Taqrīr li-'Aujūh't-Taqdīr*, on the Aspects of Destiny, copied by the same hand as No. 4, and bound together with it; the author has written it, apparently in Bokhārā, for Abū'l-Hosain al-'Utbi, the famous Minister of Nūh ibn Maṣṣūr. This minister was appointed in 365 H. and was stabbed to death 6 years later. This tract contains 51 pages.

6) *Al-Fuṣūl fi'l-Ma'alim'l-Ilāhiyya*, a theological work in 11 folios contained in a collection of tracts, No. 1933 of Esat Efendi, in Süleymaniya Library. The MS was probably written in the 8th (14th) century.

7) A philosophical work, also contained in the same collection of tracts (foll. 65—109) and without the author's name, has been described in my article previously mentioned. I have suggested there that the book was written, perhaps, by our author.

8) *Farrokh-Nāma* of Yūnān(?) Dastur, a tract composed in Persian, and containing advice and counsel given by this (fictitious or historical) personage to the Sassanian king Khosraw I., of which there exist several MSS in various libraries, and which has been lithographed in Bombay in the *Rivāyāt-i Dārāb Hormazdyār*¹, could be the work of our author if we accept that the name ابوالخیر امری given as that of the man responsible for the transmission of the tract, is a corruption of ابوالحسن عامری.

¹ In the English translation of these Rivāyāt an abridged version of this tract is given.

with Abū Sa'īd Strāfi which left, according to Abū Ḥayyān Tawhīdī¹, a poor impression of 'Āmerī with the assembly. But otherwise what is reported about him suggests that he was a man of good behaviour and high morals, always thinking and contemplating, very able in talking and writing, and very powerful in his methods; although it is said that, because of his severity and harshness, he provoked people against himself and drove them to despising him. It is, however, certain that he exercised a great and powerful influence upon his contemporaries, and was acclaimed by all as one of the great masters of philosophy. Witness the extensive chapters about his life, his manners, his opinions and sayings that are found in the *Mogābasāt* of Tawhīdī, in Moskuya's *Jāvidhan Kheradh*², and in Abū Soleymān's *Siwān*³ *l-Hikmah*. Ibn Sīnā alone, who did not appreciate anybody but himself, and who did not think any of the Moslem philosophers worth mentioning, has grudgingly praised Fārābī, and has mentioned 'Āmerī derisively and in derogatory terms.

It is worth mentioning here that Ibn Abī 'Uṣaibi'a in his *'Uyūn*⁴ *l-Anbā'* (vol. II, p. 20) mentions amongst the works of Ibn Sīnā a set of "Answers to 14 Questions that Abū'l-Ḥasan al-'Āmerī asked him"; and there is also a record of Seven Debates held between Ibn Sīnā and Ash-Shaikh⁵ *l-'Āmerī*. As our 'Āmerī died in 381 H., and as Ibn Sīnā at that time was not more than 11 years old, it is inconceivable that these two treatises should concern our 'Āmerī in his relations with Ibn Sīnā.

To save others from the embarrassment I had in searching Brockelmann's G. A. L. and Supplement for the names of 'Āmerī's books I mention here that our author has been referred to by Brockelmann four times (S. I. 744; S. I. 958; S. I. 961; & S. III. 1239), each time as a different person, so that four men are made out of one.

Some eight or nine books and tracts attributable to 'Āmerī are today in existence and known to us, seven of which are certain to be by him, and I have compiled a list⁶ of another fourteen works recorded in various books as by him. I am here confining myself to giving a list of those books and tracts that are extant and known:

¹ As reported by Yāqūt in his *Mu'jam*⁷ *l-'Udabā'*.

² Recently published under the title *Al-Hikmat al-Khālidah*.

³ Only an abridgement of it exists. ⁴ In my article which I have mentioned before.

The author of this book, Abū'l-Ḥasan Moḥammad al-'Āmeri, was recognized as the Chief Philosopher of the Moslems in the period between the death of al-Fārābī and the flourishing of Ibn Sīnā, in the fourth century H., the 10th cent. A. D. He had made great efforts in bringing Greek philosophy and Islamic religious thought together, and had written a great deal of books on philosophical subjects. I have published an account of his life and a list of his books in the second of my articles, under the title of "*az khazāyene torkiyye*", which appeared in the Bulletin of Tehran Faculty of Letters¹. Here I shall confine myself to giving a brief summary of that account.

The author's father was called Abū Dharr Yūsuf, and this is why he often refers to himself as Abū'l-Ḥasan ibn Abī Dharr. He was born and brought up in Nēshābūr, and travelled to the chief cities of the Islamic world in search of knowledge, learning and arguing and teaching all the time. He studied with Abū Zaid Aḥmed ibn Sahl of Balkh, and accompanied, debated, discussed with, and learned from, such famous men as Abū'l-Faḍl ibn al-'Amīd, Abū'l-Faḥr ibn al-'Amīd, Abū'l-Ḥosain 'Otbi, Abū Sa'īd Sirāfi, Abū'n-Naḍr Nafīs, Abū Solaimān Manteqi of Sistan, Abū Ḥayyān Tawḥīdi and Abū 'Alī Moskūye; he was familiar with and befriended the Sufis, favoured the taṣawwuf and wrote a book on the subject; Abū Bakr Kalābādi² in his book *At-Ta'arruf* has quoted him twice and Abū Ḥayyān Tawḥīdi has mentioned him very many times and brought a great deal of his sayings and opinions in several of his books, amongst them the *Moqābasāt*, *al-Imtā'* *wa'l-Mu'ānasa*, and the *Akhḫāq* *l-Wazīrain*. 'Āmeri died in Nēshābūr on the 27th of Shavval 381 H. (6th January 992 A. D.), and because we know that his master, the philosopher Abū Zaid Balkhi, died in 322 H., and that 'Āmeri lived some sixty years after that, we can conclude that he had reached a ripe old age, and full ripeness of mind.

He once travelled from Nēshābūr to Ray and Baghdād in A. H. 360; another time, in the company of Abū'l-Faḥr Ibn al-'Amīd, he arrived in Baghdād in A. H. 364; he spent some five years of his life in Ray; he was in Nēshābūr in 370 H., and he finished writing one of his important books in Bokhārā in the year 375. In the year 364, when in Baghdād, he had a debate

¹ Number 3 of the 4th year, pp. 59—83.

² He died the year before our author died.

INTRODUCTION

Aristotle believed that a good life was a happy life, and stated as the highest aim of the philosopher to seek happiness for himself and others. That is Aristotle's aim in his *Nicomachean Ethics*, where he says that all things other than happiness are sought with some other end in view, and it is happiness alone which is sought for its own sake.

The book *As-Sa'adat wa'l-Is'ad*, On Being Happy and Making Happy, which is being presented to the reader in this volume, contains a statement of philosophical ethics, and the principles of right and wrong in domestic life and in political affairs, such as are necessary for becoming happy and making others happy in this world.

The author has extracted these principles and these measures from Arabic translations of the principal works of Plato, Aristotle and other Greek philosophers, and has collected such sayings, advice, instructions, ordinances, and anecdotes he found in books by Iranians, Indians and Arabs, which he deemed suitable to, and confirmatory of those Greek sayings; this material he has welded together and used to compose a book on human morals and rules of good conduct, political precepts, and education and management methods. Most of the books which were the sources of this collection, especially translations from Greek authors that were used by Moslem philosophers, are lost, and it is through books of this kind that we can discover what sources were accessible to men of philosophy in the Islamic World for studying the product of the thought and contemplation as well as the results of the investigations of ancient Greek philosophers, and for employing such works as the basis of their own deep thinking and writing.

UNIVERSITY OF TEHRAN
PUBLICATIONS
No. 435



THE MAHDAVI FUND
SERIES
No. 5

AS-SA'ĀDAH WA'L-IS'ĀD

(ON SEEKING AND CAUSING HAPPINESS)

WRITTEN BY

ABŪ'L-HASAN MUḤAMMAD AL-ĀMIRI

OF NESHĀBŪR

(† 992 A.D.)

FACSIMILE OF THE COPY

PREPARED BY

MOJTABA MINOVI

PROFESSOR IN TEHRAN UNIVERSITY

MANUFACTURED BY FRANZ STEINER VERLAG
WIESBADEN, 1957-8



#147637#

کتابخانه تخصصی
وزارت امور خارجه

